هنر آموزش

اثر
گیلبرت‌هایت

ترجمهٔ
ناهید فخرائی

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳۶۷

مجموعهٔ معارف عمومی

۵۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دوهزار نسخه با کمك سازمان برنامه
در چاپخانهٔ بیست وپنجم شهریور (شرکت سهامی‌افست)
به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه ونشرکتاب است

مجموعهٔ معارف عمومی

شمارهٔ ۵۹

هنر آموزش

تألیف

گیلبرت هایت

ترجمهٔ

ناهید فخرائی

بگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۵۰

غرض از انتشار « **مجموعهٔ معارف عمومی** » این است کـه یك رشته کتب ارزنده در فنـون مختلف علوم و معارف به‌معنی وسیع آن کـه برای تربیت ذهنی افراد و تکمیل اطلاعات آنـان سودمند باشد به‌تدریج ترجمه شود و در دسترس طالبان قرار گیرد.

امید می‌رود که این مجموعـه در مـزید آشنایی خوانندگان بـا جهان دانش و مسائل علمی و فـرهنگی دنیای امروزمؤثر واقع شود وفرهنگ دوستان و دانش‌پژوهان را به‌کار آید.

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه
مقدمهٔ مؤلف	**۱۱**
سرآغاز	**۱۳**
فصل اول ـ معلم	۱
شرایط یك معلم خوب	۴
شاگردان را دوست بدارد	۱۱
مدرسه و شاگردان بد	۱۲
شاگردان جوان را بشناسند	۱۶
جوانان و شخصیتهای مختلف آنها	۲۰
شناختن شاگردان کج‌رفتار	۲۲
معلومات عمومی	۲۹
معلم باید بالیطفه و مطایبه آشنا باشد	۳۳
توانائیهای لازم برای بیان یك مطلب خوب	۳۷
مهربانی	۴۲
فصل دوم ـ روش تدریس	۴۵
۱ـ آمادگی برای تدریس	۴۵
تهیه مواد درسی	۶۰
۲ـ انتقال	۶۷
یادداشت و فایدهٔ آن	۸۱
روش سقراط	۹۲
روش مطالعه وتحقیق	۹۷
روش تکرار	۱۰۳
رقابت	۱۲۱

موضوع	صفحه
استفاده از سنتها	۱۲۵
۱ـ تشویق اولین مسئله است	۱۲۹
۲ـ وجود سنت و رسوم باعث راهنمائی بیشتر می‌شود	۱۳۰
تنبیه	۱۳۸
۳ـ ثابت کردن مطلب بشاگرد	۱۴۲
فصل سوم ـ معلمان برجسته و شاگردانشان	۱۵۳
سقراط	۱۵۶
افلاطون	۱۵۹
ارسطو	۱۶۵
مسیح (ع)	۱۶۸
معلم خوب و شاگردان بد	۱۷۶
پدرخوب و پسر بد	۱۸۴
راه‌حل مشکلات	۱۸۷
معلمان دورهٔ رنسانس	۱۹۱
ژزوئیتها	۲۰۰
معلمان قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم	۲۰۶
آقای اسلر	۲۲۵
پدران مردان بزرگ	۲۳۰
فصل چهارم ـ تعلیم در زندگی روزانه	۲۴۰
روش کمونیستها و زندانها	۲۵۰
نویسنده‌ها و هنرمندان	۲۵۲
اصول و هدف تعلیم در زندگی روزانه	۲۵۶

مقدمهٔ مؤلف

موضوع این‌کتاب به‌هیچ‌عنوان در مورد مطالبی نیست که درمدارس و یا دانشگاهها تدریس میشود (و باید تدریس شود). دربارهٔ مطالب مورد تدریس، کتب زیادی نوشته شده، شمارهٔ کتبی که دربارهٔ اصول آموزش، نگارش یافته باشد چندان زیاد نیست.

مراد از تألیف این کتاب بیان‌موضوعات لازم وغیرلازم نیست. تنها میخواهم اثبات کنم که هرمطلبی را میتوان خوب تعلیم داد. این یك کتاب تعلیم و تربیتی نیست بلکه مجموعهٔ پیشنهاداتی است علمی در مورد روش تعلیم و تربیت.

اسم این کتاب را من **هنرآموزش** گذارده‌ام زیرا باعتقاد من فن تدریس، خود صنعت و هنر است و نمی‌توان به‌آن تنها جنبه علمی داد (همینطور تمام مسائلی که با روح انسان سر وکار دارد). علم میتواند بیان‌کننده رفتار و حالات جسمی افراد باشد ولی روابط انسانها را نمیتوان باعلم تنها قضاوت کرد زیرا علم مسائلی مسلم را در برمیگیرد، در حالیکه حالات و هیجانات انسان تابع هیچ اصل مسلمی نیست. البته برمعلم لازم است دانش کافی و مطالب دقیق مربوط به‌درس را بداند تا برنامه کار خود را بهتر تنظیم کند ولی این نباید موجب گردد که معلمی فقط جنبه علمی بخود بگیرد.

میدانیم اگر کودکی را تنها بااصول علمی بارآوریم انسان خوشبختی نخواهد شد، روابط بین زن و مرد اگر تنها جنبهٔ علمی داشته باشد شیرینی و کیفیت ازدواج از بین خواهد رفت و همینطور دوستیهائی

که براصول علمی باشد بدون عاطفه و سردخواهدبود، آموزش هم‌اگر فقط جنبه علمی داشته باشد ـ حتی اگر موضوع تدریس هم علمی باشد ـ بی‌نتیجه است زیرا هم معلم وهم محصل هردو انسان هستند. آموزش، هنر ظریفی است مثل نقاشی و یا ساختن یك قطعه موسیقی و یا در مرحله پائین‌تر مانند گل‌کاری یا نوشتن نامه بیك دوست، در این کارها باید از روح و قلب مایه گذارد و تمام اینها را نمیتوان با فرمول علمی معینی انجام داد.

سرآغاز

نوشتن کتابی دربارهٔ هنرآموزش کـار بسیار دشواریست، زیـرا موضوع آن پیوسته در تغییر است. روش تدریس در هرزمان بازمان دیگر فرق میکند. حتی در یك مملکت مشخص یـك روش تدریس بـا نسلهای مختلف قابل اجرا نیست. فردی سواد ومعلومات را تنها درجه امتیاز وعلت برتری میداند در حالیکه ممکن است فرزندش به‌ادب و دانش وقمی ننهد و به‌سراغ علم ودانش نرود و حتی به‌بچه‌های خود تذکار دهد که از کتاب بطورکلی حذر کنند، اما پس از گذشت زمان همان فرزندان شوق یادگرفتن را درخود احساس نمایند. هریك از این گـروه افـراد را باید با روش بخصوصی که مفید بحال آنها باشد تعلیم داد.

از این گذشته مطالب بسیاریست که باید یاد داد وگاهی انسان از خود سؤال‌میکند که آیا همهٔ اینها لازم است و آیا هیچ ارتباطی بین مادری که بفرزند خود راه رفتن را یاد میدهد و معلمی که بشاگرد تاریخ درس میدهد، وجود ندارد؟ حتی اگر دقیقتر فکر کنیم میبینیم که در مدارس و دانشگاههای یك مملکت هزاران مطلب مختلف از درجهٔ‌پائین تا درجه‌دکتری تدریس میشود که تمام اینها تابع یك روش نیست و یا اینکه در مراحل پائین‌تر، کودکی کتب مذهبی حفظ میکند، دیگری ریاضیات میخوانـد و دختری مثلا طرز آرایش گل و یا مو را فرا میگیرد.

بدیهی است که تمام این مطالب و هزاران مطلب دیگر در مدرسه تدریس میشود ولی قسمت اعظم آنها در خارج از مدرسه آموخته میشود. این تعلیمات بوسیله پدر ومادر از همان بدو تولد بچه شروع میگردد، از

همان زمانیکه کودك هنوزدرست نمیتواندبنشیند یابگوید و بشنود، ازهمان روزهائی که کودك با محیط خود آشنا میشود، او یاد میگیرد بترسد، دوست داشته باشد، خوشحال باشد و یا از نداشتن چیزی رنج ببرد و در همین زمان است که پایه فکر و روح او نهاده میشود. این دوره بسیار دوره مهمی است چون اثر عمیقی در روح انسان باقی میگذارد و برای تمام عمر باقی میماند.

تا سالهای چندی اولین و مؤثرترین معلم کودك، پدر ومادر او هستند. پدران لاابالی و میگسار، روش ناپسندیده زندگی خود را ناخواسته به‌طفل تعلیم میدهند و این تعلیم بسیار مؤثرتر است از آموزشی که مثلا با زور و یا شلاق انجام میگیرد. البته این امکان هست که کودك مرد بیکار و میگسار، پرکار و منزجر از مشروب بار آید، ولی بهرحال این پدر است‌که باو درس داده است ـ طفل را چه آزاد بگذاریم، چه به‌او سخت بگیریم، چه او را دوست داشته باشیم و یا نداشته باشیم، او از تمام اینها نتیجه‌ای که خود میخواهد میگیرد.

انسان در هرکاری تحت تعلیم است. در اجتماع، اداره و یا کارخانه و ما در عین‌حال هم معلم و هم شاگرد هستیم. زندگی ما شامل شادی‌ها و خوشی‌ها و ناراحتی‌ها و سختی‌هاست و در هردو قسمت ما هم یاد میگیریم و هم یاد میدهیم. اگر طبیب متخصصی باشیدهرروز راجع به‌درمان‌امراض، و اگر بانوی خانه‌داری باشید هرروز درباره بهبود زندگی وخانه‌داری روش جدیدی برای بهبود زندگی و خانه‌داری یاد میگیرید.

اشخاصی که شاگردان و معلمان خوبی نیستند نه باین‌دلیل است که کودن و نادانند بلکه باین دلیل است‌که هیچگاه باین مسئله توجهی‌نکرده‌اند. این مسئله در مورد معلمان حرفه‌ای هم صدق میکند. در بعضی ممالك با وجودیکه تعداد مدارس کم است، معلمان، خوب عمل میکنند و نتیجه‌میگیرند و در بعضی بد عمل میکنند، بطرزی که شاگرد کم حوصله و بیعلاقه و خسته میشود. در مورد معلمان غیر حرفه‌ای مسئله کمی فرق میکند و بیشتر قابل توجه است. مثلاپدر ومادری‌که باوجودآراستگی وخوبی‌که دارندچون معلمان‌خوبی نیستندفرزندان‌آنان بدبار میآیند ویاکارگری بعلت‌اینکه سر

کارگر کارخانه‌اش معلمی نمیداند در کار خود بهتر نمیشود و یا بسیار ند کسانیکه استعداد نویسندگی دارند، ولی چون خوب راهنمائی نشده‌اند خواه ناخواه به نوشته‌های مبتذل عادت کرده‌اند و هیچ وقت به‌جائی نمیرسند. معلم بد مقدار زیادی از انرژی و نیروی شاگرد را بهدر میدهد و او را عاطل و باطل میکند.

امید من از تألیف این کتاب اینست که بتواند کمکی باشد برای معلمان حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای. همانطور که ذکر گردید در این کتاب طرز تدریس بیان نشده زیرا دروس، بسیار مختلف و متفاوت است و در هر کشوری نیز تغییر مینماید و تنها روش تدریس است که تقریباً در همه درس‌ها یکنواخت است از اینرو ما در اینجا اصول و کلیات طرز تدریس را بیان میکنیم.

فصل اول

معلم

هر فردی در دنیا شهرتش را مدیون معلم خویش است. معلمان خوب کم نیستند. در تمام مدارس و حتی کوچکترین آنها میتوان معلم خوب یافت. همه ما معلمی‌را با شرایط خوب میشناسیم. پس اول از معلم شروع میکنم.

معلمی شغلی بسیار عجیب و در عین حال سهل و ممتنع است. راحت است چون استقلال دارد، منتظر اوامر مافوق نیست و در عین حال درسال بیش از ۹ ماه‌کارندارد. کسانیکه شغل اداری و اجرائی را دوست ندارند، بسیارند همینطور معلمینی که خارج از ساعات تدریس به کارهائی دیگر اشتغال دارند، ولی حسن‌کار در اینست‌که یك معلم میتواند درهرساعت و هرکجا که دلش خواست آن کارها را انجام دهد. او دارای ساعات فراغت بیشتریست ولی‌بیشتر اشکال کار یك معلم در وضع مادی اوست، حقوق معلم‌نسبت به سایر طبقات تحصیل کرده کم است حتی در بعضی ممالك حقوق معلم به پای دستمزد کارگران عادی نیز نمیرسد. جز در موارد استثناء، معلم رویهم رفته باید زندگی دشوارتر

و پائین‌تری را از سایر طبقات بپذیرد و در عصری که بهداشت و زندگی مرفه خانواده امری مهم است قبول این امر دشوار است و به فداکاری زیادی احتیاج دارد و البته بعلت احترامی که در اغلب اجتماعات به معلم گذارده میشود این تنگی معیشت، زیاد آنان را آزار نمیدهد. از جانب دیگر معلمی شغلی است مطمئن چون همیشه افراد بسیاری را میتوان یافت که میخواهند یاد بگیرند و بمعلم احتیاج دارند. یکی از همکاران من تعریف میکرد که در یکی از شهرها پرینستون[1] همیشه دیگران مرا تحقیر میکردند و با ترحم بمن میگفتند که تو بخاطر سالی ۵هزار دلار معلمی میکنی در حالیکه یك دستفروش ساده به سالی پانزده هزار دلار راضی نیست. ولی در بحران ۱۹۳۲وضع عوض شد، من هنوز سالی ۵ هزار دلار خود را داشتم در حالیکه آنها فقیر و درمانده بودند. بهرنحو باید قبول کرد که معلمی شغلی است ثابت بادرآمد کم.

از مزایای دیگر معلمی آزادی عمل است و دیگرآنکه معلم انرژی و افکار خود را صرف کاری مفید و پر اهمیت مینماید. کسانی هستند که فکر میکنند، زحمت میکشند و یا مقالاتی مینویسند برای‌دستگاهی که اصولا به‌آن‌اعتقادی ندارند در حالیکه معلم فکرش را برای مسائل مهمی مثل ریاضیات ــ علوم و یا تاریخ بکار میاندازد و بیش ازآنچه یاد میدهد یاد میگیرد. معلم همیشه این احساس را دارد که وجودش مثمر است، او لذت میبرد از اینکه روح کودکان‌را زنده میکند و شخصیت آنها را رشد میدهد، بهر حال این

۱ــ Princeton

بسیار لذتبخش است که انسان با روح دیگران سر وکار داشته باشد. معلم به مجسمه‌سازی میماند که با خمیر خام شکل‌ها میسازد و هنگامی که از فردی انسان بهتری میسازد درست همان لذتی را احساس میکند که هنرمند از ساختن یك تابلو نقاشی و یایك‌آهنگ‌زیبا وطبیب از بهبودبیمار مشرف به مرگ.

بعضی از معلمان این مزایا را نادیده میگیرند و از شغل معلمی و کمی درآمد آن شکایت دارند و گاه پیش میآید که این شکایت بصورت خصومت با شاگرد تجلی میکند و معلم از شاگردان منزجر میشود ولاجرم شاگردان از معلم و مدرسه (بخاطر دارم معلم زنی داشتیم که شاگردان همه از او میترسیدند و چیزی که از او یاد گرفتیم این بود که مدرسه بطور قطع جای خسته کننده و بیزارکننده‌ایست.) از طرف دیگر یك معلم هرقدر خشن باشد نمیتواند همه شاگردان را آرام در کلاس نگهدارد، زیرا طبیعی است که شاگردان در مقابل معلم مقاومت میکنند و حتی گاهی این مقاومت بکلاس روح میبخشد، امامعلم خوب آنستکه بتواند حدمتوسط رادرکلاس برقرارکند، ولی‌وقتی این مقاومت تبدیل بکینه و دشمنی شد یا از آن بدتر بصورت بیتفاوتی شکل گرفت، آنوقت مسئله بغرنج خواهد شد. در این‌پیش‌آمدها گاهی معلم، گاهی شاگرد و گاه اجتماع و محیط مقصر است (دراین باره بعداً مفصلا صحبت خواهیم‌کرد.) ولی بهر صورت باشد این وضع برای معلم تأثرآور و غیر قابل تحمل است و یکی از بدترین مشکلات شغل معلمی است. بسیار تأسف‌انگیز است که معلمی تمام سعی خودرا

برای شاگردانش بکار برد و بعد ببیند که زحماتش بهدر رفته است واین درست مثل کسیست که خون خود را برای مریضی بدهد و بعد ببیند که آن خون بزمین ریخته شده . ببینیم برای جلوگیری ازاین امر چه باید کرد؟

شرایط یك معلم خوب:

اولین و مهمترین شرط آنست که یك معلم موضوع درس خودرا خوب بداند و بداند که چرا درس میدهد. در وهله اول تصور میکنیم که هر معلمی خوب میداند ولی عملا اینطور نیست معلم باید خیلی بیش از آنچه در برنامه باید تدریس کند بداند. مثلا یك معلم شیمی لازمست در عمل سنجش استعدادها مهارت داشته باشد نه فقط آنقدر بداند که تدریس و امتحان کند، زیرا معلم باید استعدادهای خاص، هرشاگرد را درك کند و آنرا پرورش دهد و تشویق نماید. پس باید بتواند تشخیص دهد که شاگردش استعداد زیادی برای درس شیمی دارد یا نه و لازمهٔ اینکار قدرت اوست در سنجش زیرا بعد از تشخیص هم بایدمزایا و فوائد این رشته را باو یادآوری نماید مثلا باو بگوید که شیمیدانان بزرگ چه کسانی بوده‌اند و چگونه زندگی کرده‌اند؟. روی همرفته معلمی از شاگردی غیر قابل تفکیك است. هر معلم خوبی باید در موضوع تدریس خود آخرین اخبار و تحقیقات را فراگیرد. یك معلم اگر احساس کردکه دختری استعداد زیادی برای‌فراگرفتن زبان فرانسه دارد دیگر نباید فقط به یاد دادن موضوعات کلاسی ودستور زبان اکتفا کند، بلکه باید آن دختر را به تفکر بیشتری

درباره‌زبان فرانسه عادت دهد، او را باتمدن فرانسه‌آشنا نماید، باو بگوید تمام برنامه‌های رادیوئی و تلویزیونی زبان فرانسه را گوش کند. شاید بظاهر این مسائل زیاد مهم بنظر نیاید ولی مسلم است که اگر کسی زندگی و تمدن فرانسه را درك کرد وبآن فکر کرد تسلط بیشتری بزبان فرانسه خواهد یافت.

دراینجا این پرسش پیش میآید که چه لزومی دارد که یك معلم احاطهٔ کامل به تمام این مسائل داشته باشد؟ آیا کافی نیست که او تنها موضوع مورد تدریس خود را خوب بداند؟ چرا باید یك معلم فرانسه در یك شهرکوچك آثار پروست[۲]را خوانده‌باشد؟ مگرجزاینست‌که مسائلی‌که او تدریس میکند محدود است و تغییر نمیکند؟ جواب این سؤال‌ها اینستکه یکنفر نمیتواند مسئله‌ای را درك کند مگر آنکه بآن احاطهٔ کامل داشته باشد. مسلم است‌که‌هیچگاه خطاهای بزرگ و دردناك توسط معلم یاد داده نمیشود بلکه روزنامه‌ها و مجلات و رادیو عامل مؤثری در ایجاداین خطاها هستند. معلم باید آنقدر بداند که بتواند این خطاها را از ذهن شاگرد بزداید. دیگر آنکه ذهن بشر نامحدود است. ما میدانیم که یك بچه حداقل به چه میزان غذااحتیاج دارد تا زنده بماند و میدانیم حداکثر چقدر غذا را میتواند جذب کند، اما هیچکس نمیداند که یك بچه چقدر معلومات را میتواند جذب نماید. پس باید بسیاری از مسائل را باو تدریس کرد بدون اینکه از او انتظار عکس‌العملی داشت. اگر موضوع درس را محدود کنیم مانع وسعت اندیشه و

۲- Proust

قدرت تجسم کودك خواهد شد. او ممکن است آنرا حفظ کند ولی قوهٔ خلاقهٔ او تحریك نمیشود و هرگز آن درس را دوست نخواهد داشت.

یك معلم باید به موضوع درس خود اعتقاد داشته باشد درست مانند طبیبی که به بهداشت معتقد است. جوانان فکر میکنند که افکار اشخاص مسن شکل گرفته است و محدود است. نتیجتاً هرروز باید برای آنان داستانهای جالب راجع به محیط‌های مختلف زندگی گفت. البته بدیهی است که ما نمیتوانیم سرچشمه قدرت و منبع خلاقه باشیم و هرروز داستان جدیدی بگوئیم، ولی اگرمعلم هستیم باید در رشته درسی خود قادر باینکار باشیم. شخصی که به حرفهٔ خود علاقمند نباشد نمیتواند آدم‌موفقی درآن کار باشد و معلم نیز اگر بتدریس علاقه نداشته باشد هرگز معلم خوبی نخواهد بود. این مسئله را من بوضوح‌در یك مغازه صفحه فروشی دیدم. وقتی از دختر فروشنده تقاضای یك صفحه شوپن[۳] کردم بنظر میآمد که هرگز این اسم بگوش او نخورده است و نمیدانست که صفحه در کجاست. این دختر شاید اگر اجناس دیگری مانند جوراب یا مبل میفروخت فروشنده خیلی بهتری میشد. بیادداستانی از (تسکانینی)[۴] افتادم. تسکانینی میگوید در هنگام مسافرتهایش در شهری ارکستر جدیدی باو دادند که قبلا با آنها کار نکرده بود. او قطعهٔ جدید و ساده‌ای را شروع کرد ولی پس از چندلحظه دید که ویلون‌زن اول ناراحت بنظر میآید. البته او بسیار خوب اجرا میکرد ولی قیافه

۳ـ Shopin ۴ـ Toscanini

ناراحتی داشت. تسکانینی[۵] ارکستر راقطع‌کرد و پرسید: «استاد آیا شما مریض نیستید؟» ویلن‌زن با قیافه طبیعی گفت: «نه متشکرم حالم خوب است. کار را ادامه دهید.» تسکانینی گفت: «بسیار خوب اگر، کسالتی ندارید ادامه میدهیم.» وقتی موزیك شروع شد تسکانینی دید قیافه مرد بیشتر درهم شد و این‌بار حتی لبهایش را گاز میگیرد و بناراحتی نفس میکشد. تسکانینی دوباره موزیك را قطع کرد و گفت: «نه شما واقعاً کسالت دارید. میل دارید به منزل بروید.» مرد جواب داد: «نه خواهش میکنم کار را ادامه دهید.» ولی تسکانینی علاقمند بود که علت را بداند و پرسید: «آیا شما درد دارید؟ آیا میخواهید استراحت کنید؟» مرد جواب داد: «نه حال من بسیار خوب است.» آنگاه تسکانینی پرسید: «پس چرا اینقدر ناراحت بنظر میآیید:» مرد گفت: «اگر حقیقت را بخواهیدصدای موزیك مرا ناراحت میکند من از موزیك منزجر هستم.»

شاید این حرف بنظر مضحك بیاید ولی متأسفانه افرادی که از کار خود بیزارند کم نیستند. البته در مورد یك موسیقیدان یا یك فروشنده این امر لطمهٔ شدیدی به جامعه نمیزند، در حالیکه یك معلم اگر از کار خود بیزار و متنفر باشد صدمه‌اش مستقیماً به شاگردانش میخورد، چراکه او به‌روح جوانان دست دارد وحالات اواثر مستقیم در شاگرد میگذارد و صرفنظر از اینها وقت عزیز و پر ارزش آنهارا تلف میکند.

موضوع درس را دوست داشتن نخستین واساسی‌ترین

۵ – Toscanini

وظیفه معلم است و دومین وظیفهٔ او آنستکه به‌کارش علاقمند باشد واین دوامر کاملا به‌هم مربوط است چرا که نمی‌توان سالها علمی خواند و تدریس‌کرد واز آن‌بیزار بود.

دوست تاجری داشتم‌که درکارخود بسیارخبره‌وموفق بود. نرخ‌تمام بورس‌هارامیدانست ومطالعاتش‌در رشتهٔ‌خود عالی بود. او هرگاه به جوانی برمیخورد که میخواست تاجر بشود از صحبت و رفتار او میفهمیدکه آیا علاقه‌ای باین کار دارد و آیا نرخ بازارها را میداند و در غیر اینصورت باو نصیحت میکرد که این کار را اختیار نکندو این‌درست مانند دختری است‌که میخواهد برای تأمین زندگی‌کارکند و یا در انتظار شوهر و تشکیل خانواده موقتاً حرفه‌ای را انتخاب میکند. همینطور معلم بیعلاقه هم معلم خوبی‌نخواهد شد و با گذشت زمان او دشمن تدریس میشود. البته بسیار پیش میآید که هر معلمی مقداری از مطالبی را که درس میدهددوست نداشته‌باشد مثل معلم ادبیاتی‌که به شاعر یا نویسنده بخصوصی علاقمند نیست و یا معلم تاریخی که مثلا به تاریخ قرون وسطی علاقه‌ای ندارد، ولی اینها مجبورند معلوماتی هم راجع به‌همان مطالب داشته باشند ولو اینکه این مطالب برایشان ناخوشایند باشد بایدزحمت یادگرفتن آنها را بخود بدهند. اگر شما معلمی باشید و در مورد موضوع مورد تدریس خود مطلبی را ندانید درست مانند طبیبی هستیدکه قادر به تشخیص بیماری نباشید.

بدیهی است‌مریض میتواندپزشك‌خود راعوض‌نماید ولی این‌کار برای یك شاگرد مقدور نیست و اغلب این

شاگردان گرفتار کسالتهای روانی میگردند که فقط ثمرهٔ تعلیم و تربیت غلط است. کودکان بزرگترها را دوست ندارند چون آنان را صمیمی نمیدانند. اما آنها والدین و معلمین خود را هنگامی تحسین میکنندکه قوی و درست باشند و حس کنندکه میتوانند ازآنها چیزی یاد بگیرند. صرفنظر ازاین، استاد باید صمیمیت خودرا در هنگام درس و علاقهٔ خودرا به‌رشته موردبحث نشان دهد. نکته مهم اینکه اگر شما درس خود را دوست داشته باشید تدریس آن آسان‌تر است و خود شما را نیز خسته و بی‌حوصله نمیکند. معلمان باید بدانند چه درسی موردعلاقهٔ آنهاست و خود را برای تدریس آن آماده‌کنند. بعضی از جوانان برای‌آنکه بتوانند کاری پیدا نمایند تدریس یکی از مواد برنامه را قبول میکنند، مثلا درسالهای اول مقدمات زبان انگلیسی تدریس میکنند. اینها فقط وفقط برای حقوق کار میکنند ولی پس‌از مدتی رشته مورد تدریس خود را عوض میکنند و این امر سالها ادامه پیدا میکند وحتی ممکن‌است معاون دانشگاه شوند ولی در سنین بالا متوجه میشوندکه هیچ علاقهٔ معینی نداشته و هیچ‌کار مشخصی نکرده‌اند و تنها شهرت پوچ و ناپایدار بدست آورده‌اند، تمام موقعیت‌های مختلف زندگی را از دست داده و تنها حقوق گرفته‌اند. اشخاص زیادی هستند که بعلت بی‌توجهی، استعدادهای خود را تباه میکنند. چه بسیاری ازآنها میتوانسته‌اند بطورمثال‌کتاب خوبی از خود بیادگار بگذارند. در این زمینه آلمانی‌ها دارای برنامه‌ها و تجربه‌های صحیح‌تری هستند. یك جوان آلمانی برای انتخاب شغل معلمی باید درسه یاچهار موضوع

مورد علاقهٔ خود تحقیق نموده و در این موضوعات مقالاتی تهیه نماید و رفته‌رفته این مقالات را تکمیل‌کند تا بصورت کتاب درآیـد و البته این موضوعات باید به‌یکدیگر بستگی داشته باشد. هنگامیکه به‌این چند موضوع احاطهٔ‌کامل پیدا کـرد، در سالهای بعد بحدکـافی علاقه و معلومات خواهد داشت‌که اینها را بخوبی و مستقلا تدریس نماید. مثلا یك معلم فلسفه برای موضوع اول خود تئوری حقیقت، برای موضوع دوم عقاید انسان راجع به خدا، برای قسمت دیگر مسائل علمی و نظری و برای چهارمی رابطه بدن انسان و خـاك را انتخاب میکند. باانتخاب این چهار موضوع معلم میتواند سطح معلومات خود را بالا ببرد و در علم فلسفه و طرز تدریس آن تبحر بدست آورد.

این کافی نیست‌که یك معلم تنها موضوع درس خود را بداند بلکه باید مطالبی راکه مربوط بآن درس میشود خوب بداند و بداندکـه کدامیك ارزش بیشتری دارند و کدامیك را بهتر میتواند بسط دهد و در زندگی میتواند مفیدتر باشد. وقتی من فرانسه یاد میگرفتم معلم زن بسیار خوب ومحبوبی داشتیم او هوگو[۶] را خیلی دوست‌داشت. این بندرت پیش میآیدکه حتی در فرانسه معلمی تدریس‌کتاب ویکتور هوگو را خیلی دوست داشته باشد. وقتی یکی از قطعه‌های او را مثلا «واترلو»[۷]، میخواند بسیار تحت تأثیر قرار میگرفت و او تمام نوشته‌ها و داستانهای ویکتورهوگو را میدانست البته مـا گـاه او را ناراحت میکردیم و حتی مسخره‌اش مینمودیم ولی او بتمام سؤالات ما با میل جواب

۶- Hugo ۷- Waterloo

میداد. هیچکدام از ما کلاس را تمام نکردیم بدون‌آنکه آشنائی‌کامل باهوگو داشته باشیم و درکلاس او یادگرفتیم که شعر خوب چیست حتی بعدها هروقت شعر فرانسه میخواندم صدای آن معلم درگوشم طنین میانداخت.

شاگردان را دوست بدارد

سومین اصل اساسی برای خوبی معلم آنستکه شاگردان خود را دوست بدارد. اگر دختران و پسران دانش‌آموز خود را دوست ندارید حتماً از معلمی صرفنظر کنید. باید آنقدر آنها را دوست داشت‌که بتوان نادانی آنان را تحمل‌کرد. در مقایسه جوانان بابزرگسالان می‌بینیم‌که خودخواهی و طمع و خشونت در بزرگترها بصورت دائمی و مرض درآمده، اما درمورد جوانان اینطور نیست. جوانان بآسانی تغییر میکنند و این صفات بد را از دست میدهند. هرمعلم بطور متوسط در روز با ده تا ۳۰ شاگرد سروکار دارد و قدرمسلم آنکه اگر آنان را دوست نداشته باشد نمیتواند معلم خوبی باشد. البته بعضی از معلمان بنام و دانشمند هستندکه شاگردان بدون توجه به‌اخلاق آنان به کلاس آنها میروند باین‌علت‌که میخواهند درکلاس شخص مشهوری رفته باشند ولی باید دانست‌که همه ما معلمان و دانشمندان بنام نیستیم و نمیتوانیم باین وسیله شاگردان را جذب‌کنیم مگرآنکه معلمان خوبی باشیم. باید درکلاس، خود را بدانگونه راحت احساس نمائیم‌که پنداری در خانه هستیم، باید از وجود جوانان لذت ببریم و بالذت تدریس کنیم. اگر علاقمند به‌کار در محیط ساکت مانند کتابخانه

هستید و حوصلهٔ سازش با افراد مختلف را ندارید هرگز معلم خوبی نخواهید شد. البته تحمل یك‌گروه بچه و جوان در تمام اوقات مشکل است و حسن‌کار در اینستکه معلم میتواند گاهی‌اوقات به‌کتابخانه و یا باغچه و یا محل بیسرو صدای دیگری برود و استراحت کند. معلم نباید برای شاگرد نقش پلیس را ایفاکند و دائماً برآنها نظارت داشته باشد بلکه باید برای آنها یك راهنما باشد. روابط معلم و شاگرد باید دوستانه و درعین‌حال محترمانه باشد اگرمعلم توانست این رابطه را ایجاد نماید هرگز از تدریس خسته نخواهد شد و شاگردان را بیزار وخسته نخواهدکرد.

مدرسه و شاگردان بد

در ایـن بـاره مسائل قابل‌بحث زیاد است. بعضی از معلمان شاگردان واقعاً خوبی دارند اما در بعضی از مدارس دختران و پسران جز بمسائل جنسی بهیچ‌چیز فکر نمیکنند. آنها دشمن معلـم و مدرسه هستند. چطور میتوان آنها را دوست داشت؟ این‌کاملا راست است‌که بعضی از مـدارس واقعاً مثل جهنم است. در نیویورك مدرسه‌ایست‌که گاهی اوقـات اداره‌کنندگانش برای برقراری نظم ناچارند بـه پلیس مراجعه نمایند. حتی دیده شده است‌که‌گاهی دختران دانش‌آموز باخود چاقو حمل مینمایند ومعتقدند برای دفاع از خود درمقابل پسران احتیاج بآن دارند. درچنین محیطـ هائی برقراری نظم کاری مشکل است معلم اگر بخواهد با تنبیه شاگردان را آرام نماید خود مورد حمله قرار خواهد گرفت. معلم جوانی را میشناختم‌که از جلو مدرسه‌اش با

ترس ولرز عبور میکرد و از دیگران کمك میگرفت، عیب کار دراینستکه اینگونه شاگردان در این نوع مدارس قصد دانش‌اندوزی ندارند. درنظر آنها مدرسه جائیست برای گذراندن وقت و درغیراین‌صورت خود را درآنجا زندانی حس میکنند. آنها ترجیح میدهند ولگردی‌کنند و یا بسینما بروند و یا احیانا کاری برای خود دست‌وپا کرده مستقلا زندگی نمایند. آنها فایده‌ای در یادگرفتن ادبیات و تاریخ و جغرافیای مملکت خود نمیبینند. اغلب برجستگی و امتیازات دیگران و تبعیض نژادی آنها را آزار میدهد. در آمریکا سیاهان هیچ دوست ندارندکه وسیله معلم سفید تعلیم داده شوند آنها از هرچیزی‌که ضعفشان را بیادشان بیاورد منزجر هستند. مهاجرین پورتوریکو که زبان اصلیشان اسپانیولی است، یادگرفتن زبان انگلیسی را بسیار سخت میدانند. در تمام دنیا مدارسی وجود داردکه دارای اینگونه اشکالاتند و این‌ها مشکلات اساسی تعلیم و تربیت است.

این مشکلات عمومی و اجتماعیست. علت این نیست که شاگرد تنبل است و نمیتواند درس یادبگیرد، بلکه علت اساسی نقص تعلیم وتربیت است. اگر تعلیم وتربیت را در ممالك بررسی‌کنیم. باین‌نتیجه میرسیم‌که کمکی به‌بهبود فرد نمیکند. یك بچه دهاتی علاقمنداست مطالب وموضوعات کشاورزی را فراگیرد و یاکودکی دیگر به‌مسائل فنی و صنعتی علاقمند است. مشکل اساسی این است‌که مدارس باتوجه به‌نوع احتیاج تأسیس نشده و فقط یك مقدار معلومات مشخصی را یاد میدهد و بهمین‌علت است‌که اغلب

فارغ‌التحصیلان مدارس افراد کارآمدی نیستند.

از اینها بدتر مشکل گروه‌های پائین است و این تنها بوسیله معلم حل نمیشود. بهترین مدارس دنیانیز شاگردانی دارندکه از تحصیل بیزارند و همیشه کلاس را با مزاحمت و شلوغی خود ازکار بازمیدارند. این مسئله باید توسط انجمن شهر با همکاری والدین و پلیس حل شود. دراینمورد معلم تنها کاری‌که میتواند بکند این است‌که خوب تدریس نماید و باید تصدیق‌کنیم‌که واقعاً برای یك معلم دشوار است‌که اینگونه شاگردان را دوست داشته باشد و اینگونه شاگردان نیز بطورقطع معلم وکلاس را دوست ندارند. در چنین وضعی یك معلم چه میتواند بکند؟

بعقیده من تاآنجاکه ممکن است باید بااینگونه افراد مداراکرد و برای آنها نگران بود. لازم نیست بطور وضوح بآنها ترحم‌کرد چون ترحم ایجاد حقارت میکند ولی باید راجع بآنها فکرکرد مانند پزشکی‌که راجع به مریضش فکر میکند. اگر زنی مست‌که دچار جنون الکلی است نزد دکتر برود وکارهای ناشایست‌کند، دکتر او را سرزنش نمیکند بلکه او را مواظبت مینماید. پسران و دختران عاصی و سرکش نیز درست مانند آن زن مست هستند. آنها مظلوم واقع شده‌اند و خودشان قبح‌کارشان را نمیدانند، بهترین راه اینست‌که مثل یك پزشك آنها را بخود مطمئن‌کنیم و نشان دهیم‌که آنها را دوست میداریم و باآنها همدردی میکنیم. دراینگونه مواردکار یك معلم زن بمراتب دشوارتر از یك معلم مرد است دخترها بااو مخالفت میکنند چون او را از خود بزرگتر میدانند و باو حسادت میکنند و پسرها

بااو مخالفت میکنند چون زن است و او را ضعیف‌تر از خود میپندارند. بهمین‌دلیل اگر معلم زن براین‌کلاسها بگمارند اشتباه است و دراینگونه مدارس کارمند و معلم باید مرد باشد. دخترها به مردان بیشتر احترام میگذارند و پسرها باآنها جرأت مخالفت نمیکنند، بخصوص اگر معلم مردی ورزشکار باشد میتواند تعادلی بین‌آنها برقرار نماید. در یك فیلم روسی چنین مدرسه را نشان میداد. اولین اقدام این بودکه این جوانان را به شهرستان و محیط آزادتری فرستادند. آنها همینکه آزادی را حس‌کردند بطور شدیدتری به شیطنت ادامه دادند، میز وصندلی‌ها را میپراندند باغچه‌ها را خراب میکردند، ودکا در غذا میریختند، دیگران را آزار میدادند و امثال اینها. رئیس مدرسه نه‌تنها بآنها اعتراض نمی‌نمود بلکه باآنها همکاری میکرد. وقتی در اثر شیطنت‌هاشان بآنها سخت‌گرفتند و آنها را تنبیه‌کردند شکایت پیش رئیس مدرسه بردند. رئیس مدرسه باآنها به مهربانی رفتارکرد و هنگامی‌که از او سؤال‌کردند چه باید بکنیم آنها را راهنمائی نمود باینکه کارهای مفید انجام دهند، بچه‌ها چون اورا نزدیك بخود حس‌میکردندحرفهایش را قبول‌کردند. درآخر فیلم نشان میدادکه یك گروه جوان مؤسسه‌ای را اداره می‌کنند، و این همان جوانانی بودندکه دوسال پیش بعنوان مزاحم و دزد و جانی خیابانها را بهم میریختند.

در آمریکا نیز شخصی نظیر این‌کار را انجام داد و نتیجه‌گرفت. البته اقسام مختلف روشهائی درممالك مختلف وجود دارد ولی قدم اول ازهمه مهم‌تر است وآن اینست‌که

جوانان را ازمحیطی‌که این ماجراها درآنجا بوجودآمده باید دورکرد. معلم به‌تنهائی نمیتواند همهٔ این‌کارها را انجام دهد باید دیگران نیز کمك کنند. من میل ندارم به‌جماعتی که جوانمردانه مثل معلم به اجتماع کمك میکنند بگویم‌که باید بیشتر زحمت بکشند، ولی معتقدم‌که اغلب ناهماهنگی‌های اجتماعی ما بستگی به‌آنها دارد. در نقاط خوب شهر مردم خبر ندارندکه در محلات پائین چه میگذرد. معلمان باید این وضع را به مددکاران اجتماعی خبر دهند. ما از یك طبیب انتظار نداریم‌که اعتیاد بالکل را یکباره از بین ببرد ولی ازاو میخواهیم‌که علل این پیش‌آمد وراه‌حل آن را بگوید، حل مسئله باخود اجتماع است.

شاگردان جهان را بشناسند:

گفتیم‌که سومین شرط یك معلم خوب اینستکه شاگردان را دوست داشته باشد ولی آیا شناسائی‌کامل آنها لازم است؟

این مسأله ارتباط به روش معلم دارد. ممکن است روش او بصورت‌کنفرانس یاکارعملی‌باشد یا فقط‌تدریس و تعلیم صرف موردنظر او باشدکه البته راجع باین روشها بعداً به‌تفصیل صحبت خواهیم‌کرد. اما روش معمولی‌کلاس درس مستلزم شناسائی‌کامل شاگردان میباشد.

برای شروع‌کار ازهرصورت باید جوانان را شناخت. آنها خیلی‌کم به‌بزرگترها شباهت دارند و تفاوت و اختلاف شدید این دونسل شناسائی آنانرا دشوار میسازد. اگر به مراحل جنینی یك کودك توجه‌کنیم میبینیم‌که در ابتدا مثل

ماهی است و وقتی بدنیا آمد مثل بچه‌گربه یا موشی است که نمی‌بیند و وجوه اشتراك زیادی بااین حیوانات دارد. من اغلب باخودم فکرکرده‌ام که یك پسر نـه یا ده ساله چقدر شباهت به‌سگ دارد، بازی‌کردن، فرار، دویدن و بیقراریش کاملا شبیه سگ است. این‌کودکان مملو از انرژی هستند و از سرودوش‌هم بالا میروند و دروپنجره‌ها را میشکنند. وقت خوشحالی تمام وجودشان این خوشی را نشان میدهد. دختران در سنین ۱۲ یا ۱۳ سالگی مثل اسب قوی و عصبانی هستند، زود ناخوش میشوند، قدرت کار زیاد دارند. مـا باید کوشش‌کنیم‌که آنها را درست اداره‌کنیم. اسب و سگ هردو حیواناتی مهربان هستند و میتوان آنها را اهلی‌کرد. البته مـا نمیتوانیم این‌کودکان را با روش اهلـی‌کـردن حیوانات تربیت‌کنیم چون انسان هستند و صفات انسانی دارند همان‌طورکه سگ راهم نمیشود با روش تربیت اسب اهلی‌کرد و بالعکس.

پس اگر شما به تعلیم علاقمندید نباید انتظار داشته باشیدکـه شاگردان به شمـا شباهت داشته باشند و شما را بشناسند، بلکه باید شما طرزفکر و خصوصیات وجود آنها را بشناسید، دراینصورت اعمال و حرکات غیرمترقبه آنها برای شما تعجب‌آور نخواهد بود وکاملا میتوانید علت آنها را درك‌کنید و بسیاری ازگناهان آنـانرا بآسانی ببخشید. شناسائی آنها در درجه اول بیاری تجربه میسر است. باآنها باشید وآنها را مطالعه‌کنید، باآنها حرف بزنید و اختلاط کنید، باآنها بـازی و ورزش‌کنید و بحرفهایشان گـوش دهید. اینکار برای شناخت احساسات و افکار وتمایلاتشان

لازم است.

اگر چنین روشی را انتخاب نمائید بآسانی آنها را خواهید شناخت چه‌آنها دوران جوانی‌شمارا بیادتان خواهند آورد و مسائلی راکه درباره خود بکلی فراموش‌کرده‌اید بخاطر آورده و متوجه میشویدکه شماهم زمانی مثل آنها بوده‌اید. معلمانی‌که موفقیت‌کمتری دارند کسانی هستند که در دوران جوانی بسیار ساکت و آرام و بدون دردسر و درس‌خوان بوده‌اند، وابسته به پدر ومادر و بدون هیچگونه شیطنت. بعبارت بهتر اینان دوران‌کودکی را بمفهوم حقیقی‌اش درك نکرده‌اند. پس‌از موفقیت‌های تحصیلی و خاتمهٔ تحصیلات خودشان، به شغل معلمی اشتغال پیداکرده اکنون از رفتار کودکان تعجب میکنند و بنظر آنها حرکات و عکس‌العملهای کودکان طبیعی نیست، چون خودشان هرگز چنین نشانه‌هائی در خود ندیده‌اند.

معلم باید شاگردان خود را یك‌یك باسم و قیافه بشناسد. این‌کار برای بعضی آسان و برای برخی دیگر بسیار مشکل است، برای من خیلی سخت بود و نمیتوانم بگویم‌که چطور باید این‌کار را کرد ولی معذلك میدانم‌که این شناسائی مهمترین شرط و عامل موفقیت معلم است.

یکی‌از اشباهات بزرگ یکی ازاستادان دانشگاه لندن این بودکه افتخار میکرد باینکه شاگردان خود را نمیشناسد. دخترها از این بی‌اعتنائی او بشدت ناراحت بودند، مخصوصاً وقتی به‌آنها گفت‌که «اگر من بخواهم مغزم را برای شناختن شما بکار بیندازم باید چیزهای اساسی را فراموش‌کنم، چون وقت زیادی را باید صرف این‌کار زائد

بکنم.»

بدیهی است تا وقتی که او برای تدریس خود حقوق میگرفت حق نداشت که اینطور فکر کند. زیرا جوانان دوست دارند که شخصیت آنها محترم بماند و باصطلاح آنها را بحساب بیاورند. اگر بعنوان یك معلم میل دارید که در آنها نفوذ کنید باید بآنها ثابت کنید که ایشان را یك یك باسم و قیافه میشناسید. گذشته از این معلم باید با شاگردان بصورت یك انسان رفتار نماید، مقصودم این نیست که معلم مجبور است تمام مسائل شخصی شاگردان را مطالعه کرده و برای هرکدام راه حلی پیدا کند، بلکه باید تا حدودی با مشکلات عمومی آنها آشنائی داشته باشد و بمسائلی توجه کند که مبتلابه کلیه شاگردان است، درست مثل پزشکی که ببالین بیماری میرود و ناگزیر باید اطلاعاتی درباره حالات روحی و جسمی او داشته باشد اما لازم نیست از علائق او به فلان رنگ و شاعر و نویسنده با خبر باشد.

همینطور هم معلم باید شاگردانش را از نظرمشکلات و نوع خلق و خوی تقسیم و طبقه‌بندی کند. البته این کار آسانی نیست و معلم باید این امر مهم را بمرور زمان و در طی تدریس یاد بگیرد. ابتدا او تصور میکند که همه با هم فرق دارند ولی کم‌کم متوجه می‌شود که حسین تقریباًشبیه سیروس است و حتی در خیلی از صفات، حتی نوشتن و مطالعه کردن، بهم شباهت دارند. پس از مدتی باز هم معلم متوجه میشود که شاگرد دیگری هم وجود دارد که با آنها شبیه است، منتهی‌شکلش باآنها فرق‌دارد، او موهایش

قرمز است ولی بهمان مسائلی که شاگردان دیگر میخندیدند، میخندد و سبك نوشتنش مانند آنهاست. پس از ۱۰ یا ۱۵ سال معلم بآسانی میتواند صفات مشترك دسته‌ها و گروه‌های متمایزی را در ذهن خود از شاگردان تشکیل دهد.

البته طبقه‌بندی شاگردان کار مشکل و خطرناکی است و نباید در آن افراط کرد. در بعضی از موارد و خصوصیات و صفات انسانی چنین امری ممکن نیست.

جوانان و شخصیت‌های مختلف آنها

با وجوداین، تقسیم افراد به دسته‌های مختلف برحسب اخلاق و شخصیت آنها کاری است که هر معلمی میتواند در آغاز اشتغال بتدریس آنرا یاد بگیرد و بکار ببندد. مثلا ممکن است تمام افراد دنیا را بچند نوع از لحاظ شخصیت تقسیم‌کرد واین تقسیم‌بندی را ملاك عمل قرار داد. ولی این‌کار آسان بنظر نمیرسد زیرا هنوزروانشناسی‌آنقدرها پیشرفت نکرده که بتواند چنین راهی را مشخصاً نشان دهد. روان شناسانیکه مشغول مطالعه بیماریهای روانی هستند هنوز نتوانسته‌اند کجرفتاریهای روانی و راه حل درمان آنها را بطور قطع تشخیص دهند. اما یك معلم‌جوان میتواند از مطالعات «شلدون»[۸] درباره تنوع طبایع تا حدی استفاده کند. کتاب شلدون حاصل چندین سال مطالعه‌ایست که در این زمینه در شیکاگو انجام داده است. اوابتدا چندین هزار دانشجو را از لحاظ جسمی مورد مطالعه قرار داده سپس از بین آنها دویست نفر را انتخاب کرده و افکار و

۸ ـ W. H. Sheldon

معتقدات آنها را بررسی نمود و سعی کرد روشی پیدا کند که بتواند صفات مشترك آنها را طبقه‌بندی نماید.

شلدون از مطالعات خود باین نتیجه رسید که عموم جوانان را میتوان بسه دسته تقسیم کرد: یکدسته چاق هستند و یا استعداد چاقی دارند. اینها تنبل و بندهٔ شکم وراحت‌طلب میباشند. دسته دوم عضلانی‌ودارای شانه‌های پهن و مملو از قدرت و انرژی و صدای رسا و حرکات تند و سریع هستند. و آخرین دسته، باریك و ظریف که با هوش و حساس هستند و همه کارهایشان تابع عقلشان میباشد. بعبارت دیگر میتوان گفت که کلیه افراد را میتوان در این سه طبقه جا داد: اشخاص تنبل و آرام و مطیع، اشخاص تند خوی و مستبد و اشخاص حساس و عصبانی و متفکر.

ولی همان افراد مورد مطالعهٔ دکتر شلدون هم‌کاملا دارای شرایط دسته خود نبودند وگاهی وجوه اشتراکی با دسته‌های دیگر داشتند، مثلا بعضی که خیلی بخوردن علاقه داشتند در عین حال پرقدرت هم بودند و یا ورزشکار ونیرومند وبینهایت احساساتی‌بودند، یعنی‌درست‌دارای شرایط‌دسته‌های‌دوم‌وسوم. ولی‌بالاخره‌آقای‌شلدون‌رابطه‌ای بین صفات جسمی و روانی پیدا کرد و معتقد شد که تاحدی میتوان برمبنای آن افراد را تقسیم نمود. باین نحو که افرادچاق درحرکاتشان سنگین‌ترند وزندگی‌آرام‌را دوست دارند و اصولا از هر چیزی که آرامش آنهارا بهم بزند بیزارند. دسته دوم اصولا افراد پر تحرکی هستند، از قهرمانی و ماجراهای پهلوانی بیشتر لذت میبرند. دسته

سوم تابع اعصاب و مغزشان هستند و از کارهای هنری و عقلی بیشتر خوششان میآید. با ماجرا و جنجال سروکاری ندارند، خیلی زود خسته و ناراحت میشوند، درست مثل اختلافی که بین یك هنرمند و یك قهرمان ورزشی وجود دارد. باز هم یادآور میشویم که این تقسیم‌بندی ورابطه وضع روحی و جسمی در همه حال و نزد همه کس‌عمومیت ندارد. ولی در هرصورت برای یك معلم جوان میتواند تا حدودی ملاك‌تشخیص شاگردان‌قرارگیرد. معلم‌باید پس از تشخیص قدرت شاگرد، در همان سطح از او توقع داشته باشد. نقص مطالعهٔ آقای شلدون قطعی و ثابت پنداشتن این مسائل است. با اعتقاد او هرکس همانطوریکه بدنیا آمده باقی میماند و تغییر و تحول اجتماع و تأثیر محیطرا براشخاص نادیده میگیرد. ما به تجربه به بسیاری از افراد لاغر برخورد کرده‌ایم که بتدریج تبدیل به مرد عضلانی و نیرومند شده‌اند ویا بسیاری از جوانان پر شور و شر پس از مدتی تبدیل به مردانی آرام وساکت و موقر شده‌اند.

آقای شلدون دختران را مورد مطالعه قرار نداده است. در حالیکه این تغییر در دختران بیشتر بچشم میخورد.

شناختن شاگردان کجرفتار

پس از آنکه معلم شاگردان را در دسته و گروههای متفاوت تقسیم نمود مقداری از شاگردان باقی میماند که باعث تأسف معلم میشوند و در هیچ یك از گروههای مورد

نظر قرار نمیگیرند. این افراد علیه معلم اقدام میکنند. گاهی یك شاگرد کجرفتار بیش از تمام شاگردان میتواند ناراحتی ایجاد کند.

چون این نوع رفتارهای ناهنجار خاص تعدادمعدودی است. خیلی مشکل است که برای اصلاح یا از بین بردن آنها یك قانون کلی وضع کرد اما چند پیشنهاد میتوان‌کرد که شاید ارزش توجه را داشته باشد:

اولا این انتظار را باید داشت که یك یا دو نفر شاگرد در کلاس غیر عادی باشند، حتی اگر در اوایل‌شروع سال طبیعت خود را نشان ندهند و نیز هیچوقت مطمئن نباشید که تمام گروهها همانطوریکه شما تصور میکنید هستند. چه بسادختر آرام و زیبائی‌که شرایط خوبی دارد، دفعتة تغییر شخصیت بدهد و تبدیل به یك شاگرد خشن و بی‌ادب ویاغی‌گردد ویایك‌شاگردآرام وساکتی‌که‌حتی‌کودن بنظر میآید ممکن است پس از مدتی خیلی از سایرین جلو بیفتد. اصولا انسان‌موجود بسیار پیچیده‌ایست‌که نمیتوان بآسانی درباره او قضاوت کرد. طبایع افراد مختلف است و شما سعی نکنید آنها را عوض کنید بلکه کوشش شما باید مصروف استفاده کردن از قدرت و تحرك آنها بشود. قدرت و انرژی آنها را از مسیرهای خوب و جهات سودمند بکار اندازید.

شما باید به تمام اجزاء وجودی و تغییرات ممکن‌آنها پی ببرید. چه آنها احتیاج به مواظبت برای رشد دارند. ممکن‌است باگفتن یك جمله چنان اثری در ذهن و روح کودك بگذارید که شاید تا عمر دارد در او باقی بماند.

شما میتوانید شاگردان کجرفتار را به دو دسته تقسیم کنید: آنهائیکه احتیاج به تشویق دارند و آنهائی که براهنمائی بیشتر نیازمندند. هر دو دسته محتاج غذای فکری هستند. آنهائیکه ضعیف‌ترند باید این غذا را با وسایل شیرین توام کرد و کم‌کم بآنها خورانید درصورتیکه عده دیگری با میل و رغبت میخورند و حتی بیشترمیخورند و اگر ندهید اعتراض خواهند کرد، شما شاگردانی دارید که همهٔ مطالب را میتوانند هضم کنند و برای رشد فکری خود بمصرف برسانند. در اینجاست که اگر تابع برنامه کلاس باشید و مانع رشد و استعدادهای شاگردان شوید جنایت بزرگی مرتکب شده‌اید. اکثر معلمان بدون اینکه بی علاقه و تنبل باشند ، این عمل را ندانسته انجام‌میدهند.

خطرناکترین شاگردان کجرفتار آنهائی هستند که دچار یك سکوت ناسالم بوده و با وجود آنکه لبهایشان‌بسته است هزاران فکر مختلف پر قدرت با آنها در جنگ است. این اشخاص ممکن است بسیار خطرناك باشند و اغلب روانشناسان گرفتار چنین مریض‌هائی هستند.

برای آنکه بتوان با اینگونه افراد کنار آمد یك‌قانون وجود دارد باید رابطه جدی و غیر دوستانه با آنها برقرار کرد و هیچوقت نباید از خارج از کلاس با آنها صمیمی‌بود و حتی اگر آنها خواستند که با شما مصاحبه کنند حتی ــ الامکان قبول نکنید وحتی سعی کنید خیلی رسمی مطالب را یادداشت کرده ودر اطاق را هم باز بگذارید که محیط خصوصی نباشد. اگر با شما عصبانی وبرافروخته شدند شما خونسردی خود را حفظ نمائید.

یکی از همکاران من شاگرد فارغ‌التحصیلی داشت‌که یك روز بدیدن او آمد و میخواست خود را از پنجره به پائین بیندازد چون معلم حاضر نشده بود که نمره بد اورا عوض کند. ازاو پرسیدم«چه‌کردی»گفت: «من فوراً پنجره را بازکردم واو عقب رفت و از تصمیم خود منصرف شد.»

البته کار دوست من خطرناك بود چه زندگی یك نفر را درمعرض خطرقرارداده وهیچ‌بفکر شغل وموقعیت خود نیفتاده بود. من مکرر راجع به این موضوع فکرکردم و بالاخره باین نتیجه رسیدم‌که تنها راهش همین‌بوده است. دوست من‌مرد خشن وسرسختی بود واعتقاد داشت‌که بااین کار میتوان انسان رامتوجه خطرکرد، درصورتیکه این‌کار ممکن بوددرمورد شخص‌دیگری ترغیب‌وتحریك بخودکشی باشد.

دراینجا تذکار چند نکته ضروری بنظر میرسد.

نباید سعی کنید که شاگرد خوب و برجسته را درست مثل‌خودتان تربیت‌کنید چه‌بساکه این‌کار غیرممکن است و حتی‌اگر ممکن‌باشدبازکار بیفایده‌ایست زیراقسمت عمده علم‌ودانش وقدرت‌اشخاص‌ازشخصیت ودانشهای‌خاص‌خود آنهاسرچشمه میگیرد واگر بخواهیم‌آنهارا درقالب بریزیم مقداری ازقدرت ودقت واستعداد آنها بهدر می‌رود و از همه بدترقوه ابتکار وخلاقیت آنهاکشته میشود. از طرفی هیچ تردیدنداشته‌باشید از این‌که‌کلیه‌تجارب ودانستنیهای خود را در اختیار آنها بگذاریدچون آنها جوانانی‌بی‌تجربه و پر ازامید هستندکه نیازمند یادگیری هنر رفتار با دیگران هستند.

مسأله دیگر اینستکه باید به آنها کارهای زیادی‌که انجامش نیاز به تفکر دارد، بدهید. شما باید تا آنجا که قدرت دارید بآنها کار رجوع کنید اگر هم تکالیفی که شما برای‌آنها تعیین‌کرده‌اید فوراً انجام‌ندادند، این‌نگرانی را خواهند داشت که کاری بعهده آنهاست و باید انجام شود. مثلااگرازآنها پرسیدیدکه:آیاآثار«روسو»[۹]را خوانده‌اید؟ هرطورشده کتاب او را خواهند خرید و بدون اینکه شما بگوئید آنرا خواهند خواند و اگر وضع مزاجیشان اجازه دهد بسراغ همه چیز خواهند رفت واز این شاخه بآن‌شاخه واز این دشت به دشت دیگر دانش رفته تا جائیکه مثل قهرمان یکی از داستانهای «توماس‌ولف»[۱۰] خسته وفرسوده وناامید شوند.

قهرمان داستان توماس‌ولف جوانی است‌که بدانشگاه هاروارد رفته و بعد از چند سال موفقیت در دانشگاه وقتی از هوش خود مطمئن شد شبی به کتابخانه دانشگاه رفت و شروع بخواندن کرد هزاران کتاب از قفسه‌ها بیرون‌کشید و مثل دیوانه‌ها شروع بمطالعه کرد، فکر خواندن اینهمه کتاب او را دیوانه‌تر میکرد، مخصوصاً اینکه هرچه بیشتر می‌خواند بیشتر متوجه میشد که هنوز بسیاری از چیزهارا نمیداند، مقدار زیادی کتاب خواند، مقدار باور نکردنی، ۲۰۰۰ جلد کتاب در ده سال و این برایش کافی نبود، دیگر قناعت نمیکرد باینکه کتابها را باز کند و فقط ورق بزند ونگاه کند.

بن جونس[۱۱] مرد دیگری بود که بکتاب خواندن علاقه

۹- Rousseau ۱۰- Thomas Wolfe ۱۱- Bin Jonse

داشت. ولی او بیك کتاب اکتفا نمیکرد بلکه کتابهای زیادی را میخواند. این جوان بعد از مدتی بجای اینکه معلومات و آرامشی پیدا کند برعکس بکلی آرامش و راحتی خود را از دست داد وروح وقلبش درالتهاب بود، روز بروز ولع و التهاب اوبخواندن زیادترمیشد. اودائماً میخواند، هزارها کتاب خوانده بود و هنوز میل نداشت دست ازکتاب بردارد، جنون او در مقابل‌کتاب وصف‌ناشدنی است دراو این میل ایجاد شده بود که آنچه در دنیا بچاپ رسیده بخواند. دیگر از روی رغبت نمیخواند بلکه خیال میکرد مجبور است بخواند. او معتقد شده بود که کتابها بخاطر او متأثرند و گریه میکنند. کم‌کم جنون او بجائی رسید که شبها هم در کتابخانه‌ها قدم میزد و با کتابها راز و نیاز میکرد وبآنها وعده میداد که آنها را خواهد خواند. البته او درست نمیخواند و آنچه را هم که میخواند درك نمیکرد، میخواست از مزهٔ همهٔ کتابها چشیده باشد، او میخواست همه را خوانده باشد رمان، کمدی، تراژدی. ولی باین طریق نمیتوانست نویسندهٔ خوبی شود مدتی بعد توانائی خود را از دست داد و همه اینها گناه معلم اوست که از ابتدادرست راهنمائیش نکرده بود. بهترین راه برای جلوگیری از اتلاف وقت و استعداد یك شاگرد کوشا آنست که معلم برای کار او برنامه تنظیم کند، لازم است برای کارش وقت محدودی در نظر بگیرد. هرچند این کار ممکن است او را خسته و ناامید کند، بعضی اوقات لازم است تشویق شود ولی طوری راهنمائیش کنید که از آنچه میخواند یاد ـ داشتهائی بردارد و خلاصه‌ای از آنها را در کلاس بیان‌کند

و یا موضوعی باو بدهید که مجبور باشد برای آن گـزارش تهیه کند در این صورت کتابهائی را که میخواندچون برای هدفی است نتیجهٔ مطلوب میگیرد. بعد از چند ماه بقیه‌کار را باو رجوع کنید و برای آنچه انجـام داده است او را تشویق و بمطالعات مهمتر راهنمائی‌کنید تا در زمینه همان رشته مطالعه و کار خود را تمام کند. این کار باعث میشود که او وجود یك قدرت خیرخواه را حس کند و بتواند کارـ های انجام شدهٔ خودرا ارزیابی کند و بخود امیدوار شود. البته وادارش کنید خودش پیشنهاد کند که چه مقدار کار دیگر در این زمینه میتواند انجام دهد. این روش مطمئناً باعث میشودکه شاگردان درخشان وبا هوش دچار عوارض روحی نشوند و با اسلوبی استوار و درست گام بگام جلو بروند. اگر شاگردی مشکلات خود را برای شما مطرح کرد و گفت که نمیتواند پیشرفت کند فوراً کارهائی راکه انجام داده باو یادآوری کنید ویا بگوئید که در این مدت چقـدر پیشرفت کرده است و اگر هنوز قدرت دارد او را در حل مشکلات راهنمائی کنید و راه جدیدی باو نشان دهید. بنظر میرسد که جوانان نصیحت‌بردار نیستند ولی‌اینطور نیست آنها خیلی زود تحت تأثیر قرار میگیرند و تغییر میکنند اگر ما بگذشته خود نگاه کنیم می‌بینیم کـه چقدر در اثر راهنمائی تغییر کرده‌ایم و همین باید باعث شود که بـا نیروی جدیدی بطرف آینده برویم و جوانان را راهنمائی کنیم تا آنها بسوی تکامل بروند و با اعتماد بنفس بسوی هدفهای گرانقدر زندگی گام بردارند.

معلومات عمومی:

گفتیم، معلم خوب کسی است که موضوع درس خود راخوب بداند ومعلوماتش محدود به‌برنامهٔ تدریس‌درکلاس نباشد. شاگردان خود را نیز خوب بشناسد. شرط لازم دیگر آنست که معلم، چه زن چه مرد، معلومات عمومی‌داشته باشد و بهمه مسائل علاقمند و حاضرالذهن باشد، مسائل را درك کند و بموضوعات زندگی و هنری علاقه داشته باشد. با تفریحات سالم اجتماع آشنا باشد و تمام وقت خود را فقط صرف برنامه تحصیلی نکند. بعضی هستند که از ۳۰ و یا ۴۰ سالگی دیگر نیازی به آموختن احساس نمیکنند و هیچگونه زحمتی‌برای پیشرفت بیشترنمیکشند و بآنچه میدانند قانع‌اند. این اشخاص یکوقت متوجه میشوند که بکلی عقب مانده‌اند، در حالیکه هیچ معلمی نباید اینطور فکر کند، شغل‌معلمان ایجاب‌میکند که‌همیشه معلومات بیشتر کسب کنند و دنیای امروز خود را بخوبی بشناسد تا بتوانند به جوانان روش زیستن در جهان فردا را بیاموزند. مسئولیت و کار روزمرهٔ اداری و تجارتی فرق دارد.

اولین وظیفه آنها اینست که بین مدرسه و یا دانشگاه و جامعه پلی استوار کنند، چون برای جوانان بسیار مشکل است که بفهمند چرا باید وقت وعمر خودرا صرف کنند و علمی بیاموزند مگر آنکه بتوانند نتیجهٔ‌بعدی آنرا در اجتماع بفهمند. بنظر میرسد که آنها خردسال و نادان هستند، اما دلشان میخواهد که همه چیز را با دلیل بدانند، اگر تصور کنند که باید سالها وقت خود را در

مدرسه بگذرانند و از معلوماتی که بآنها تعلیم می‌شود در زندگی آینده استفاده نبرند، هرگز رغبتی بـه آمـوختن نخواهند داشت. تنها با گفتن جملهٔ «ایـن درس‌هـا لازم است» نمیتوان‌مسئله‌را تفهیم‌کرد چه‌ممکن‌است اغلب آنها متوجه نباشند که مثلا ریاضیات در زندگی آینده‌شان‌چقدر مؤثر خواهد بود؛ بلکه باید مسائل مختلف زندگی برای‌آنها روشن شود و بستگی شدید دنیای خارج از مدرسه با محیط تدریس برای آنها واضح گردد. ارتباط موضوعات مختلف درس‌را بایکدیگر وبادنیا برای شاگرد روشن‌کنند. یك پسر آلمانی حساب میخواند و مسائل حساب او راجع به پونـد انگلیس بود چونکه‌معلم زبان، مجله تایمز رابرای شاگردان میآورد تا بخوانند.

(البته یك‌معلم زبان، از مجله ویاروزنامه بزبانـی که درس میدهد باید استفاده کند ولی لازم است نوع‌مجله بادقت ومطالعه‌انتخاب شود) وگرنه شاگردچیزی نمیفهمد و در نتیجه بطور سطحی از آن می‌گذرد.

بهترین کار اینست که معلم بمسائل زندگی‌اجتماعی واقف باشد و شاگرد وقتی دید که معلمش با قدرت و شور و علاقه درباره این مسائل بحث میکند خواه ناخـواه بـاو ایمان پیدا میکند. معلم خوب کسی است‌که دارای شخصیتی جالب و خوش بیان و فهمیده باشد، هـرمطلبی را بـرای شاگردان خود استادانه طرح کند، خوب بنویسد و خوب صحبت کند. مطالب سودمند و آموزندهٔ مجلات و تصاویر باعث میشود که بمواد درسی چاشنی دلنشینی بزند وسخن شمارا جالب‌تر و پر معنی‌تر کند. و گرنه شاگردان از حرف

زدن شما خسته خواهند شد و قیاس خواهند کرد که مطلب بعدی چه خواهد بود و در نتیجه با بی‌حوصلگی و بی دقتی گوش می‌کنند. من توصیه میکنم که همواره مطالب جدیدی باید به شاگرد عرضه کرد و مطالب پیچیده را بصورت‌ساده بیان نمود. دوستی فرانسوی داشتم که در فهماندن شاگردانش به آنکه «دون کیشوت»[۱۲] موجودی عجیب و یا دیوانه زنجیری نبود دچار اشکال بود. بالاخره از اتفاقات عجیبی که در دوران تعطیلی پیش آمده و افراد عجیبی راکه قبلا دیده بود صحبت کرد ودر ضمن آنهارابیاد داستانهای دیگری مثل داستانهای «کرنی»[۱۳] انداخت. بالاخره شاگردان قبول کردند که دون‌کیشوت هم قهرمانی است و ملاك تشخیص آنها کامل نبوده است.

وظیفه دیگر معلم ایجاد پلی بین جوانی و پیری‌است. باید بزرگسالان و طرز فکر آنان را بجوانان معرفی کنند بطوریکه کاملا خود را بجای آنها حس کنند برای تحقق چنین منظوری معلم باید متعلق بهردو دسته باشد و طرز فکر هردو دسته را داشته‌باشد. بسیاری از معلمان این‌کار را دشوار میدانند چون بعضی از رؤسای مدارس وسعت دیدشان کم است زیرا زندگی آنها فقط در محیط مدرسه و دانشگاه میگذرد و تمام آن چیزهائی که میدانند دربارهٔ کارهای مدرسه است مثل، امتحانات، تشویق و تنبیه و غیره. آنها شبیه سربازی هستند که تمام عمر را در سربازخانه بگذراند و هیچ کتاب و مجله‌ای را نخواند، طبیعة از دنیای خارج اطلاعی نخواهد داشت. بعضی از

۱۲– Donkishat ۱۳– Corneille

معلمان با اینکه باجوانان معاشرند، بدانها نزدیك نیستند هیچوقت کمی از وقت خود را صرف تماشای مسابقه آنها و یا خواندن نشریات مدرسه نمیکنند.

با اینکه ایجاد پل بین دنیای خارج و مدرسه، یعنی ایجادپل بین دو نسل، بنظرمشکل میرسد ولی هرمعلم خوبی باید این کار را انجام دهد و آنرا از وظایف اصلی خود بداند، باید با خصایص وجودی کلیه کسانی که در سنین بالا و پائین‌اند آشنائی داشته باشد و در حال مطالعه خصوصیات گروههائی مختلف باشد تا بتواند جوانان را برای زندگی حقیقی بعدی آماده کند.

اول باید بعنوان یك بزرگسال مسائل مورد علاقه و توجه خود را بررسی کند، بعد مسائل جوانان را درك کرده و خویشتن را بجای آنها بگذارد. اگر چنین کاری کرد میتواند در بحث‌های خودبعنوان یك آدم دانا و با تجربه با آنها مذاکره کند. آنوقت تعلیم برایشان آسان خواهد بود و شاگردان نیز از آن استفادهٔ صحیح خواهند کرد.

جوانان زیاد عمیق نیستند زیاد فکر نمیکنند ولی بی‌نهایت حساس هستند و خیلی زود تحت تأثیر قرار میگیرند. آنها مسائل را جدی تلقی نمیکنند ولی زود تحریك میشوند و بهیجان میآیند، زیرا ذهنشان پاك است و هنوز آلوده و خسته نشده و فکر عمیق ثابتی ندارند. بآسانی میتوان آنها را راهنمائی و تشویقشان کرد تا مسائل را تجزیه و تحلیل کنند و حتی مسائلی را که درست درك نمیکنند بخوانند چون معلم بآنها تلقین کرده که‌این علامت رشد است و این کار بسیار مفید است.

معلم باید با لطیفه ومطایبه آشنا باشد:

یکی از صفات لازم معلم خوب اینستکه لطیفه بداند ودر بحثها و بیانات خود بکار ببرد. بعضی از معلمان خیلی باصطلاح جدی هستند: فایدهٔ لطیفه و مطایبه آنست که شاگردان با علاقه بیشتر بدرس گوش میدهند بعلاوه امثال و حکم مسائل را بهتر مجسم میکند. مثلا اگر بخواهید ادبیات قرن ۱۹ انگلیس را تدریس کنید چنانچه فقط به حماسه‌ها و آثار کلاسیك ادبی بپردازید نخواهید توانست نظر شاگردان را جلب نمائید و شکل،حقیقی ادبیات آن‌قرن را مجسم سازید، در حالیکه اگر مقداری از کمدی‌های آن عصر را بیان کرده روابط انسانی آن زمان را با خواندن نامه‌های فکاهی و در عین حال ادبی مجسم کنید، هم شاگردان را بدرس علاقمند ساخته‌اید و هم شکل حقیقی قرن را نشان داده‌اید.

شاید در بعضی از دروس سنگین نتوانیم این شیوه‌را بکار ببندیم، اما بهرحال میشود ۵ دقیقه ازوقت کلاس را صرف مطلب تفریحی خارج از درس کرد. بعضی از معلمان شوخی و مسخره را وسیله تنبیه قرار میدهند و معتقدند باین وسیله میتوان شاگردان را بهتر بکار واداشت. این فکر خطرناکی است و آنهائیکه از شوخی چنین استفاده میکنند اغلب دچار اشتباه میشوند و شوخی را مثل چوبی‌که در قرون وسطی برای تنبیه شاگرد بکار میرفت بکار میبرند.

این معلمان سعی می‌کنند اشتباهات شاگردان خودرا بباد تمسخر بگیرند.

کیپلینگ[۱۴] یکی از آن افرادی بود که از معلم مدرسه خود ناراحت شده بودند و این ناراحتی را در کتابش: «مسائل شخصی پادشاه فوکس کوچك» بیان کرده است. باعتقاد او روش معلم باعث این شده بود که وی خجالتی وحساس‌بارآید واگر معلم دانا و مجربی داشت ممکن بود خیلی خیلی موفق‌تر و دانشمندتر بشود، ولی مقداری از هوش او با تمسخر و تحقیر معلم بهدر رفته بود اغلب معلمان برای بزرگ کردن خود شاگردان خود را حتی آنهائیکه خیلی با هوش هستند مورد تمسخر و تحقیر قرار میدهند و این کاری بود که معلم کیپلینگ با او کرد.

هیچ شوخی و لطیفه‌ای نباید بمنظور ارعاب شاگردان و تسلط برکلاس مطرح شود ولی متأسفانه این کار از جانب برخی از معلمان معمول است. هدف شوخی در کلاس باید خیلی عمیق‌تر وبالاتر از این باشد. مهمترین هدف نزدیك کردن شاگردان به معلم است بنحوی که شاگردان از کلاس و درس لذت ببرند و معلم را از خود بدانند. یك معلم با تجربه و عاقل میگفت: «من روزی را که تدریس با شوخی و خنده توأم نباشد ضایع میدانم زیرا وقتی معلم و شاگرد با هم میخندند هردو حس میکنند که جوان هستند و این نکته در همه‌جا صدق میکند، زندان و زندانبان، کارگروکارفرما وکلیهٔ طبقات اجتماع اگر بخواهند بایکدیگر رابطهٔ انسانی داشته باشند بایدمقداری خنده و شوخی بین آنها باشد.

ژول رومن[۱۵] رمان نویس مشهور فرانسه در یکی از

۱۴– Kipling ۱۵– Jules Romains

داستانهایش چنین نوشته است:

«میان افراد هردسته و جمعیتی، تا زمانیکه عامل مشترکی بوجود نیاید فکر و کار، انفرادی است. عامل پیوستگی و همبستگی آنان میتواند موضوعات تفریحی باشد.» وقتی دسته‌ای مثلا بعلت خوب بازی کردن فوتبال، از دوستانشان تشویق میشوند و یا بعلت خوب بازی کردن هنرپیشه‌ای در نمایش، افراد گروه اورا تشویق میکنند، یا امثال اینها، این تظاهرات مفید و با ارزش هستند و موجب استحکام ورشد اجتماع میگردد.

رومن[۱۶] اینرا اندیشهٔ انسانی نامیده، گاهی هم این نوع اتحاد و همبستگی، خطراتی دربر دارد زیرا بآسانی میتوان این گروه را علیه شخص معینی بشورش واداشت و افراد آن گروه نیز معتقدندکه عمل صحیحی را انجام میدهند زیرا اجتماع همواره بیشتر حق را ازآن خود میداند البته (رومن) هم مانند دیگر هنرمندان بستگی به‌قانون و قاعده مشخصی ندارد و اصراری هم به توسعه این عقیده ندارد ولی در لابلای سطور نوشته‌هایش این عقیده دیده میشود و اثر آن در روی کارهای نویسندگان جوان غیرقابل انکار است. رومن خود سالی معلم مدرسه بوده او تجربیات خود را بعنوان روابط معلم و شاگرد مأخذ نوشته‌هایش قرار داده است.

یکی از بزرگترین لذائذ حرفهٔ معلمی آنستکه معلم میتواند مطالب خود را آزادانه بگوید، بااحساس اینکه عده‌ای گوش میکنند و این عده‌کسانی هستندکه معلم با

۱۶- Romains

حرفهایش آنها را باصطلاح «میسازد» و بارمیآورد و آنها نیز برشد معلم‌کمك میکنند درست مثل مطلبی‌که انسان برای یادگیری تکرار میکند.

بعضی اوقات، شاگردان حس میکنند که در ایجاد قدرت، برای معلم سهمی دارند، این عمل امکان‌پذیر نخواهد بود مگرآنکه شاگرد حس نماید مناسبات صمیمانه با معلم خود دارد و یکی از وسائل مهم برای برقراری ارتباط نزدیك بین معلم و شاگرد لطیفه و بذله است. هنگامیکه در یك کلاس معلم و شاگرد باهم خندیدند برای مدتی یکدیگر را بخود نزدیکتر حس مینمایند. اگر معلمی بتواند این مواقع را مکرر و طولانی‌کند مسلماً درکارش موفقیت بیشتری بدست خواهد آورد. میل بشوخی درغریزهٔ انسان وجود دارد باید آنرا بطورصحیحی رشد داد. اگر در یك کلاس، معلم، شاگردان را ودار نمایدکه دسته‌جمعی بسوی هدفی پیش بروند، اگر کاری‌کندکه آنها خوشحال و شاد باشند سرعت‌کار آنها بسیار بهتر و سریع‌تر خواهد بود و یکی‌از وسائل رسیدن باین‌مقصود همان مزاح وشوخی است.

گفتیم‌که یکی از وظایف معلم خوب ایجاد ارتباط صمیمانه بین جوانان و بزرگسالان است. اگر معلم بذله‌گو و شوخ‌طبع باشد میتواند این پل را بآسانی برقرارکند. تصور جوانان از بزرگان اینست‌که آنها خسته‌کننده و «جدی» هستند، بزرگتران نیز جوانان را احمق و سطحی میدانند. این تضاد را بآسانی نمیتوان برطرف‌کرد مگر اینکه معلم باشوخی به‌جوانان ثابت‌کندکه بزرگترها آنطور

هم که میگویند خسته‌کننده نیستند و خود نیز درك نماید که جوانان هم قابل تربیت هستند. جمع‌کردن افراد و جلب همکاری آنان یکی از وظائف اصلی معلم است.

توانائی‌های لازم برای بیان یك مطلب خوب:

ما گفتیم‌که یك معلم خوب چطور باید فکرکند و عمل کند ولی نگفتیم‌که او چگونه باید باشد.

سه‌نوع توانائی‌برای یك معلم لازم‌است. اول حافظه. یك معلم بدون حافظه مسخره و خطرناك است، درست به طبیبی میماند که مقدار دارو را فراموش نماید و یا موسیقیدانی‌که قطعه‌ای را اعلام نماید و قطعه دیگری را بنوازد. معلم باید همه مسائل اساسی موضوع درس خود را بیاد داشته باشد. اگر معلم مطالب اساسی را بداند و گاهی جزئیات را فراموش‌کند شاگردان ناراحت نخواهند شد و بااو همکاری خواهندکرد. در این مواقع جایز است‌که بدفتر یاکتاب مراجعه نماید. ولی توانائی حافظه برای یك استاد بسیار مهم است، برای‌آنکه بداند درکلاس چه‌مطالبی گفته شده، زیرا ممکن است لازم شود چند روزبعد بآن مطالب اشاره نماید، یااگر مشکلی برای شاگردی پیش‌آمد باید معلم حافظه و حضورذهن داشته باشد تا مشکلات مشابه را حل‌وفصل‌کند.

مسئله دوم بعداز حافظه قدرت است معلم خوب باید تصمیماتش قاطع باشد و اراده قوی داشته باشد. در قرن ۱۹ قدرت و قاطعیت بسیار متداول بود و معلمین‌هم همان روش را داشتند ولی گاهی زیاده‌روی و خشونت به‌خرج

میدادند و در مقابل کودکان یاغی و سرسخت شدت عمل بیشتری بروز میدادند. البته امروزه این‌کار را صحیح نمیدانند و با تعلیم و تربیت جدید منطبق نیست. وقتی‌که قدرت اراده بعنوان یکی از صفات اصلی لازم برای معلم شناخته شد او باید این‌صفت را بشاگردان خود القاء نماید. در ممالك غربی و امریکا، فرانسه، انگلستان و ایتالیا معلمان معمولا دوست ندارند اراده خود را تحمیل‌کنند و میل دارند باشاگردان مهربان باشند. رویهمرفته اینگونه معلمان نمیتوانند چنانکه باید موفق باشند.

باز اهمیت این مسئله را تکرار مینمائیم‌که هرکس که باکلاس سروکار دارد باید دارای قدرت و اراده باشد. بعضی از معلمین نمیدانندکه چرا باید اراده قوی داشته باشند تا سعی نمایند و آنرا بدست آورند، بعضی‌هاهم معتقدندکه در قرن بیستم، قرن دموکراسی، قدرت لازم نیست، ولی باید قبول‌کردکه لازم است. اگر فکرکنیم‌که جوانان ازکارکردن خوششان نمیآید و ترجیح میدهند بازی کنند و یا بسینما بروند باین‌نتیجه میرسیم که گاهی باید بآنها فهماندکه باید درس خواند و کارکرد، در غیر اینصورت زندگی آنها را تباه‌کرده‌ایم. پسری را میشناختم که دوست داشت به مدرسه برود ولی شاگرد خوبی نبود پس‌ازتحقیق معلوم شدکه اومدرسه را جای تفریح و بیکاری میداند و اگر بمدرسه نیاید باید دنبال پدرش‌کارهای مزرعه را انجام دهد، او نمیخواست کارکند و مدرسه را جای بیکاری و آزادی میدانست. وظیفه معلم است‌که به شاگرد بفهماند و بیاموزدکه قدرت و حکومت دونوع است:

خوب و بد. باید مقررات خوب را قبول‌کرد. این‌اولین درسی است‌که یك معلم باید بدهد. اگر طفلی راکه مشغول انجام تکالیف شبانه خود است مخفیانه درنظر بگیریم خواهیم دید که او دربین کارهای جدی مدت زیادی از وقت خود را به بطالت میگذراند، گاهی بیکار می‌نشیند، بازیهای خطرناك میکند، بیهوده بدرودیوار خط‌میکشید وامثال این‌کارهای زیان‌آور. تمام اینها بخاطرآنست‌که او قدرت تمرکز فکر را ندارد و او میل داردکه از زیرکار فرار نماید. تمرکز فکر باید در مدرسه آموخته شود معلم میتواند بشاگردش بیاموزد. نباید تصورکرد که این مهم نیست. تمرکزفکر باید بااراده قوی انجام شود. باید اهمیت این عمل را بکودکان گوشزدکنیم چراکه تمرکزفکر در زندگی وکار بسیار مهم است و این‌امر وقتی میسراست‌که کودك بداند چرا و چه میکند تا بازیگوشی و بقیه‌کارها را کنار بگذارد و صمیمانه، از روی فهم و اعتقاد بکار اصلیش بپردازد.

خیلی از جوانان مخالف تحمیل هرعقیده هستند. از اینرو آنها باپیشنهادات و دستورات مخالفت میکنند چون میترسند به شخصیت‌شان لطمه بزند. درست مثل اسبی‌که وقتی دهنه‌اش را زیادکشیدند و مهمیز زدند شروع به سرکشی میکند. یکی از مسائل مهم در روش تدریس (که بعداً درباره‌آن مفصل‌تر بحث خواهیم‌کرد) براساس تحریك مقاومت شاگرد است. از این روش در دانشگاه آکسفورد، کمبریج و بعضی مدارس دیگر استفاده میشود. شاگردی مقاله‌ای درباره موضوعات مشکل، مثلا نفوذ سیاست اشراف در ایتالیای امروزی یا فلسفه رنگها، مینویسند و آنرا در

کـــلاس قرائت میکند. یکی از شاگردان‌کـــه از این مطلب اطلاع داردگوش میدهد. معلم بهریك از شاگردان اجازه میدهدکـــه آنچه دربارهٔ موضوع میدانند بنویسند و بحث کنند و نویسنده مطلب باید موفق شودکـــه بتمام سؤالات جواب‌گوید و دفاع‌کند و کار را تکمیل‌کند، اگر توانست معلم راحت خواهد بود و اگر نتوانست و مجاب و ازکـــار منصرف شد معلوم میشود هم او و هم معلمش خیلی ضعیف هستند.

معمولا جوانان در مقابل افکـــار بزرگترها مقاومت میکنند معلم میتواند از این حس مقاومت شاگردان استفاده کند. یکی از روشهای خوب تدریس آنست‌کـــه معلم حس مخالفت و مقـــاومت شاگـــرد را برانگیزد تا او را علاقمند سازد و براه حقیقت راهنمائی‌کند. ولی اگر جوانان مقاوم و سخت بودنـــد و تسلیم حـــرف حق و راه درست نشدند، آنوقت است‌که معلم باید بااقتدار تمام آنها را اداره‌کند، ولی درعین‌حال به‌استقلال و شخصیت آنان نیز لطمه‌ای وارد نسازد.

در بعضی مدارس‌دنیا شاگردان برای یادگرفتن‌مطالب جدید مقاومت میکنند و درس خوانـــدن را کـــاری عبث و بیفایده میدانند و تصور میکنندکه انسان طبیعة بقدری هوش و انرژی داردکـــه بتواند به‌آنجاکه میخواهد برسد. آنها نه‌تنها معتقد هستندکه هرچه درس یادبگیرند بی‌فایده است بلکه فکر میکنندکار بسیار مشکل وخسته‌کننده‌ایست، درست مثل آشپزهای قدیمی قشون‌که میگفتند ویتامین هیچ فایده ندارد. این درست طرزفکری است‌که اغلب جوانان در

شهرهای امریکا و اروپا و استرالیا، جائیکه فکر و انرژی خیلی باارزش است، دارند. البته برای معلم مشکل است‌که از عهده حل این مشکل برآید.

درباره این موضوع بعداً بحث خواهیم‌کرد.

برای روبروشدن بااین‌قبیل سرسختیهای شاگردان، معلم مجبور است قدرت و اراده داشته باشد و اگر بخواهد معلم خوبی باشد و برآنها تحکم‌کند و آنها را راهنمائی کند، بجای‌آنکه سربسر آنها بگذارد و وقت را تلف‌کند، بیك اراده قوی و تصمیم قاطع نیازمند است. همچنین باید دانست‌که در اغلب مدارس بزرگ تمایل بشلوغی و بی‌نظمی بیشتر بهمان علت است‌که جوانان میل به‌تحرك و مقاومت دارند. اگر شما چهار پسربچه را در عمارتی تنها بگذارید بعداز چند ساعت آنها کاری خواهندکردکه یك عده سرباز در موقع اشغال محلی میکنند، شیشه‌ها را خواهند شکست و همه‌جا را زیرورو خواهندکرد چون آنها احتیاج به‌تحرك دارند. همانطور است در یك‌کلاس وقتی عده‌ای بچه دورهم‌باشند بقدری شلوغ میکنندکه ممکن است خطرات غیرقابل جبرانی برای خود و معلمشان داشته باشند. معلم دانا و خوب آنست‌که بفهمد این بچه‌ها احتیاج به‌ابراز وجود و تحرك دارند. آنوقت از قدرت شوخی و بازی و خنده آنها در تدریس استفاده‌کند. ولی باید دانست‌که وقتی شلوغی به‌اوج خود رسید معلم باید قدرت خود را نشان دهد وآنها را اداره‌کند.

مهربانی:

حافظه و نیروی اراده دوخصلتی استکه یك معلم خوب باید دارا باشد و خصلت سوم مهربانی است. خیلی مشکل استکه انسان بدون مهربانی تعلیم بدهد. ممکن است معلمی اینکار را بکند همانطورکه رامکننده شیر به شاگردان درندهاش تعلیم میدهد. شیرراحبس میکندوباآهن داغ و شاید باگلوله حرکات را باو میآموزد و او از ترس عمل میکند. بچهها مسائل دینی مثل قرآن یا انجیل را در خانه نزد خانواده میآموزند بعلتآنکه میل دارند. شاگردان در مدارس رسمی جائیکه حضور وغیاب وجود دارد خود را باقوانین عادت میدهند و درکلاس حاضر میشوند چیزیهم یادمیگیرند ولوآنکه معلم ازآنها وآنها ازمعلم متنفرباشند. ولی اصولا در تمام روشهای تدریس شاگرد باید حسکند که معلم میل دارد باو مطالبی یاد بدهد وباوکمککند وآنها را جلو ببرد، زیرا علاقه برشد آنها دارد و از نادانی و اشتباه آنها متأثر میشود و از موفقیت آنها لذت میبرد. بدون این حس تعلیم کار مشکلی است. حتی بعضی از شاگردان درسخواندن را بدون اینااحساس عذاب میدانند. هیچچیز بقدر مهربانی معلم باعث رفع خستگی وشادی و ایجاد نیرویکار در شاگرد نمیشود.

این مهربانی باید بیریا باشد. هربچه ازکودکستان تا دانشگاه معلمی راکه از او متنفر است بخوبی تشخیص میدهد همانطورکه سگکسانی راکه ازاو میترسند براحتی تشخیص میدهد. بیفایده است اگر معلم بخواهد بیشازحد لزوم ابراز خشونتکند و یا بعکس آنقدر محبت زیادی

نشان‌دهد تاشاگردان گستاخ‌شده همهٔ وقت را بشوخی‌وخنده بگذرانند. یك معلم باقیافه خیلی جدی و بسیار سختگیر هم میتواند شاگردانش را بنام بشناسد و به‌اسم صداشان‌کند و طـوری عمل کند کـه آنها کاملا مهربانی و علاقهٔ او را احساس کنند. در درس‌دادن فقط منافع شاگرد را درنظر داشته باشد وسعی‌کندکه درسهایش طوری‌باشدکه شاگردان به‌آسانی یـاد بگیرند. بتـدریس و موضوع درس علاقمند باشد. البته اینها کافی نیست معلم باید درس خود را خوب بداند و دوست داشته باشد.

خیلی اشخاص دوست دارند موضوعی را مطالعه‌کنند ولی بهیچ‌عنوان دوست ندارند همان موضوع را تدریس کنند و بدیگری یاد بدهند. ولی اگر کسی واقعاً بموضوع علاقمند بود و علاقه داشت موضوع را بدیگران یاد بدهد و طوری تدریس‌کندکه آنها خوب بفهمند و منتظر نباشدکه شاگردان بایکبارگفتن مطالب را درك‌کنند و حوصله داشته باشدکه به‌آنها برای یادگرفتن مطالب‌کمك‌کند و از این‌کار عصبانی نشود، این خود یکنوع مهربانی است‌که در قیافه او ظـاهـر میشود و در حرکـات و قیافه‌اش بهیچ عنوان عصبانیت و ناراحتی دیده نمیشود.

مهربانی باید مثل مهربانی برادر وخواهر ومهربانی والدین بافرزندو رفاقت‌دودوست باشدودرمواقع‌لزوم نیزاین مهربانی از روی وطن‌دوستی باشد، (مثلا در مکزیك همه با مهربانی وکوشش سعی میکردندکه بدیگران تدریس‌کنند تا بیسوادی را ریشه‌کن‌کنند برای این‌کار مجبور بودند با مهربانی و نرمش و علاقه رفتارکنند تا موفق شوند) اما اگر

هیچکدام از اینها نباشد و معلمی را فقط پیشه‌ای بداند و به‌آن از نظر مادی اشتغال ورزد، آنوقت معلمی کار دشواری است، درس‌دادن برای او و شاگردانش عذاب خواهد بود و چنین تعلیمی هیچ نتیجه‌ای ندارد.

هرآموزگاری بعضی از شاگردانش را دوست ندارد زیرا بعضی بی‌تربیت هستند یا رفتارشان صحیح نیست و یا از خانواده محترمی نیستند و یا گستاخ هستند، ولی اگر معلمی حس‌کرد که اصولا شاگردان را دوست ندارد و از بودن باآنها خوشحال نیست باید حتماً خود را اصلاح‌کند یا شغل دیگری را پیش‌گیرد.

فصل دوم

روش تدریس

ما درباره صفات و اخلاق معلم بتفصیل صحبت‌کردیم حـالا باید چند مسئله از روش او گفته شود. تدریس سه مرحله دارد:

اول ــ معلم خود را برای تدریس مطلبی آماده‌کند.

دوم ــ مطلب را بشاگردان منتقل‌کند و بفهماند.

سوم ــ مطمئن شودکـه آنها کاملا موضوع را فراگرفته‌اند.

۱ــ آمادگی برای تدریس:

آماده‌بودن برای تدریس یك مطلب در یك جلسه کار آسانی است ولی آماده‌بودن برای تدریس یکسال کارمشکلی است. بعضی از معلمان مطلب روزبعد خود را خوب میدانند و کاملا آمادگی دارند و خوب درس میدهند ولی نمیدانند این مطلب چه رابطه‌ای باتمام مطالب‌که تاآخرسال تدریس خواهندکرد دارد. خیلی بندرت معلمی هست‌که بتواند تمام مطالب و برنامه سال راکه میخواهد تدریس‌کند در مغز خود

طرح‌ریزی نماید.

اغلب معلمان در آخر سال متوجه میشوندکه وقت زیادی برای مطالب درضمن سال مصرف‌کرده‌اند و بقیه مطالب مانده و مجبور میشوند باسرعت وعجله تدریس کنند. این موضوع درباره استادان دانشگاهی بیشتر صدق میکند. زیرا آنها آزادی بیشتری درکار خود دارند وگرفتار امتحانات منظم و امتحان آخرسال نیستند.

«آقای نیکلاس‌مری‌بوتلر[۱]» سالها رئیس دانشگاه کلمبیا بود در خاطرات خود راجع به استادان و دانشگاه نوشته:

زمانیکه من شاگرد بودم معلمی داشتم بنام دکتر «دریسلر[۲]» که ادبیات یونانی را درس میداد؛ او معلمی بود که تمام مسائل را بدقت تدریس میکرد وبقدری جالب درس میدادکه ما حتی چشم از او برنمیداشتیم و باسکوت گوش میکردیم و خیلی بدرس او علاقه‌مند بودیم. یادم هست در سه‌ماه اول سال دوم بودکه ما بایستی «مدیا[۳]» را با «دکتر دریسلر» بخوانیم، اما بناگاه متوجه شدیم‌که سه‌ماه تمام شده و ما فقط ۲۴۶ خط خوانده‌ایم. بالاخره ما ندانستیم که داستان چه شد و اساساً راجع به‌چه بود و حتی ارزش این کار هنری را نفهمیدیم.

این‌مسئله بسیار مهم‌است بخصوص درمورد معلمینی که خیلی بمطالب درس خود وارد هستند و واقعاً زیاد میدانند؛ درست این‌کار مثل مردیست‌که خوانندهٔ اپرا بود و همیشه به اپرا میرفت ولی نمیدانست آخر هراپرائی چه

۱ــ Nicholas Muray Bulter ۲ــ Drisler ۳ــ Medea

میشد زیرا در پرده اول کشته میشد وکارش تمام میشد و بخانه برمیگشت. بچه‌ها نیز میتوانستند داستان «مدیا» را بعداً پیش‌خود بخوانند ولی نمیتوانستندآنطورکه بایددرك کنند.

اگر فرض‌کنیم‌که «دکتر دریسلر[۴]» طرح‌کار را تهیه میکرد. بایستی حساب‌کندکه شاگردان لازم است درحدود ۱۴۰۰ خط بخوانند تاکتاب «مدیا» را تمام‌کنند و در هر ثلث ۱۴ هفته وجود دارد پس در هرهفته ۱۰۰ خط باید بخوانند و یا حداقل ۷۰ خط، تا بتوانند برای ثلث آخرسال کتاب را تمام‌کنند و ساعتی‌هم به‌بحث بگذرانند. ولی چرا او اینکار را نمیکرد؟ آیا شاگردان کندذهن بودند؟ آیا لازم بود بحث بیشتری بشود؟ نه هیچ‌کدام اینها نبود، فقط چون معلم به‌دستورزبان یونانی اهمیت زیادی میداد وسعی‌میکرد در هرجلسه‌که خوانده میشود تمام مطالب دستوری را بیان کند، در تمام مدت درس چیزی از روح ادبیات یونانی و از هنر داستان‌نویسی بیان نمیکرد و از اینرو شاگردان اصولا نفهمیدندکه یونانیها چه‌نوع مردمی بودند.

البته اگرآقای «دریسلر»، معلم موردبحث، میدانست که ما او را متهم میکنیم به‌اینکه شاگردان را از درك مسائل اساسی محروم‌کرده او میگفت‌که شاگردان بیش‌از اینکه ۲۴۶ خط بخوانند قدرت نداشتند. اگر باو پیشنهاد میشد که بهتر بود شما همه داستان و اهمیت آنرا برای شاگردان بطورخلاصه میگفتید و بعد این چند خط را میخواندند. قطعاً او بسیار ناراحت میشد چون این‌کار در شأن استاد

۴- Drisler

دانشگاه نیست. معهذالك هر ثلث‌که به‌آخر میرسید میدید باز شاگردانش بیش‌از ۲۵۰ خط نخوانده‌اند و ازاین‌جهت متأسف میشد وتعجب میکردکه پیشرفتی حاصل نشده است.

معلمین ادبیات و فلسفه بیشترگرفتار این پیش‌آمد میشوند، زیرا آنها قسمتی ازمطالب را بیشتر دوست دارند و عمیق‌تر بلد میشوند و ترجیح میدهند راجع به‌آن بحث و تفکر کنند تا وارد تمام قسمتهای برنامه بشوند. این علاقه عیب نیست بلکه حسن‌هم هست و شاگردان‌هم خیلی دوست دارنـــد موضوعی‌که درکلاس موردبحث قرار میگیرد واقعاً معلم به‌آن علاقه داشته باشد. من خود بیاد دارم‌کـــه چقدر لذت میبردم وقتی معلمی از مطلبی باعلاقه صحبت میکرد و دیگر باجزوه سروکار نداشت ومعلوم بودکه‌مطالعات عمیق و علاقه زیادی باین مطلب خاص دارد وقتی معلم علاقه در شاگردان ایجادکند میتواند امیدوار باشدکه آنها بهتر یاد میگیرند ولی این دیگر وظیفه معلم است‌که تاکجا پیش‌برود و تا چه حد تحت‌تأثیر تشویق آنها و علاقه خود قرارگیرد.

یکی ازاساسی‌ترین وسیله یادگیری‌آنست‌که شاگردان هدف درس را بفهمند و مسئله مهم دیگرآنست‌که شاگردان معنی تکمیل را در موضوع موردبحث بفهمند یعنی درك کنند و متوجه شوندکه چه‌موقع در این موضوع‌کامل‌میشوند بایدکاری‌کرد تا قوهٔ خلاقه شاگرد پیشرفت‌کند باید شاگرد حس‌کندکه این ضعف و ناتوانی است‌که روزها بگذرد و پیشرفت‌نکند، طرح برنامه صحیح‌کمك برسیدن این‌مقاصد میکند.

بهترین کار آنست‌که معلم تمام کاری راکه شاگرد

باید انجام دهد، برنامه‌ریزی بکند و برنامه‌کار را برای آنها تشریح‌کند و یقین داشته باشدکه آنها این برنامه را بیاد خواهند داشت و وقتی برنامه تمام شد ببینند آیا شاگردان کاملا و چنانکه باید، خوانده‌اند یا نه؟ جوانان برای اینکه بتوانند یك برنامه طویل‌المدت تعقیب‌کنند خیلی ضعیف هستند آنها با روز زندگی میکنند، یعنی از یك هفته بیشتر نمیتوانند برنامه طرح‌کنند. بعضی‌اوقات معلمان‌هم دچار همین ناتوانی میشوند و شایدهم اینکار را برای راحتی خود نمیکنند و هیچ زحمتی برای برنامه‌ریزی بخود نمیدهند. بعضی‌اوقات‌که قرار است یك‌کتاب را حتماً در یك ثلث بخوانند و یا یك قسمت از درس را حتماً تمام کنند. این‌کار هم معلم و هم شاگرد را کسل میکندکه تمام مدت یکنوع مطلب حفظ‌کند و در مطلبی غرق باشد و اغلب معلم به‌آنها سرزنش میکندکه چرا پیشرفت نکرده‌اند و به اصطلاح مرتب درجا زده‌اند.

مسلماً شاگردان در این وضعیت جز این نمیتوانند بکنند. هرچه مطلب لازم و نقشه صحیح‌تر باشد جوانان میل دارند بدانند و چون‌وچراکنند و بدانند آنچه امروز میخوانند چه رابطه با معلومات سابق آنها دارد وچه‌کمکی به سالهای بعد آنها خواهدکرد. وقتی آنها بفهمند چرا و برای چه میخوانند آنوقت در همانجائی‌که هستند توقف نخواهندکرد. بعضی از شاگردان دائماً ناراضی هستند، اعم از اینکه برنامه و نقشه کار آنها منظم باشد یا نه، چون آنها دوست دارند شکایت‌کنند و خود را مظلوم جلوه دهند ولی اگر هدف معینی داشته باشند و برنامه روشنی را

تعقیب‌کنند در هرصورت بهتر و سریع‌تر پیشرفت خواهند کرد. اگر آنها بدانندکه این سی‌صفحه‌کتاب خوب است مثلا کمکی به‌پیشرفت‌آنها درکل برنامه دارد یا بنحوی در زندگی روزانه و بعدی آنها اثر مفید میگذارد مسلماً کار خود را باعلاقه و ایمان انجام خواهند داد.

در هرکلاس قبل‌از شروع بکار، معلم باید خلاصهٔ مطالب درسی راکه درضمن سال خواهد آموخت بیان‌کند. بعضی از آموزگاران بطور خیلی‌کلی و خلاصه میگویند و بعضی دیگر خیلی مفصل و دقیق، ولی عده‌ای، موضوعات را بطورمختصر تقسیم‌بندی میکنند بطوریکه شاگردان رابطه آنها را درك میکنند و یادداشتی‌هم دارندکه در هر هفته چه خواهند خواند، این بشاگرد کمك میکندکه هم خود را برای درس بعدی و جواب به سؤالات آماده بکند و هم اگر غائب بود بداند درکلاس چه‌گذشته است. برای دروسی مثل ادبیات و فلسفه و علوم اجتماعی و هنر، کار بسیار دشواری است‌که بتوان بدقت جدولی ساخت‌که در هرجلسه چه وچه مقدار درس‌گفته خواهد شد دراینگونه درسها باید جلساتی برای بحث‌گذاشت و ممکن نیست‌که بحث در این موضوعات صددرصد طبق برنامهٔ تنظیمی پیشرفت‌کند، ولی برای دروسی مثل طب، علوم طبیعی، فیزیك، این‌کار آسان است و میتوان یك برنامهٔ زمانی ترتیب داد و طبق‌آن عمل‌کرد.

برای دانستن یك مطلب، مثلا اگر بخواهیم داستانی را بدانیم و یا متهمی را محاکمه‌کنیم، کافی است‌که مطلب را از اول تاآخر بدانیم و بعد قضاوت‌کنیم، ولی در تدریس

این‌کار غلط است، مثل‌آنست‌که شما بخواهید مملکتی را خوب بشناسید و همه راههای آنرا یاد بگیرید؛ اگر از یك نقطه‌ای در شمال مستقیم بنقطه‌ای در جنوب باوسیله نقلیه حرکت‌کنید درحقیقت بمقصد خود نرسیده‌اید. این همان کاریست‌که اغلب معلمان در مورد موضوعات مشکل میکنند و چون شاگرد یاد نمی‌گیرد معلمان تصور میکنند از نادانی وکندذهنی شاگرد است و دراینگونه موارد شاگردان گیج و پریشان بنظر میآیند، زیرا نمیدانند کجا میروند و چه خواهند دید، چه‌راهی درپیش است؟ آیا تپه و ماهور زیاد دارد؟ و بعداز اینهمه زحمت درآن طرف چه‌خبر است؟ و چه‌خواهند یافت؟ فقط آنها میدانندکه ماشین در هرهفته ۴۸ ساعت توقف خواهدکرد. چقدر بهتر بودکه قبل‌از حرکت برای دیدن شهر نقشه شهر را به‌آنها نشان وشرح میدادند، یا لااقل آنها را در جاهای لازم و مناسب چندبار متوقف میکردند و به‌آنها توضیحاتی میدادند و هربار نقشه را مورد مطالعه قرار میدادند و به‌آنها میفهماندندکه در کجا هستند.

اغلب کتابهای درسی‌هم همین اشتباه را دارد زیرا بخواننده در اوایل‌کار نمیگویندکه شما در این‌کتاب چه خواهید خواند و چه یاد خواهیدگرفت آنها نمیدانند تاکی باید بخوانند و یاد بگیرند، شاگردان‌کتاب درسی را میخوانند بدون‌آنکه بفهمند فصول آن چه‌ربطی بهم دارد و چرا باید یاد بگیرند.

بخاطر دارم اولین‌کتابی‌که «هومر[۵]» (شاعر معروف

۵ – Homer

حماسه سرای یونان باستان) میخواندم یك کتاب باجلد پهن و چاپ بد و زشتی بود. ناشر کتاب برای هرخط مقداری توضیح نوشته بود و حتی سبك و دستورزبانی که «هومر» بکار برده بود بیان کرده بود ولی در هیچ جای کتاب گفته نشده بود هومر کی بود؟ درچه زمانی زندگی میکرد؟ چه نوع فکر میکرد؟ چه کتابهائی نوشته بود؟ فلسفه او چه بود؟ و این کتاب باچه کتب دیگر مشابه است؟ و خیلی مسائل مهم دیگر راکه برای من بعنوان سؤال پیش میآمد.

این تجربه عمومیت دارد. یك مثل دیگر از معلم بد، که یکی از معلمان خوب و باتجربه ادبیات بیان میکند، اینست:

وقتی درکلاس درس فقط بحث درباره کتاب «هومر» بود در تمام مدت کلاس، معلم بدون آنکه صحبتی از اهمیت «هومر» و از اینکه او پیشقدم داستان سرائی بود، بکند و بدون آنکه بیان کند چقدر از اشعار او مربوط به فلسفه و موزیك و هنر است، و بدون آنکه شخصیت «هومر» را بیان کند، فقط شاگردان را وادار میکردکه اشعار او را بخوانند و حفظ کنند و درآخرین ماه و درآخرین روز سال تحصیلی میگفت: «واقعاً هومر بزرگترین شاعر و نویسنده بود» و بااین جمله کلاس تمام میشد!

او تصور میکردکه بااین جملهٔ آخر علت تمام زحمت وکار یکسال را بیان کرده است، ولی نمیدانست که هیچکدام از شاگردان علت اصلی اینکه چرا اینهمه مدت وقت خود را صرف «هومر» کرده‌اند نمی‌دانند.

شاید بزرگترها باهمین جمله متقاعد شوند ولی

جوانان احتیاج دارندکه بهتر بفهمند تا قبول‌کنند. آنها حتی قبول ندارند و نمیدانند چرا ادبیات را باین دقت باید خواند چه‌رسد باینکه اهمیت «هومر» را قبول‌کنند. شاید با این‌کار معلم، آنها بطور خیلی نامعلوم قبول‌کنندکه «هومر» در ادبیات اهمیت دارد، و حال‌آنکه شاگرد باید به‌هر موضوعی کاملا معتقد شود تاآنرا فراگیرد و در ذهنش باقی بماند. آیا اگر شما بخواهید بشاگردان موسیقی درس بدهید، به‌آنها میگوئید تمام سمفونیهای (بتهوون[۶]) را حفظ‌کنند و بخوانند، بدون‌آنکه از خود بتهوون، کارهای او، زمان او، و از انواع آهنگ‌هائی‌که ساخته بحث نمائید یا موزیك او را با موزیکهای قبل و بعداز خودش مقایسه کنید؟ اگر شما اینکار را بکنید باید بدانیدکه بعضی از شاگردان شما هیچ چیزی یاد نخواهندگرفت و دشمن درس موسیقی خواهند شد و عده‌ای دیگرهم خیلی سطحی مطالبی راجع به بتهوون بیاد خواهند سپرد، بی‌آنکه او را بشناسند و انعکاس روحیات و عواطف او را درآهنگهایش درك‌کنند.

چطور دروسی مشابه این‌درسها میتواند برنامه مدون و مسلمی داشته باشد؟ البته دروسی نظیر این‌که بمنظور شناساندن «هومو» یا«بتهوون» یا «دانته[۷]» وآثارآنهاست، نمیتواند یك برنامه محرز داشته باشد ولی باید بطرز تدریس برحسب تعداد شاگرد توجه‌کرد. اول بایدکاری‌کرد که درس یکنواخت وخسته‌کننده نشود. از قسمتهائی در مراحل اول باید صرفنظرکرد و هرروز بمدت بحث وتجزیهٔ مطلب اضافه‌کرد. دوم اینکه باید روش تدریس را بانوع

۶- Bethoven ۷- Danté

کارعوض‌کرد یعنی شاگرد همیشه منتظریکنوع‌کار و تکلیف معینی نباشد. سوم اینکه مطلب را نباید فقط بعنوان تکلیف، اجباراً بخورد شاگرد داد، بلکه باید او را علاقمند کرد وحس هنرمندی او را بیدارکرد.

درس اول باید بایك یا دوجلسه توضیح معلم شروع شود. اجازه سؤال و بحث داده شود. در این چند جلسه معلم میتواند هدف درسی راکه در این مدت خواهد داد و موضوعاتی‌که در درس خواهدگفت بیان‌کند. به شاگردان بگوید مطالعهٔ چه‌کتابهائی در این زمینه مفید است و چه کتابهائی ضرور است و راه و رسم مطالعهٔ درس را بگوید. بعد دونفر ازکسانی راکه مثلا در مکتب هومر هستند اسم ببرد و توضیح دهد. اول تاریخ آنها را و بعد سبك و زبان آنها و سپس بطورخلاصه کار فردفرد آنها را توضیح دهد و آنگاه شروع‌کند به درس جاری و توضیح دربارهٔ یك‌یك آنها. بدین‌طریق شاگردان زودتر درك میکنند و بهتر پیشرفت میکنند زیرا آنها معتقد میشوندکه چرا باید بخوانند و ازکجا باید شروع‌کنند. بعدازآن میتوان قطعاتی را درکلاس خواند وآنوقت بایدگاهی آنها را مجبور به مطالعه‌کند و ازآنها نتیجه بخواهد. گاهی ازآنها بخواهدکه درس را درکلاس بخوانند و توضیح د هند، گاهی خود معلم قسمتی را بخواند و بحث‌کند وگاهی چیزهائی‌که درباره آنها نوشته‌شده معلم تهیه‌کند وبرای‌شاگردان بخواند و از آنها بخواهدکه درباره آن با بی‌طرفی و آزادی تمام بحث کنند. اگر معلم وقت نداردکه تمام مطلب را اینطور بخواند میتواند قسمتی‌ازکتاب را انتخاب‌کند وقتی شاگردان مطلب

را درك‌کردند و مثلا شاعر را خوب شناختند، میتوانند تمام کتاب را خودشان بخوانند و امتحان دهند. بعد معلم باید تاریخ عصر شاعر یا نویسنده و علل شهرت او را در رم یا یونان باستان توضیح دهد و وضع او را در زمان خودش روشن کند که معاصرینش یا دیگر فلاسفه و نویسندگان، درباره او چطور قضاوت میکردند و مثلا اورا آدمی بی‌علاقه به مذهب می‌دانستند یا نه و به جاهائی‌که او مورد نفرت یا علاقه بود اشاره‌کند. در زمان او اوضاع مملکت چطور بود و اثرات قرون‌وسطی دروضع آن ازلحاظ تمدن، ادبیات و تاریخ و مقایسه باقرون ۱۸ یا ۱۹ بالاخره آنچه را برای شناساندن شاعر یا نویسنده و زمان آنها لازم است بگوید.

این‌گونه بیانات، شاگرد را به‌بحث درباره زبان و نوع ادبیات راهنمائی میکند و درحقیقت دری را بروی شاگرد باز میکندکه بتواند بهتر فکرکند وگاهی بحث و درسش را باگفتن مطالب قابل‌توجه توأم‌کند و باین‌وسیله حس دوستی‌و همکاری‌و تفاهم‌بین‌خود وشاگردان‌ایجادکند.

البته خطر این روش‌آنست‌که شاگردان ممکن است درس را جدی تلقی نکنند و بیشتر حس‌کنندکه‌کار تفریحی و غیرلازم میکنند رفع این خطر در دست معلم است زیرا اگر بخواهد درسش مشغول‌کننده باشد خطر سطحی تلقی شدنش نیز هست و اگر نخواهد درس‌کشنده و خسته‌کننده میشود. تدریس‌کامل و یادگرفتن‌کامل مثل هرکار سخت و جدی علمی خسته‌کننده میباشد ولی خسته‌شدن باکسل‌شدن فرق دارد. همه علمای تعلیم‌و تربیت مثل «بوتلروفلپس[۸]»

۸– Buttler and Phelps

اجتناب ازآن را لازم میدانند. تکرار مسائل بیفایده شاگرد را خسته میکند و مانع توجه او بمطالب اصلی میشود. مثلا همان موضوع (هومر) که گفته شد اگـر ترجمه و بحث و تجزیه وتحلیل شود و درضمن‌کارهای جدی، از قبیل مطالعهٔ کتابهای درسی‌هم باشد، مفید است. آیا همین‌کافی است‌که کاری‌کنیم‌که درس خسته‌کننده و سطحی نباشد؟ هیچ مسئله دیگری مطرح نیست؟ این مشکل است‌که بگوئیم قصور معلم در تدریس بعلت عدم‌علاقه اوست، شاید معلم آن درس را دوست ندارد ولـی درس دیگـری را دوست دارد، یا شاید حوصله ندارد، نه بعلت اینکه از شاگرد بدش میآید بلکـه بعلت‌گرفتاریهای شخصی یا رفتار سایر همکارانش‌که از او بالاتر هستند، یا بعلت قیودی‌که مجبور است داشته‌باشد.

هرشخصی در هرشغلی‌که باشد احتیاج داردکه برای کـارش برنامه و یادداشت داشته باشد. یك طبیب مجبور است‌که پرونده برای مریضش داشته باشد و مجبور است که برنامه ملاقات خودرا تنظیم‌کند. شاغلین اداری‌مجبورند برنامهٔ ماهیانهٔ خود را تنظیم‌کنند دفتر حساب مرتب داشته باشند و بدانند چه‌مواقعی باید جلسه تشکیل دهند وچـه مواقعـی باید با رئیس و مدیر تماس بگیرند. پس چگونه ممکن است معلمی‌که برای همین‌کار حقوق میگیرد و بقدر کافی از تعطیلات استفاده میکند برنامه‌کار مرتبی نداشته باشد؟

داستانی بیادم آمـد «والترهدلم[۹]» دانشمند بزرگی بود و در زبان یونانی و لاتین تبحر زیادی داشت یعنی‌آنقدر

۹- Walter Headlam

میدانست‌که خیلی بیشتر ازآن بودکه درس بدهد یا بگوید. روزی برای رفتن بدانشگاه کمبریج خود را آماده میکرد. آب را روی بخاری‌گذاشت تاگرم شود و اصلاح‌کند. در این ضمن بفکرمطالعهٔ کتابی افتاد درضمن مطالعه مطلب دیگری بیادش‌آمد که درست نمیدانست درکدام‌کتاب است. اطاقش مملو ازکتاب بود درنتیجه شروع بگشتن‌کرد تا نزدیك‌ظهر شد یادش آمد باید غذا تهیه‌کند. مدتی پی‌مواد غذائی موجود در خانه‌گشت. متوجه شد آب روی بخاری تمام شده. چون کبریت نبود، کاغذی را لوله‌کرد تا از آتش بخاری استفاده و بوسیله آن کاغذ اجاق را روشن کند. وقتی‌کاغذ سوخت متوجه شدکه لولهٔ‌کاغذکه بکلی سوخته، یادداشتهائی بوده‌که ازصبح تاآنوقت تهیه‌کرده بود. البته خیلی ناراحت شد. رفت مقداری آشامیدنی بیاورد و غذای موجود را بخورد، ولی‌چون روی میزمملو ازکتاب بودآب تمام کتابها را خراب‌کرد. یك دفعه بیادش‌آمد که باید مقاله‌ای بنویسد وبرای‌این‌کاردیر بودوهواتاریك شده‌بود، کبریت‌هم‌نداشت ناگهان متوجه شد که هنوز اصلاح نکرده و غذا نخورده است. (این داستان کاملا حقیقی است و هیچ جمله‌ای را من بآن اضافه نکرده‌ام). تمام این گرفتاریهای او بعلت علاقه به‌کارش و به دانستن بیشتر نبود. این صفت بسیار عالی است، اماگرفتاریهای او دراین بودکه هیچ طرح وبرنامه‌ای برای‌کار خود تنظیم نکرده بود و همین باعث شدکه کارش چنانکه باید پیشرفت نکرد. همین گرفتاریست‌که اغلب معلمین دارند و این نقص آنهاست. اغلب نوابغ و دانشمندان گرفتار این نقص هستند و نمیتوانندکار خود

را تحت نظم و برنامه درآورند و فکر خود را منظم بکار بیندازند. معلم موسیقی ممکن است بسیار عالم باشد و تمام تاریخ و رموز موسیقی را بداند ولی اگر برنامه نداشته باشد آیا رفقای او میتوانند او را وادار به‌کار منظم یا نشر کتابی بکنند؟

استادی بودکه سالیان‌سال در موسیقی کارکرده ودر کنفرانسها شرکت میکرد و درس میداد و هرچه رفقایش از او میخواستند این مطالعات را منظم‌کند و چاپ‌کند موفق نشدند چون او برنامهٔ منظمی نداشت. او مرد و تمام دانستنیهای او از بین‌رفت. برای تنظیم دروس، معلم‌باید قدرت و اراده داشته باشدکه بتواند طبق نقشه مرتبی پیش برود. این‌کار به‌نفع شاگردان‌هم خواهد بود زیرا اگر معلمی نقشه و برنامه‌کار خود را قبلا طرح کند میتواند آنرا ارزشیابی کند و از خود بپرسدکه آیا این مطالب برای شاگردان مفید خواهد بود یا نه؟ آیا آنها میتوانند این مطالب را بدون توضیح بیشتر و بدون وسایل سمعی و بصری درك‌کنند؟ آیا آنها منتظرندکه این مسائل به‌آنها آموخته شود؟ آنوقت درسهای خود را متناسب با شاگردان تنظیم می‌کند. البته خیلی آسان است‌که بتوان بدون‌آمادگی قبلی سرکلاس رفت و مطلبی راگفت. ولی این‌کار بندرت موفقیت دارد؛ مسلماً کسی‌که‌کارش را قبلا طرح‌ریزی‌کرده و آمادگی دارد بهتر میتواند مفید واقع شود.

«گیلبرت‌مورای[۱۰]» هیچوقت جمله‌ای نمی‌گفت مگر آن‌که آن جمله را کاملا و بطور زیبائی بیان‌کند و درگفتن

۱۰ـ Gilbert Murray

آن هیچ ناراحتی نداشته باشد و باید بگوییم‌که گفته‌های او بطور منظم پشت‌سرهم و مربوط و بقدری‌کامل بودکه مثل دایرةالمعارف همه‌چیز را دربر داشت. بقدری خوب میگفت که شنونده لذت می‌برد و حتی قابل چاپ‌کردن بود. درس او بقدری‌کامل بودکه یك شاگرد تازه‌کار را علاقمند میکرد در عین‌حال برای شاگردان باسواد و پیشرفته‌هم آموزنده بود.

اینست آنچه یك معلم باید بکند. معلمی‌که بدون برنامه و نقشه و مطالعهٔ قبلی وارد کلاس می‌شود و شروع بحرف‌زدن میکند، متوجه نیست‌که هرشاگرد چه احتیاجاتی دارد. درست مثل روزنامه‌نویسی است‌که اخبار و اطلاعات را جمع‌آوری‌کند و بدون‌توجه بصفحه‌بندی و اصول تنظیم روزنامه آنرا بچاپ برساند. درنتیجه ممکن است ده مسئلهٔ یك‌جور درچند ستون نزدیك بهم باشد و مقداری عکس و مطالب بی‌تناسب زیر همان ستونها باشند و امثال این اشتباهات. درصورتیکه این روزنامه‌نویس علاوه‌بر تنظیم صفحات باید بنوع مطالب و سبك نوشته، بادرنظرگرفتن نوع خواننده، توجه‌کند تا موفق‌گردد. معلمانی هستندکه علاوه براینکه بمطالب دروس توجه ندارند متوجه لحن و صدای خود نیستند وگاهی صدای آنها بینهایت یکنواخت و خسته‌کننده است یا مثل‌گوینده‌های فرودگاهها مطالبی را باصدای معین و پشت‌سرهم، بدون‌آنکه معلوم باشد مخاطبی حضور دارد یا نه، بیان میکنند.

معلمی‌که اینطور رفتار میکند به هنر معلمی لطمه میزند. چون در هرهنری تناسب و هماهنگی شرط است، در هنر معلمی‌هم قطعاً باید باین مسئله توجه شود.

بی‌توجهی بکار معلمی ضرر زیادی برای اجتماع دارد و بیش‌از هرشغلی ضرر آن بجامعه میخورد و چه‌بسا معلم با یك عمل غلط شاگردی را بکلی ناامید میکند. یا باتوجه بیش‌ازحد، شاگردی را عاطل و بی‌فایده می‌کند.

تهیهٔ مواد درسی:

بعدازآنکه برنامه طرح و تکمیل شد و بعدازآنکه معلم جدول ساعات درس و برنامهٔ تفصیلی را تنظیم و جزوه‌ها و یادداشتها را تکمیل‌کرد، دیگر چه‌باقی میماند؟ آیا این صحیح است‌که معلم خود را فارغ حس‌کند و همین جزوه‌ها و برنامه‌ها را هرسال تجدیدکند و آخرسال کنار بگذارد تا سال دیگر؟

مسلماً نه ــ. البته گاهی معلمان این‌کار را می‌کنند ولی اگر معلمی بخواهدکه خوب و شایسته باشد هیچوقت نباید چنین‌کاری بکند. از افراد خارج سؤال‌کنیدکه عیب معلمان چیست؟ همه دوجواب میدهند: یکی اینکه مطالب خیلی غیرعملی تدریس میکنندکه معلوم نیست فایده آن چیست، دیگرآنکه تمام مطالب تکراری است و از سالهای قبل همین تدریس میشده است.

مسئله دوم از اولی‌هم خطرناکتر است و هرمعلم خوبی ازآن احتراز میکند. معلمان خیلی خوب میتوانند این مسئله را از شاگردانیکه بعداز مدتی بدیدن آنها بمدرسه میایند درك‌کنند. بعداز ۵ تا ۱۰ سال شخصی‌که روزی شاگرد بوده بدیدن معلمش میآید و از او میپرسد حال شما چطور است؟ چقدر از دیدن شما خوشحالم؟ هنوز شما آداب

معاشرت درس میدهید؟ وقتی میگوید بله خندهٔ تمسخرآمیزی می‌کند. اگر بگوید نه درسم را عوض کرده‌ام و فیزیك تدریس می‌کنم بانگاه تعجب‌آمیزی به‌وی نگاه میکند. اگر بگوئید هنوز همان مسائل را درس میدهید، ناراحت میشود چون می‌فهمدکه هیچ‌چیز از دهسال پیش تابحال عوض نشده است. پس میدانیدکه خوب نیست معلم درکارش هیچ تنوعی نداشته باشد. البته عیب این یکنواختی شاید در مشاغل دیگر صدق نکند. یك فروشنده ممکن است سالها فروشندهٔ یك کالای بخصوص و کارش‌هم یکنواخت باشد، البته خسته‌کننده است، ولی در مورد معلم گناه است، گناه چون دنیا عوض میشود و به‌پیش میرود و تعلیم وتربیت باید تغییرکند و باآن هماهنگ گردد. شاگرد عوض‌میشود پس باید تدریس‌هم عوض شود. خیلی بندرت موضوع درسی وجود داردکه لازم نباشد با گذشت‌زمان آنرا تغییر داد، ولی بطورکلی تمام موضوعات اعم از زبان و ادبیات، تاریخ، علوم، جغرافی، موسیقی و هنر باید با زمان و باتغییرات و اکتشافات دنیای جدید وفق دهد.

اگر معلمی باین مسائل توجه‌کند خواهد دیدکه کار خودش‌هم در تدریس آسان‌تر می‌شود، خیلی مسائل آسان‌تر حل میگردد و شاگردان باعلاقه بیشتری یاد میگیرند. در حقیقت چراغی در روح شاگردان روشن می‌شودکه باآن بهتر میتوانند همه‌چیز را ببینند و مسائلی راکه غیرقابل حل بنظر میآمده حل‌کنند. فقط در ریاضیات و بعضی از رشته‌های علوم است‌که دو یا سه قسمت اصلی آن همیشه

ثابت است و طی سالهای زیاد تغییر نمی‌کند ولی موضوعات دیگر همیشه درحال‌تغییر و رشد است، مثلا یك معلم ادبیات چطور ممکن است «شکسپیر» را درس بدهد و خوب‌هم درس بدهد اگر در جریان نوشته‌های روز و تحقیقاتیکه راجع به شکسپیر میشود قرار نگیرد و بعدهم انتظار داشته باشد شاگردانش «هاملت» راکه از نمایشنامه‌های شکسپیر است، خوانده و بتوانند تجزیه‌کنند. درست مثل‌آنست‌که طبیبی با معلومات ۱۸۹۰ و با وسایل ۱۸۵۰ بخواهد در دنیای امروز طبابت‌کند.

چطور معلمی میتواند خود را در جریان مطالب روز قرار دهد و استفاده‌کند؟ این مسئله‌کاملا بستگی به سبك کارمعلم دارد بعضی‌ازمعلمان تمام مجلات مربوط بموضوع درس خود را میخوانند. مطالب تازه آنها راکنار می‌گذارند و بعداز مدتی مجموعه‌ای دارندکه بتوانند ازآن استفاده کنند. بعضی دیگراغلب بکتابخانه‌ها میروند وکتب ومجلات جدید را مطالعه می‌کنند و مطالب موردنیاز خودرا یادداشت میکنند. دوستی داشتم‌که باکتابخانه قرارداد داشت‌که هر کتاب و مجله تازه‌که میرسید باو خبر بدهند و یا برایش بفرستند. این‌کار مقداری از وقت بیکاری او را بطور مفیدی پرمیکرد و همیشه فکر تازه داشت و مطالب روز را میدانست. البته معلم مجبور نیست این‌کار را با سرعت انجام دهد و خود را خسته‌کند وقتی معلمی بخواندن و یادداشت‌برداشتن عادت‌کرد اینکار را میتواند در مواقع آزادی و در فواصل بیکاریش انجام دهد.

در موقع کتاب خواندن کافی است‌که فقط به‌کتاب

نگاه‌کند و ورق بزند کافی است‌که بفهمد محتویات کتاب چیست و بعد مسائل قابل‌توجه‌تر کتاب را بدقت بخواند و یادداشت‌کند و دوباره بخواند. یکی از فلاسفه دوره رنسانس میگوید:

بعضی ازکتب برای مزه‌کردن است. بعضی برای بلعیدن و بعضی دیگر را باید خوب جوید و هضم‌کرد یعنی بعضی‌کتب کافی است فقط قسمتهائی ازآن خوانده شود. بعضی را باید کاملا خواند وگذشت و بعضی دیگر را باید مکرر خواند و دقت‌کرد و فهمید.

کشف و فهم مسائل جدید یکی ازکارهای اساسی است‌که معلم باید در فکر خودش انجام دهد و آنرا با موضوعات درس خود مخلوط‌کند و بدین‌جهت یادداشت‌برداری بنفع اوست وکارش را آسان می‌کند.

از این یادداشتها، معلم باید درضمن درسهائی‌که می‌گوید یا در بحث‌های خود استفاده‌کند. این یادداشتها را معلم باید بنحوی برداردکه بتواند بدرس دادنش کمك‌کند (راجع به‌این مسائل بعداً مفصلا صحبت خواهیم‌کرد.) معلم باید همیشه مترصد باشد بمحض‌اینکه مطلب تازه وجدیدی بنظرش رسیدکه از یادداشتهای سابقش تازه‌تر است آن را جانشین مطالب قبلی بکند.

وقتی معلم یادداشتهای تازه داشت هم بهتر فکرمیکند و بهتر درسهای خود را تنظیم میکند و هم میتواند شاگردان را بامسائل روز آشنا سازد. و تنوعی درکارش پیدا شود. وقتی معلم از مطالب وکتب جدیدآگاهی داشت‌گاهی میتواند شاگردان را وادار سازدکه کتابهای مربوط را بخوانند و

درکلاس، موردبحث قرار دهند یا بعضی‌اوقات مطالب تازه را بعنوان سرمایه نگهدارد و درکلاس مورد بحث قرار دهد که شاگرد همیشه احساس تازگی بکند. همه اینها بهتر از آنست‌که معلم جزوه کهنه سالهای قبل را هرسال درس بدهد زیرا بااین‌کار کلاس خسته‌کننده و مطالب یکنواخت خواهد بود، درصورتیکه با روش اول همیشه کلاس باعلاقه و زنده کار میکند و شور وشعفی درکلاس بوجود میآید و از همه مهمتر شاگردان حس میکنندکه باید فکر خود را بیشتر بکار بیندازند تا فکرشان پژمرده و فلج نشود.

هیچ راه دیگری وجود ندارد. زندگی تابع تحول‌است. پس هیچ مطلبی را نمی‌توان در دوسال یکجور درس داد. حتی اگر همان کلاس باشد و همان‌کتاب و برنامه را معلم باید در سال تازه بطرزی تازه‌تر و مطالب جدیدتر تدریس کند و از همه‌گذشته سن شاگردان اینطور اقتضا میکندکه تکرار مکررات را قبول ندارند. این‌کار برای معلم مشکل نیست فقط باید قبول کند و راجع به‌آن فکرکند و تصمیم بگیرد حتماً میتواند، چون خوشبختانه همانقدرکه انسان مسن‌تر می‌شود و قوای جسمی او تحلیل میرود رشد فکریش بیشتر می‌شود و بهتر و صحیح‌تر میتواند فکرکند.

آخرین مطلب در تهیه مواد درسی این است‌که باید همیشه ازکتب و مجلات دست اول استفاده‌کرد. این قانونی است که از سالها پیش از این همیشه دربین افراد دانا متداول بوده است. این مطلب از قدیم در باره افرادی که با تعلیم وتربیت و علم سروکار دارندگفته شده. باید از منابع همه مسائل اطلاع داشته باشند. ولی در طول زمانی

بعضی ازگـــروه‌ها مثل زبان‌شناسان فقط به‌مطالبی علاقه نشان میدهند و مطالعه میکنندکه آخرین اصلاح از قدیم باشد ولی درهرصورت همیشه تعدادی از منابع قدیم مورد استفاده هستند. آنچه مهم است این است‌که باید حتماً منابع اصلی را مطالعه‌کرد و دانست‌که چه‌چیزهائی بعداً از آنها ریشه‌گرفته.

اینکار بقدری واضح و لزومش غیرقابل انکار است که گفتن آن ضروری بنظر نمی‌آید و حتی شاید تکرارش برای معلم توهین‌آمیز باشد. این مسئله را برای یادآوری معلمان جوانی‌کـــه تـــازه شغل معلمـــی را شروع‌کرده‌اند مینویسم ــ شاید باهمیت این‌مسئله واقف نباشند ونتیجه‌ای راکه درآخر این قسمت خواهیم‌گرفت ندانند.

پس روشن‌تر بگویم هرمعلمی باید از منـــابـــع کتب درسی و نوشته‌های راجع به‌آن و مسائل جدید روز مطلع باشد، ریشه‌کار باید همان منابع اصلی باشد. اگـــر معلم تاریخ است فقط‌کافی نیست بداند نویسنده‌کتاب‌های‌تاریخ درسی راجع به معاهده ورسای چه نوشته‌اند بلکه باید متن معاهده و علت آنرا بداند. اگر او انگلیسی درس میدهد کافی نیست فقط قطعاتی راکه باید درس بدهد بداند بلکه باید همه نمایشنامه‌های شکسپیر[۱۱] را خوانده باشد و همه را بطورقطعی مطالعه‌کند و راجع به‌آن فکرکند. زیرا بدین طریق خیلی از مسائل را درك خواهدکردکه درکتاب درسی وجود ندارد. لااقل معلوماتش زیادتر میشود و اطلاعاتی بیش‌ازکتاب درسی‌کـــه دست دوم است پیـــدا میکند. این

۱۱ــ Shakespeaur

مسئله همانقدر برای معلـم دبیرستان صدق میکندکه در دانشگاه برای استاد، دوستی داشتم‌که کتابی می‌نوشت و همیشه نگران‌کتابش بود او مدتها وقت صرف‌کرد تامطالب لازم را برای تهیه‌کتاب بخواند و مدتها وقت صرف‌کردکه آنچه درآن‌باره نوشته شده تجزیه وتحلیل‌کند و ازآن مطلب استخراج کند ولی وقتی شروع بنوشتن‌کتاب‌کـرد دچـار ناراحتی روحی شد چون متوجه شد آنچه خوانـده و تهیه کرده مطلب دست دوم بوده و دیگر جای نداردکه چیزی به آن اضافه‌کند.

مدتی‌کـارش را تعطیل‌کـرد و بعد دوبـاره شروع بمطالعه منابع اصلی و اولیه راجع به مطالب‌کتابش‌کرد و ازآنها یادداشت‌برداری‌کرد بازبنظرش مطالب مکفی‌نبود و او را راضی نمیکرد ولی وقتی درست دقت‌کرد به‌مطالبی‌که قبلا نوشته بود مراجعه‌کرد دوباره مطالعه خود را در پیدا کردن منابع اصلی ادامه داد کـم‌کـم متوجه شدکه هدفش چیست و چه باید بکند چون منابع اصلی باو فرصت میداد کـه سبك و فکرش را درکتاب بگنجاند شاید این مطلب با مطالب قبلی‌که گفتم مغایرت دارد چون هرمعلمی باید بـا مطالب و مسائل روزکـه نوشته شده و تـازه است آشنائی داشته و آنها را مطالعه‌کند. ولی اصولا باید بهردوی این مسائل توجه داشت. فرض‌کنید شما معلم زبان اسپانیولی باشید، دریك‌کتاب جدید درموضوع سروانتس نوشته شده، شما باید آنرا بخوانید و یادداشت بردارید و مورد استفاده قرار دهید ولی لازم است برای درك بهتر و تهیه یادداشت اساسی‌تر قبلا کتاب «دون‌کیشوت» راهم خوانده باشید یا

بخوانید. بااین روش تفکر شما آماده‌تر میشود و در موقع تدریس بهتر وقابل‌توجه‌تر درس خواهید داد. اگر بخواهید بازهم پیشرفت‌کنید بایدکتاب جدیدی‌که نوشته میشود بخوانید و مسائلی‌که راجع بمؤلفان اسپانیولی نوشته شده بخوانید و باین طریق آنقدر با زبان اسپانیولی آشنائی پیدا میکنیدکه دیگر تدریس آن برای شما دشوار نخواهد بود بلکه با لذت و قدرت زیادتری تدریس خواهیدکرد.

البته خیلی‌ازمعلمان‌باین‌مسائل توجه میکنند و بهمین دلیل‌هم معلمان موفق و خوبی هستند ولی عمومیت ندارد و خیلی‌هم فقط به‌آنچه میدانند اکتفا میکنند و درنتیجه فکر آنها همانند جسمشان بیشتر از حد رشد نمیکند. متأسفانه اغلب، این جزوه‌ها را در اوایل جوانی تهیه میکنند و دیگر متوجه نیستندکه فکرشان باید رشدکند و تا موقع پیری و مرگ نمیتوان بهمان روال فکرکرد و نظر آنها بسیار غلط و خطرناك است. منظور از رشد مغزی یك انسان این نیست‌که مقدار مغز بزرگ شود بلکه محتویات و افکاری که ازآن خارج می‌شود باید رشدکند و فقط همین مسئله هدف تحصیل و یادگرفتن است.

۲ـ انتقال:

بعدازآنکه معلم درس وجزوه‌ها وبرنامه درسش را آماده‌کرد باید این مطلب را به شاگردان منتقل‌کند اگر او در این‌کار موفق نشود در شغل خود شکست خورده است. بعضی‌اوقات معلم بعلت نفوذکلام و حسن‌رفتار و خلق‌خوش موفق میشود آنچه را میخواهد بشاگردان بیاموزد ولی هنوز

کافی نیست‌که بگوئیم بطورکامل عمل انتقال معلومات را انجام داده است. البته شکست نخورده ولی باید معلم خوب و عالی باشد نه متوسط.

انتقال فکر از مغـزی بمغـز دیگر یکی از فعالیتهای اساسی انسان است. این هنری است‌که فقط بوسیله انسان عرضه می‌شود تا بدین‌وسیله موفق شودکه هنر و تمدن را به نسل بعد منتقل‌کند. انتقال فکر یکی از پایه‌های اساسی تمدن است. معلمی یکی از مشاغلی است‌که احتیاج‌بداشتن فن صحیح انتقال دارد و البته ازهمه شغلهای دیگر، این فن درمعلمی مهم‌تر است. سه‌روش اساسی برای‌انتقال معلومات از طرف معلم به شاگرد وجـود دارد. البته راجع به‌هریك مفصل صحبت خواهیم‌کرد ولی اول هرسه را بطور خلاصه بیان می‌کنیم:

روش‌اول خواندن‌استـ این روش‌کاریست‌که معلم مرتباً و بطور ساده میتواند درکلاس انجام دهد. شاگردان‌کوشش میکنند یادداشت‌کنند و بعداً راجع به‌آن فکر میکنند و آنرا حفظ میکنند ولـی این عمل مهمی از طرف معلم نیست. زیـرا مهم‌ترین‌کاری‌که در این مورد میتواند بکند این است‌کـه چند سؤال بکند. نتیجه اصلی این روش آنست‌که مقداری دانستنی بوسیله معلم دراختیـار شاگـردگذاشته می‌شود. حتی این روش در دانشگـاههـاهم تقریباً همینطور نتیجه میدهدکه در دبیرستانها ــ علوم فیزیکی ژئولوژی و سایر علوم را میتوان با نشان‌دادن و بوسیله همین روش تدریس کرد، اگر شاگردان ساکت باشند وگوش کنند. این روش

درست روشی است‌که رادیو و تلویزیون بکار میبرند و متدی است‌که حضرت مسیح باشاگردان خود داشت.

روش‌دوم‌روش‌سقراط‌استـ در این روش معلم صحبت نمی‌کند او فقط سؤال می‌کند و شاگـردان هستندکـه حرف می‌زنند سؤالات باید طوری تنظیم شده باشدکه شاگردان را وادار بفکرکردن‌کند تا متوجه مسائلی‌که نمی‌دانند بشوند و آنها را بحقیقت مسائل و مطـالب راهنمـائی کند. دراینجـا شاگردان حس میکنندکه آنها هستندکـه مسائل را کشف کرده‌اند و معلم به‌آنها کمك‌کرده است. در این روش باید متوجه بود، اصل‌آنست‌که باید مأخذی برای بحث داشت تا شاگردان بتوانند درآن زمینه کار کنند و مطلب تهیه‌کنند و معلم آنرا سؤال‌کند و باین وسیله است‌کـه آنها میتوانند مطلب را عمیقاً بیان‌کنند.

روش‌سوم‌ـ آنست‌که شاگردان درس را قبلا طبق دستور معلم حفظ میکنند و بعد معلم اگر لازم باشد توضیحاتی میدهد و سؤالاتی بعنوان آزمایش میکند تا ببیند آنها درس را یاد گرفته‌اند یا نه ومعمولا یاد نگرفته‌اند. این روش درمدارس معمول و متداول است بخصوص در تدریس زبان ــ جغرافی تاریخ ــ ادبیات وطبیعی. این‌روش‌خاموش‌ومعمولی‌است‌که متداول است ودرست همان‌است‌که «ویلیام‌لیون‌فلیس» راجع به‌آن تحقیق‌کرده وگفته است وقتی درکلاس روش تدریس دانشگاه حاضر شدم قرار بود «هومر» را مورد مطالعه قرار دهند. دیدم بجای‌آنکه ازآنهمه عظمت وکلام و سبك صحبت

شود وگفته شودکه چه نکاتی بیشتر قابل توجه است، معلم شاگردان را وادارکرد اشعار را حفظ کنند و جواب بدهند و نمره بگیرند اما بااین روش تعجب است که هنوز شاگردان عقیده دارند «هومر» شاعر بزرگی بوده. در مدرسه «هبرو» این روش را داشتند ولی باین‌صورت‌که درکلاسهای پائین‌تر شاگردان نوشته یا کتابی را میخواندند و حفظ میکردند و مجبور بودند تمـام جملات آنرا بخاطر داشته باشند و در کلاس‌های بالاتر مجبور بودند همان مطالب را تکرارکنند و دربـاره آن بیشتر صحبت‌کنند و هردو فرم احتیاج بـه مطالعات بیشتری و دانستن منابع دیگـری داشته و همین جمع‌آوری منابع ارزش داشت، مطالب را بیاد میسپردند و معلم همیشه سعی میکرد مطالب را توضیح دهد و شاگردان را از لحاظ معلومات و ادراك امتحان‌کند.

حتماً سؤال میکنید این سه روش‌کـدام بهتر است. بایدگفت هیچیك برتر از دیگری نیست هرسه بطور مساوی میتوانند خوب باشند یا بد. باید دانست برای چه منظوری ازآنها استفاده میشود تا شاگردان بهتر یاد بگیرند. هریك از این روشها مشکلاتی و عیوبی و هرکدام فوائد خاصی دارد. اگـر معلم فقط یك روش را پیش‌گیرد کـار خیلی خطرناکی‌کرده است زیرا فقط یك قسمت از فکر شاگردان را رشد میدهد و مقدار معینی از مطالب را به‌آنها میآموزد و بعنوان معلم فقط قسمتی از دانستنیها و قدرت خود را صرف می‌کند. شاگردانیکه فقط یك روش را داشته باشند یادگرفتن برایشان بسیار دشوار خواهد بود زیرا مقداری از قدرت یادگیری آنها بی‌مصرف می‌ماند و مورد استعمال

قرار نمی‌گیرد. پس هرسه روش مفید است یکی برای بعضی دروس و بعضی از هدفها مفید است و دیگری برای همان دروس مضر است. حالا ما ازنظر معلم درباره این سه روش مفصل بحث می‌کنیم.

قرائت ــ اولین روش خواندن است وقتی ازیك ناطق بزرگ سؤال شدکه نطق خوب چیست؟ گفت:

اول اینکه خوب بیان شود.

دوم اینکه خوب بیان شود.

سوم اینکه خوب بیان شود.

برای نطق این مسئله همانقدر صحیح استکه برای تدریس با روش خواندن و مهمترین شرطآنستکه خوب بیان و تحویل‌گردد.

تحویل مطلب به شنونده بستگی بصدا و حرکات هم دارد و البته صدا مهمتر است. صدا باید روشن باشد، البته همه معلمان غلط و نامفهوم صحبت نمی‌کنند ولی بعضی زیاد تند حرف می‌زنند و می‌خوانند بعضی دیگر جملات را جویده میگویند و روشن ادا نمیکنند. بعضی دیگر باصدای تودماغی یاگرفته حرف میزنند ویا خیلی‌آهسته‌ونفس‌زنان. در هرصورت شاگرد مجبور است مقدار زیادی توجه و نیرو مصرف‌کند تا بفهمد چه میگویند و برای انتقام شروع به مسخرگی خواهدکرد. اگر شما لهجه محلی دارید یا طرز مخصوصی حرف میزنید یا بعضی لغات را نمیتوانید صحیح اداکنید بچشم شاگردان خود در موقع حرف‌زدن نگاه‌کنید خیلی خوب میفهمید چه‌مواقعی آنها شما را مسخره میکنند وچه‌مواقعی رنج میبرند وگوش نمی‌کنند. اگرشما عصبانی

هستید و یك کلاس شلوغ را باید اداره‌کنید هیچ ناراحت نشوید از اینکه از شاگردان بخواهیدکه بشما کمك کنند و اگـر چیزی را نفهمیدند بگویند، این حـرف اطمینان و صمیمیتی در شاگـرد ایجاد میکندکه بموقعیت شما کمك خواهدکرد و پلی بین شما و شاگرد برقرار خواهدکرد. یکی از دوستان من‌کـه معلم‌کلاس بسیار بزرگی بود در وسط صحبت از عـده‌ای‌که آخر سالن نشسته بودند بالحن پراز لطف و مودبانه‌ای سؤال میکرد آیا حرفهایم را میشنوید؟ بازمیپرسید حالا بهترمیشنوید؟ شایدآنها از اول‌میشنیدند ولی این سؤال کلاس را بیشتر متوجه درس میکرد و محیط گرم‌تری بوجود میآمد. در یکی از دانشگاههای اسکاتلند رسم این بودکه اگر شاگردان حرف استاد را میشنیدند دست میزدند و او را تشویق میکردند و اگر بعلتی نمی‌شنیدند یا نمی‌فهمیدند سوت میکشیدند و پای میکوبیدند تا استـاد مطلب را دوبـاره تکرارکند. البته اینکار خیلی پسندیده بنظر نمی‌رسید ولی بسیار مفید است وکمك بدرس میکند و نشان میدهدکه شاگردان بدانستن مطالب اهمیت می‌دهند و می‌خواهند پولی‌که داده‌اند حرام نشود.

معلم باید بیاد داشته باشدکه انسان هرچه مسن‌تر میشود صدایش ضعیف‌تر خواهد شد. چون نیرویش کم میشود بدون‌آنکـه خودش احساس‌کند صـدایش‌هم تغییر میکند برای نطق‌کردن و حرف‌زدن در مقابل جمعیت حتماً نیروی جسمی قوی لازم است بهمین‌دلیل معلم جوان اگر خجالت نکشد و از خود راضی نباشد بهتر ازعهده برمیآید. متأسفانه هرچه بیشتر تدریس‌کند و برمطلب مسلط‌ترشود

و شاگردان باهوش و تنبل را بشناسد کم‌کم بنحوی حرف خواهد زدکه فقط برای عده‌ای شاگردان باهوش و آنهائی که گوش می‌کنند قابل استفاده خواهد بود. زیرا شاگردان بزرگتر که هوش دارند سعی می‌کنند بشنوند و مطلب را درك کنند ولی شاگردان کوچکتر احتیاج دارند معلم خوب حرف بزند و بنحوی بیان‌کندکه آنها به‌آسانی بشنوند و بفهمند.

بعضی ازمعلمان مثل هنرپیشه ارزش خوب حرف‌زدن را میدانند. واقعاً خسته‌کننده است‌که آدم صحبت‌کسی را گوش‌کندکه دائم بالحن دعوا و فریاد حرف بزند. این‌کار شنونده را عصبانی می‌کند. هنرپیشه خوب اغلب در یك صحبت طولانی حرف را قطع و صدایش را یك‌دفعه پائین می‌آورد. این عمل شنونده را بشنیدن علاقمندتر می‌کند. در تلفظ جملات پراهمیت‌تر پائین و بالابردن صدا توجه شنونده را جلب می‌کند.

معلم‌هم باید باین تغییرصدا عادت‌کند و درجاهائی‌که مطلب پراهمیت‌تر است و شاگرد باید آنرا بفهمد و درك کند لازم است صدایش را محکم‌تر و آهسته‌تر و لحنش را مطمئن‌تر بکند و نشان دهدکه این مطلب مهم است. بعضی اوقات لحن آرام و ملایم، شاگردان را در آرامش فکر قرار می‌دهد. بعضی به‌این مسئله معتقد هستندکه بحث در محیط شلوغ و با لحن شدید به‌نتیجه نمی‌رسد و مفهوم حرف را عوض می‌کند میگویند باآرامش ومتانت بهترمیتوان مطلب را ثابت‌کرد و به‌آن اهمیت داد. آنها معتقد هستندکه برای شاگرد فحش و توهین است اگر معلم بالحنی حرف بزندکه

مفهوم آن این باشدکه آنچه من میدانم شما نمیدانید و مشکل یاد خواهیدگرفت اینکار گاهی چنان شاگردان را ناراحت میکند که درآنها ایجاد عقده‌هائی میکند و هیچوقت نمی‌توانند آن مطلب را یاد بگیرند و معتقد می‌شوند آنها هیچوقت قادر به‌درك مسائل مشکل نیستند. یکوقت من با شخصی‌که دارای این ضعف بود بحث فلسفی میکردم و بعلت همین نقص مقصود همدیگر را درك نکردیم. پروفسور مورای[۱۲] میگفت: «من خیلی معذرت میخواهم و یقین دارم که شما مرا خواهید بخشید اگر این حرف را میزنم ولی این اشتباه اغلب انگلیسیهائی است‌که فکر میکنند شنونده ندارند. چرا در این دنیا افرادی‌که حرفهای حسابی دارند و ارزش شنیدن دارد، نمی‌خواهند یاد بگیرند چطور آنرا قابل شنیدن‌کنند تا شنونده داشته باشند. این از عجایب دنیای جدید است». روش او بسیار صحیح بود او بسیار آدم شوخی بود و تمام تشریفات را مسخره میکرد. به‌آب روی میز وگلدان بغل‌دستش و شمعدان گاهی با تمسخر چشمك میزد.

البته این‌گفتار درحقیقت نماینده حقیقی رفتار آقای مورای نیست زیرا بسیار روشن و باصدای خوش‌آیند بیان میکرد ولی در هرصورت نمونه مسلمی از این تیپ اشخاص را نشان میدهد و معلمان را متوجه میکند. معلمانی‌که نمی‌توانند جلب‌شنونده‌کنندکارشان همانقدر بیفایده است که مملکتی بدون سیاست وکارگری بدون وسیله‌کار. این فقط مربوط به بلندی وکوتاهی صدای شما نیست وقتی

۱۲- Muray

درکلاس صحبت میکنید باید متوجه سرعت‌کلام خود باشید. اگر شما خیلی سریع صحبت‌کنید آنها نمی‌توانند شما را تعقیب‌کنند و مطالب را درك‌کنند. اگر خیلی ملایم صحبت کنید آنها خسته و خواب‌آلود خواهند شد. بنـــا به مشاهده شخصی خـــودم خیلـــی از معلمان یواش حرف میزنند چون میخواهند کلام را در مغز شاگرد واردکنند و درضمن از نیروی خـــودهم صرفه‌جوئی‌کنند بعضی دیگـــر از ناطقین سیاسی تقلید میکنند درصورتیکه آنها یواش حرف می‌زنند چون میخواهند مطالبشان بمغز افراد فرو رود و همیشه در مقابل جمعیت زیادی حرف میزنند درضمن یواش صحبت میکنند تا بادقت باشد. بدترین ناطقین آنهائی هستندکه یواش و بالحـــن لالائـــی‌مانند صحبت میکنند. من بدترین ناطقی راکه دیدم آقای «استنلی‌بالدوین[۱۳]» بودکه بسیار ملایم و یکنواخت صحبت می‌کرد و بعداز چندکلمه ژستی میگرفت. کلماتی می‌گفت‌که لازم نبود مثلا میگفت:

خانمها وآقایان ــ من بخواست یکی‌از دوستانم باینجا آمدم..... دولتی‌که نماینده این جمعیت است دوست من آقـــای سرهنگ بلپ کسی‌که من از دیدنش دراینجا بسیار خوشحالم..... بخصوص در این مجلس.

نیمساعت باینطریق می‌گذشت و همه شنوندگان در حال خواب بودند و همین‌گونه نطق باعث شدکه مملکت نیز به‌خواب رود. ژست‌گرفتن و پزدادن یکی از کارهای بسیار بد ناطق است. گاهی بنظر میآیدکه برای آنچه می‌خواهد بگوید آمادگی ندارد ومیخواهد همانجا جملات خودرا تنظیم

۱۳- Stanley Baldwin

کند. مثل راننده‌ای‌که راه بـدی را می‌پیماید و به‌آن راه آشنائی ندارد و مجبور است برای هردست‌اندازی دقت‌کند و سر هر پیچی ترمزکند و راه را ببیند. گاهی مثل آنست‌که شنوندگـان خـود را درست نمی‌شناسد و درك نمی‌کند و نمیداند چه باید برای آنها بگوید. بهمین‌دلیل جملات‌کوتاه و منقطع میگوید و میخواهدکاری‌کندکه آنها مطالب او را کاملا هضم‌کنند. ناطق باید بداندکه حرکاتش فهم مطالب را سخت‌تر میکند. و شنونده دیرتر خواهد فهمید و وقتی جملات و مطالب جویده می‌گوید درست مثل‌آنست‌که انسان کتابی را در نور منقطع بخواند مسلماً کمتر خواهد فهمید.

یك اشتباه بزرگتر از منقطع حرف‌زدن تائیدکـردن جمله‌ایست‌که ابداً ارزش تائید ندارد و برای شنوند بسیار ناگوار است. معمولا ناطق نمیداندکه چه خشم ونفرتی با این‌کار در شنونده ایجاد میکند مگراینکه صدای خودش را از ضبط‌صـوت بشنود. این عادت بسیار ناشایسته است. بعضی اینطورصحبت میکنندکه بگویند ما راجع باین‌مسائل فکر زیادی‌کردیم و عقیده مسلمی داریم و معلومات ما آن نیست کـه از روی یادداشت بخوانیم و برای ایـن منظور بالحن بخصوص وکش‌داری می‌گـوینـد مـا راجـع به‌آن فکـرکـرده و کشف کرده‌ایم در صـورتیکـه فقط آنها احمق و خـودنمـا بنظر میآیند وبس. یکـدفعـه بملاقات مردی‌که رئیس شرکتی‌بود رفتیم، او باین‌طریق نطق میکرد ظاهراً میخواست بانطق خود افراد را به‌اهمیت شرافت و درستکاری معتقدکند. هرلغتی را میکشید و تأکید میکرد و این نطق در شنوندگان درست مثل داروی خواب‌آور کارگر

شد. افراد نمی‌دانند واقعاً این مسائل قابل تأکید است یا گوینده لغات و مطالب را فراموش‌کرده که اینقدر منقطع صحبت میکند. او سخنان خود را درباره محصولات زمان جنگ باگفتن جملات‌کوتاه و مختصر چنین پایان داد. اما تا امروز. . . . . خیلی از آبها. . . . . جاری بوده‌اند. میخواست بگوید در سدها و زیر پلها.

البته برناطق لازم است‌گاهی مکث‌کند تا هم اثر حرفش معلوم شود و هم انعکاس صدایش ازبین برود ولی سکوت موقعی باید باشدکه واقعاً جمله‌ای مهم و حیاتی را ادا میکند یا مسئله‌ای را میگویدکه شخصاً برای بار اول آنرا کشف و درباره آن تحقیق‌کرده است.

خیلی احمقانه است‌که بیخودی بعداز هرچندکلمه یا یك جمله مکث‌کرد. ناطق خوب‌کسی است‌که طوری حرف بزندکه اگر نطق او را یادداشت‌کنند بتوانند تمام جاهائی که نقطه یا ویرگول و یا علامتی دارد بگذارند بنحوی‌که صحبت‌کرده است ولی باید بیاد داشته باشید هیچ‌کسی جز افراد باتجربه و متبحر نمی‌تواند ازنطق یك ناطق یادداشت بردارد پس معلم باید آنقدر آرام حرف بزندکه شاگرد معمولی قادر بنوشتن مطالبی‌که او میگوید باشد. از هر اشتباهی بدتر حرف‌زدنی است که شنونده نتواند یادداشت کند. داستان معروفی است از قرون وسطی درآن زمان‌کتبی که نوشته میشد به‌آسانی تکثیر نمی‌شد و تکرار چاپ آن آسان نبود و بهمین‌علت هرکسی‌که کتابی بدست می‌آورد مخصوص خودش بود و مثل گنجی آنرا نگاه میداشت و اگر معلم میخواست همانرا تدریس‌کند شاگردان سعی میکردند

تمام لغات را بفهمند وکلمه به‌کلمه یادداشت‌کنند و با خط خود همان‌کتاب را تهیه‌کنند و این جزوه را برای همیشه محفوظ بدارندکه اگر روزی خواستند تدریس‌کنند باز اینکار را بکنند یا روش دیگری بود معروف به روش یهودی‌ها چون آنها کتاب در دست نداشتند معلم مسائل مربوط را آنقدر تکرار میکرد تا شاگردان حفظ شوند یا یادداشت کنند و هنوزهم این روش به‌همان روش «عبری» معروف است. این روش در زمانی که سواد زیاد نبودمفید بوده است.

این روش به‌قرون بعد نیز نفوذ کرد وکم‌کم جزو روشهای تدریس بحساب آمد. البته روشی که باین طریق و با طول زمان بما رسیده لازم نیست حتماً آنرا ترك کنیم. ولی باید دقت کرد که امروز این روش تا چه حدودی مفید است چقدر ازساعت‌درس‌را شاگردان باید صرف یادداشت کنند. تمام وقت را؟ هیچ‌وقتی را؟ هرچقدر میتوانند؟

البته این جوابها بستگی به نوع موضوع و معلم دارد آیا مطالب خود را طوری تهیه کرده که همه آن ارزش یادگرفتن دارد؟ آیا در کتابهای دیگر پیدا می‌شود؟ بقدری پر اهمیت است که شاگردان در صد ساعت مطالعه نمی‌توانند به آن مطالب برسند؟ فرض کنید «انیشتن»[۱۴] دانشمند معروف درباره روابط و اهمیت قوه جاذبه و الکتریك نطق بکند. این ارزش دارد که لغت به لغت یادداشت برداشته شود. حتی از آنچه گذشته شده عکسبرداری شود. معلمان باید مطالب را آهسته و دقیق بگویند چون شاگردان نمی‌

۱۴- Einstein

توانند زودیاد بگیرند و لازم است آنرا دقیقاً یادداشت کنند. مثلا یك سخنران راجع به ماوراء طبیعت یا درباره دلایل مهم و منطقی وجود خدا صحبت میکند. این مسائل چیزی نیست که بتوان فوراً یاد گرفت. اگر شاگردی سابقه مطالعه دراین باره نداشته باشد حتماً باید لغت به لغت یادداشت کند. و آنقدر که ممکن است رونویس کند تا بتواند کم‌کم آماده شود و راجع به آن حتی در ساعات بیکاری فکرکند.

ولی ما کم‌کم از هدف سخنرانی برای شاگرد دور شدیم باید بپرسیم وظیفه یك سخنران چیست؟ چقدر باید بگوید؟ وچقدر باید دیکته‌کند؟ جواب این سؤالات با کمی تفاهم آسان است. هیچ معلمی نمی‌تواند از شاگردش توقع داشته باشد که تمام مطالبی را که گفته یادداشت کند. معلم باید آنچه را لازم است خیلی واضح بگوید و دیکته کند تا آنها یادداشت کنند و بقیه ساعات را حرف بزند و بحث کند و توضیح بدهد بالاخره بدین وسیله‌ها باید در سخنرانی و لحن و طرز حرف زدن خود تنوع ایجاد کند. مطالبی را که میخواهد یاد داشت شود ملایم دیکته کند. و بقیه ساعت را بحرفهای ساده‌تر و قابل فهم‌تر اختصاص دهد و آنها را سریعتر بیان کند درست مثل صحبت عادی ــ باین وسیله شاگردان فوراً تشخیص میدهند که چه فرق بین مسائلی است که باید یادداشت‌شود وحفظ گردد ومطالبی که باید شنید و از آن گذشت و آنها باین وسیله علاقمند بدرس و ساعات مختلف می‌شوند و یاد می‌گیرند که چطور مطالبی راکه در ساعات مختلف میاموزند بهم مربوط کنند.

ولی این روش مستلزم آمادگی کامل سخنران است

بهمین علت است که سخنران زبردست اندك است وسخنرانان بد زیاد هستند. یکبار به سخنرانی دانشمندی که کتابهای زیادی نوشته بود و من اغلب کتابهایش را خوانده بودم رفتم، او برای جمعیت زیادی در حدود نهصد نفر دانشجو صحبت میکرد تمام این افراد بعلت شهرت او و شاید بعلت اینکه معلمان خیلی درباره او تبلیغ کرده بودند با میل و اشتیاق آمده بودند که سخنان او را بشنوند. عجیب بود من از موضوعی که صحبت میکرد قبلا مقداری میدانستم و خیلی میل داشتم ببینم او چه میگوید ولی بعد ازبیست دقیقه گوش کردن منصرف شدم. من وسط جمعیت نشسته بودم و به آسانی میتوانستم افراد را ببینم همه بسیار مودب بودند و با دقت گوش میکردند و همه را یادداشت میکردند ولی بعد از مدتی که مقداری یادداشت کردند دیدند چیزی جز چند جمله دستگیرشان نشده از نوشتن منصرف شدند چون نمیتوانستند همه را بنویسند زیرا سخنران همه مطالب را یکنواخت و بالحن معینی ادا میکرد، بدون آنکه سکوتی کند یا حرکتی کند یا علامتی بدهدکه بشود جملات را ازهم تفکیك کرد. مشکل بود شاگرد بتواند تشخیص دهدکه چه را بنویسد و چه را ننویسد. فقط آنها اکتفاکردند به اینکه فهرست مطالبی راکه گفته شده بذهن بسپرند همان کاری که من خودم کردم و توانستم مختصری از مطالب را بذهن بسپرم بعداز کنفرانس به اطاق کمیته رفتم و درآنجا او را دیدم و فهمیدم تمام مطالبی راکه گفته از روی یکی از فصول کتابش خوانده است همین باعث شده بودکه نطقش آنقدر غیرمفهوم و خسته‌کننده شود. زیرا او باشنونده

حرف نمی‌زد و درنتیجه یك چنین آدمی در سخنرانی موفق نیست. البته حسن‌کـــار این بودکه شنوندگان میتوانستند بروند و آنچه راکه او گفته بود دوباره بخوانند و این‌کار فایده‌اش این بودکه همیشه فرصت نیست‌که آنقسمت را انسان مطالعه‌کند و راجع به‌آن فکر و تحقیق‌کند. ولی این فایده‌هم وقتی‌کسی بلند بخواند از شنونده سلب می‌شود. چون در موقع خواندن یك کتاب جملات و تقسیمات مطالب روشن است و کمك بدرك مطلب میکند در صورتیکه خوب نباشد این فایده هم مقدورنیست. باید قبول کرد باخواندن کتاب هیچ کمکی به‌شنونده نمی‌شود مگر اینکه او بدیـــدن شخص سخنران علاقه داشته‌باشد و بجای‌کتاب باو نگاه‌کند.

بهمین علت است‌که اغلب از سخنرانی معلمان‌شکایت دارند و بنظرشان یکنواخت و خسته کننده میآید و ترجیح می‌دهند مطالب را پلی‌کپی و دراختیار شاگرد بگـــذارنـــد که خودشان با دقت بیشتر بخوانند.

هیچوقت یك ناطق خوب مطالب را ازرو نمی‌خواندو مطالب راطوری بیان میکند که کاملا روشن باشد، چه‌قسمت را باید بیاد داشت و نوشت و چه قسمت فقط برای گـــوش کردن است. ناطق این اختلاف را باید با صدای خود و بـــا حرکات دست و لحن خود نشان دهد. اگراو مطالب خودراقبلا تهیه کند و چند بار مرور کند در ذهن خود این قسمت‌بندی را آماده دارد و بهتر صحبت خواهد کرد.

یادداشت و فایده آن:

در اینجا ما درباره فایده یـــادداشت در سخنرانـــی و

صحبت بطور کلی بحث می‌کنیم یك مسئله را باید بطور قطع متذکر شد و آن این است که بدون آمادگی قبلی نمی‌شود نطق و سخنرانی کرد.

ممکن است این سؤال پیش آید: پس چطور اشخاصی هستند که مثلا سر میز شام یا مواقع رسمی دیگر صحبت می‌کنندومدت طولانی سخنرانی می‌کنند و هیچ‌آمادگی قبلی‌یا یادداشتی هم ندارند؟ یا مردان سیاستمدار که در هر موقع که لازم شود شب یا روز یکساعت سخنرانی میکنند؟

جواب این سؤال این است که آنها هم آمادگی دارند. آنها میدانند چه میخواهند بگویند چون در این کارتجربه و اطلاع کافی دارند. این اشخاص مکرر از این نطق‌ها کرده‌اند یا شنیده‌اند زیرا اینگونه نطقها بهم شبیه است و چند قالب معینی دارد و همینکه چند دقیقه در وقت شام خوردن فکر میکنند میتوانند صحبت کنند، یا درنطقهای سیاسی، سخنران معمولا مرامهای خود وگروه را میداند. او بارها صحبت کرده است و کافی است فقط بداند برای چه کسانی و بمنظور چه هدفی باید صحبت کند. اینگونه سخنرانها مسائل را قبلا میدانند مثلا اوضاع روسیه یا نرخ بازار یا وضع کارگر و غیره. یکی از نمونه‌های بارز این اشخاص هیتلر بود، او با دوستان نزدیك هم همینطور صحبت میکرد و حتی خودش بتنهائی میتوانست همانطور صحبت کند. کتاب او باسم «ماین‌کامپف[۱۵]» نطقی بود که‌او برای «هس[۱۶]» کردودرزمان «هس» آن‌را بدین‌صورت‌درآورد. درآنجااوقادربحرف‌زدن باکسی نبودپس‌در فکرخودشنونده‌را

۱۵ــ Mein Kampf ۱۶ــ Hess

مجسم‌کرده وفکرکرده وسعی‌میکردآنها راتحت تأثیر قرار دهد. این کار برایش مقدور بود چون فقط تکرار مطالبی بوده که همیشه می‌گفت. بهترین نمونه افرادی هستند که بدون آنکه سواد کافی یا حرکات خوب یا لحن خوب داشته باشند و حتی گاهی لهجه محلی هم دارند در اینگونه نطقها تمرین زیاد داشته و موفق می‌شوند.

ولی نطقهای هیتلر اغلب ربط بهم نداشت و مخصوصاً وقتی هیجان داشت بکلی نامربوط بود. ناطقین دیگر هم وقتی راجع بمطالب خود با هیجان کمتری فکر میکنند در موقع حرف زدن بیشتر بهره‌برداری می‌کنند تا نطقهای غیر مترقبه. نطق‌کردن در جمعیت همانقدر مشکل است که آوازه‌خوانی یا بازی‌کردن‌در تآتر. این اشخاص بایدآرامش و تمرین داشته باشند و بخصوص آرامش مهمتر است زیرا نطق در حضور جمعیت باید همیشه غیر مترقبه نشان داده شود و بنظر آید که حقیقتی مسلم برای گوینده است‌که‌بیان می‌کند.

ناطقین مشهور یونان و رم همیشه نطقهای خود را قبلا آماده میکردند و مثل یك هنرپیشه تآتر آنرا تمرین میکردند. بعدازبحث ومطالعه‌برای‌دوستان خود میخواندند و در حضور آنها نیز تمرین میکردند و از آنها میخواستند که انتقاد کنند و بعد از اصلاح‌دوباره ودوبار میخواندند تا آنجائیکه تمام جملات را حفظ شوند و تمام حرکات و لحن و خصوصیات لازم را خوب یاد بگیرند البته نمی‌شود گفت نطق هنر است ولی در هر صورت قدرت و استعدادلازم

دارد. وقتی «سیسرون»[۱۷] یونانی اولین نطق خود را در مخالفت با «کاتیلین»[۱۸] کرد میدانست چه چیزهائی خواهد گفت و چه حرکاتی خواهد کرد. حتی حرکات تعجب‌آور و ژستهائی که بنظر غیر مترقبه میآمد و یا تظاهر به هیجان بود همه را قبلا تصمیم گرفته و تمرین کرده بود درست مثل هنرپیشه زبر دست. بهمین علت نطقهای او را برای یادگیری نمونه میدانند زیرا یك ورقه نطق او شامل مطالعات عمیق دربارهٔ اثرات‌روانشناسی برشنونده وتأثیر کلام میباشد، در واقع بیش از آنکه یك ناطق امروزه در تمام عمرش مطالعه کند.

نتیجه مقدار زیادی مطالعه و تجربه او در زبان و نطق‌هایش باسایرافراددرست بهمان نسبت است که یك نقاشی را بایك عکس مجله مقایسه‌کنیم و یا یك قطعه «بتهوون» را باموزیك مدرن یا موزیکهای کلاسیك را باقطعات موزیکهای معمولی.

این امر مسلم است‌که بدون آمادگی قبلی نمی‌شود خوب سخنرانی‌کرد. سخنران قبل‌از اینکه دهان بازکند، دقیقاً باید بداند چه‌مطالبی را میخواهد برای شنوندگان بگوید بچه‌طریق و باچه‌قدرتی. او باید نمای‌کاملی از نطق را در ذهن داشته باشد باید استخوان‌بندی آنچه را میگوید کاملا مجسم‌کند. درست مثل‌حیوان‌شناسی‌که باید بندبه‌بند حیوان را بشناسد و بیان‌کند یا مثل مهندسی‌که باید تمام اسکلت‌بندی ساختمان را حساب‌کرده باشد.

اگر ناطق بخواهد آنطورکه‌گفتم عمل‌کند باید حتماً

۱۷ـ Cicero ۱۸ـ Catiline

یادداشتهای مرتبی برای نطقش تهیه‌کند. او باید نقشه کاملی داشته باشدکه شامل قسمتهای مجزا و مجموعه‌ای از نطقش باشد. دراینجاست‌که سخنرانان اشتباه می‌کنند، یا تمام یادداشتهایشان را خلاصه دریك صفحه می‌نویسند، یا تمام یادداشتها را کاملا مثل‌کتاب نوشته میخوانند. اگر طریقه اول را پیش‌گیرندگاهی شنونده چیزی درك نمی‌کند و سخنران بقدرکافی توضیح نمی‌دهد. اگر طریقه دوم را پیش‌گیرند شنونده خسته خواهد شد. ولی برای سخنرانان زبردست هردوی این روشها میتواند مؤثر باشد. داستانی راجع به «شپرد[۱۹]» رئیس‌کرسی در دانشگاه کمبریج می‌گویند، او درباره جنبهٔ هنری «ایلیاد[۲۰]» کتاب «هومر» سخنرانی‌می‌کرد. البته خیلی‌مشکل‌است‌که بشودکاملا عصارهٔ یك‌چنین‌کتابی بزرگ راگرفت بخصوص‌که با دوره یونان ارتباط دارد. او ۲۴کتاب را ملاك بحث قرار داده بود و با شدت تمام حرف میزد و ثابت میکردکه چرا همه مردم در قرون مختلف عقیده داشتندکه‌کتاب «ایلیاد» یکی از شاهکارهای هنری است. بعداز دوجلسه سخنرانی دختری باو مراجعه‌کرد وگفت استاد، من از نطقهای شما بی‌اندازه استفاده‌کردم و همه را یادداشت‌کردم. ممکن است از شما تقاضاکنم یادداشتهای خود را فقط برای یك روز دراختیار من بگذارید تا من یادداشتهای خود را تکمیل‌کنم قول‌میدهم بشما برگردانم. «شپرد» باکمال خونسردی گفت بله و پاکتی را باو دادکه در پشت پاکت فقط چندکلمه نوشته شده بود وگفت این یادداشتهای من است. ولی هنوز من

۱۹- T. shepperd ۲۰- Iliad

معتقد هستم که یك سخنران دقیقاً باید بداند چطور و باچه مطالبی نطقش را شروع کند و چه بگوید و چطور ختم کند که تناسب آنها حفظ شود و یادداشتهای دقیق داشته باشد. آقای «شپرد» با تجربهٔ چندین ساله و هوش و حافظهٔ فوق العاده و مطالعه زیاد توانست این کار را بکند ولی برای امثال ما بطور مسلم کار خطرناکی است. برعکس این قضیه هم خطرناك است که ناطقی تمام مطالبی راکه میخواهد بگوید دقیقاً یادداشت کرده باشد وجلوخود بگذارد و بخواند. زیرا سخنرانی او خسته‌کننده خواهد شد اما بازهم خوب است چون لااقل آنچه گفتنی است خواهد گفت و چیزی فراموش نمیشود، ناطق درگفته هایش تردید پیدا نمی‌کند اما چقدر خسته‌کننده و یکنواخت خواهد بود.

وقتی من شاگرد بودم خوب بیاد دارم که یکی ازمعلمان سخرانی معینی در دورمتناوب برای کلاسی داشت، اومطالبش را از رومیخواند، درمدتی طولانی بدون آنکه توجهی به شنوندگان داشته باشد. روزبعد ازصفحه ۱۴۰ بجای ۱۵۰ شروع بخواندن کرد. ما گیج بودیم و درست درك نمی‌کردیم و او باخونسردی از زیر عینکش بما نگاه میکرد و بازجمله آخر را تکرار میکرد وخواندن را ادامه میداد من باقلم قرمز روی میز نقاشی میکردم و اغلب شاگردان در پشت‌سر من مشغول بازی بریج بودند.

این تنها خطر خواندن از روی یادداشت نیست خطر عمده عدم برقراری رابطه بین شنوندگان است یکی از اولین معلمان فلسفه من در اکسفورد جوانی بود بسیار باهوش و عصبانی و لاغر، بااینکه معلوماتش فوق العاده بود هیچوقت

نمی‌توانست مطالب سخنرانی خود را بشاگردان مخصوصاً آنهائی‌که در دوره‌های اول دانشگاه بودند بنحوی‌که آنها بفهمند منتقل‌کند، وقتی برای‌کنفرانس می‌آمد مقدار زیادی یادداشت‌که ازکتب مختلف برداشته بود وخودش تهیه کرده بود و میخواست برای مجلات بفرستد همراه داشت و ما بایستی آنها را قبل از چاپ بشنویم، پشت میزکنفرانس قرار میگرفت و نگاه سطحی به شاگردان‌که لباسهای قرون وسطی را پوشیده بودند میانداخت، جزوه ماشین‌شدهٔ خود را بازمیکرد و باصدای معمولی شروع بخواندن میکرد، درست مثل نوار ضبط‌صورت مطالب را مرتب می‌خواند، وقتی مطلب بجائی میرسیدکه خودش بآن علاقه‌مند بود و مطلب را مهم‌تر تلقی می‌کرد مثل تشخیص رنگ یا فلسفه کانت گرم میشد و متوجه شنوندگانش نمی‌شد. عینکش را حرکت می‌داد و باجملاتی‌که جلب‌توجه میکرد شجاع‌تر از پیش صحبت میکرد، سرش را بعلامت اهمیت مطالب حرکت میداد و عرقش جاری میشد ولی معذلك هنوزهم بما نگاه نمی‌کرد و توجهی به شنوندگانش نداشت. لذا بعضی از ما راجع به‌کانت‌که مطلبی شنیده بودیم فقط به‌عنوان تظاهر او را نگاه می‌کردیم وظاهراً خودرا علاقمند نشان میدادیم، او همانطور باعصبانیت به‌نطق خود ادامه میداد، بشاگردان نگاه میکرد ولی نمی‌دید گاهی چنان محو نوشته‌های خود که بنفع‌کانت بود میشدکه بکلی فکرش از محیط‌کلاس خارج میگشت و درفکرخود بافلاسفه‌ای‌که مخالف کانت بودند مثل «برکلی[۲۱]» و«بیکن[۲۲]» و«نیچه[۲۳]» می‌جنگید. نطقش بکلی

۲۱ـ Berkeley ۲۲ـ Bikan ۲۳ـ Nietzsche

نامفهوم میشد افکارش و نوشته‌هایش توأماً گفته‌های اورا شبیه به‌حرفهای جادوگران میکرد درست مثل‌کتاب جادوی «مرلی» و جادوگر افسانه‌ای‌که برای نامزدش نوشته است بود. جملات اصلا بهم مربوط نبود و طوری بودکه نه ما میفهمیدیم و نه خودش. بعداز ساعتی خواندن فقط خود را به‌این قانع میکردکه از ما میپرسید خوب فهمیدید بدون آنکه فرصتی برای جواب و سؤال بدهد. روز دیگر باز اینکار را تکرار میکرد و فلاسفه دیگر را مورد مطالعه قرار میداد و بهمان منوال عمل میکرد. درآخر سال هیچکدام از ما نفهمیدیم‌که راجع به‌چه موضوع صحبت‌کرد وچه‌گفت.

نکات لازم: هرسخنرانی باید قبلا یادداشت مختصری تهیه‌کرده باشد و برمبنای آن صحبت کند اما نباید فقط بخواندن از روی نوشته اکتفا کند بلکه باید بعدازآنکه یادداشت را تهیه‌کرد و مطالب دوره سخنرانی خود را منظم کرد آنها را مورد مطالعه قرار دهد و هرقسمت را جداگانه تنظیم‌کند و بداند:

۱ــ چه‌مطالبی‌را باید آرام بگوید تا شاگردان بتوانند بنویسند.

۲ــ چه‌مطالبی بهم مربوط است. او باید اینها را در فهرست سخنرانی خود بنویسد تا هرمطلبی را چنانکه باید بیان‌کند، اگر شاگردان احتیاج به‌توضیح بیشتر دارند توضیح دهد اگر سؤال دارند فرصت‌کافی بدهد اگر مطلبی را بیشتر دوست دارند علاقه نشان بدهد و آن مطلب را بیشتر توسعه دهد.

اختلاف طرز بیان سخنران خوب و بد در روشن روشن کردن همین مسائل است. وظیفه معلم است که مطالب را بشاگردانش بقبولاند. او باید مسائل اولیه‌را روشن‌کند و پایه مطالب بعدی قرار دهد تا بتواند از مطالب‌کلی سریعتر بگذرد. باتعیین جملات اساسی و علامت‌گذاری مطالب مهم و طرح مطالب پراهمیت و تجسم آن معلم میتواند مطمئن شودکه شاگردان نه‌تنها مطالب را قبول‌کرده‌اند بلکه شروع به‌درك آن‌هم نموده‌اند.

اولین ناطقی‌که کاملا با روش صحیح سخنرانی‌کرد و پایه‌گذار آموزش جدید بود ارسطو بود. تمام سخنرانیهای او بنام کتاب ارسطو بعدها چاپ شد. این‌کتاب بیشتر مجموعه‌ای از یادداشتهای او بودکه برای سخنرانی‌هایش تهیه‌کرده بودکه یا بوسیله شاگردانش یا بوسیله منشی‌اش جمع‌آوری و چاپ شده بود.

باز ما متوجه می‌شویم‌که او باچند جمله اهم مطالب اساسی راکه بنظرش مشکل می‌آمد برای جلوگیری از فراموش‌شدن یادداشت‌کرده بود ولغاتی‌راکه لازم میدانست حتماً گفته شود و اساس فلسفه و درسش بود و مثلهائی‌را که لازم بود درکلاس تکرارکند در یادداشت آورده بود.

وقتی‌کتاب ارسطو را باز می‌کنیم نباید منتظر باشیم که مطالب منظم و پشت‌هم باشد بلکه باید بدانیم این یادداشتهای سخنرانی یك سخنران است و باید سعی‌کنیم‌از لابلای آن صدای معلم را بشنویم و به سؤالاتی‌که شاگردان می‌کنند و بحث‌هائی‌که پیش میآید گوش دهیم.

خطر این نوع سخنرانی این است‌که مطالب طرح‌شده

و ثابت است و نقشی در برقراری رابطه بین سخنران و شنونده یا معلم وکلاس ندارد ممکن است یکنفر مطالبی را که میگوید دیگری برحسب میل وعلاقه خود درك کند یا سخنران آنقدر درمطلبی که موردعلاقه خودش است ایستادگی کندکه نفهمد راجع به‌چه می‌گوید، خلاصه سخنرانی در مغز شاگردان یك نتیجه نامعلوم باقی می‌گذارد. یك طرز بیان جدید یك روش صحیح تنها وسیله‌ایست‌که شاگردان بآن‌وسیله یادمی‌گیرند. بله شاگرد باید علاقه داشته باشد تا تعلیم داده شود.

سخنرانان گاهی درموقع آماده‌کردن سخنرانی مطالب عمده را تکرار میکنند تا در مغزشان نقش ببندد و خوب میدانند چه‌قسمتی از سخنرانی آنها مهم است و چه‌قسمتی کم‌اهمیت‌تر است حتی قوت و ضعف مطالب و اساسی‌بودن آنرا خوب می‌دانند. ولی درموقع بیان چون‌خودشان همه‌چیز را خوب فهمیده‌اند مطالبی راکه بیان می‌کنند درنظر شنونده زیاد مربوط بهم نیست و مجموع آنها مقداری مطالب پشت‌هم وبریده است. درست است‌که آنها در ذهن خود آمادگی دارند ولی آنچه مطلب را قابل فهم میکند نگفته‌اند. در این موارد بهتر است سخنران مطالب خود را قبلا تنظیم‌کند بطوریکه رابطه آنها بهم محسوس باشد تا شاگرد آنها راگم نکند. نمره‌بندی مطالب یکی از کارهای صحیح‌است. یادداشت‌کردن‌و نمره‌بندی‌مطالب از کارهای مهم و اولیه است‌که از قدیم به‌سخنرانان توصیه شده‌است.

راه دیگر موفقیت درسخنرانی، برجسته‌کردن مطالب است بوسیله طرز حرف‌زدن و صدا. سکوت در وسط صحبت

دال‌براین است‌که این مطلب به‌اینجا ختم شده درست مثل نقطه‌گذاری درجملات. تغییر لحن وکلام ـ بالابردن و قوت دادن بصدا باید بامطالبی‌که‌گفته میشود هم‌آهنگ باشد. لازم نیست‌که صدا را دائم تغییر داد و یا زیاد حرکات غیرطبیعی کرد فقط باید سعی‌کرد تاحدی‌که لازم است، لااقل آنقدر صدا را بالا وپائین ببریدکه درحرف‌زدن معمولی خودتان عادت دارید نه‌بطور مصنوعی و مسخره همانطورکه در زندگی روزمره صحبت میکنید صحبت‌کنید. گاهی می‌خواهید مطلبی را ثابت‌کنید صدای خود را بالا می‌برید یا گاهی لازم است مطلب را آرام بگوئید آرام میگوئید. طرز بیان شما بااشخاص مختلف فرق دارد مثلا آنطورکه با دکتر یاوکیل خود صحبت می‌کنیدیاآنطورکه بادوست خود درد دل می‌کنید اینها همه متفاوت است. انسان درمقابل کسیکه همیشه بایك صدای یواش یا بلند و یکنواخت حرف میزند خسته می‌شود و میل شنیدن از او سلب میگردد. زیرا هیچ تغییرحال و احساسی از او حس نمی‌کند.

همانطور است درباره سخنرانی‌که همیشه بایك صدا و یك میزان همه مطالب و جملات را ادا میکند. نشان‌دادن حالت درسخنرانی خیلی طبیعی‌است ویکنواختی‌وخونسردی و آرامش حالت طبیعی سخنران نیست.

سخنرانی نباید مثل صحبت‌کردن باشدکه طرف دیگر جواب میدهد بلکه یکنفر باید همه مطالب را بگوید و نباید یك لحن یکنواخت را حفظ‌کند. حرکات و صدا اگر بطور صحیح تنظیم شود سخنرانی را قابل‌فهم‌تر و روشن‌تر میکند. در مدارس و دانشگاهها تخه‌سیاه خیلی‌کمك میکند

البته برای یادداشت‌کردن اسامی مشکل یا فرمولهای علمی یا تاریخ‌هائی‌که باید یادداشت‌کنند. این‌کار واجب نیست ولی برای شاگردان مبتدی‌کمك است. اگر عنوان مطالبی راکه راجع بآن صحبت خواهیدکرد قبلا روی تخته در مقابلشان قرار دهید وگاهی بعضی از جملات را بنویسید آنقدر وقت نمی‌گیرد و مؤثر است.

درآخر سخنرانی تخته‌سیاه شامل خلاصه یادداشتی از مطالب شما خواهد بود. در ضمن این‌کار باعث می‌شود که در تمام مدت‌کلاس، شاگردان بیك‌نقطه مشترك توجه داشته باشند.

تلویزیون هنوز درمراحل بسیار ابتدائی است وگرنه وسیله خوبی برای تدریس، بخصوص تدریس بزرگسالان است و اغلب مسائلی راکه لازم است افراد یاد بگیرند میتوان دربرنامه‌های بعدازظهرتلویزیون بصورت‌سخنرانی اجراکرد. ما میدانیم‌که نشان‌دادن فیلم ولوآنکه زیاد پر اهمیت نباشد کمك زیادی به‌تدریس می‌کند. روش تدریس با تلویزیون وقت لازم دارد تا بمرحله عمل درآید ولی مسلماً برای رسیدن به نتیجه مفید کمك زیادی‌میکند. زیرا صدای سخنران توأم با دیدن او و دیدن نمونه‌های لازم، کمك زیادی به شنونده میکند تا مطلب را بذهن بسپارد. البته در آینده با توسعه و تکمیل وسایل کار، تدریس معلمان آسان‌تر میشود.

روش سقراط:

روش دومی که در تدریس یا جنبه کنفرانس وجود

دارد روش سقراط است و در حقیقت این روش عادت یونانی‌ها بوده است. زیرا آنها همیشه دوست داشتند زیاد سؤال کنند و توضیح بخواهند و انتقاد کنند. بقول خیلی از مورخین، آنها از هیچ کاری بیشتر از گوش کردن و مباحثه لذت نمی‌بردند. اما سقراط اولین کسی بود که با این روش تدریس کرد. زیرا او معتقد بود منظور از معلمی این نیست که مقداری مطالب تازه درمغزهای خالی بریزیم. بلکه باید مطالب را چنان در مغز جایگزین کنیم که بتواند کاملا آنرا درك کند و بفهمد. تمام مراحل تدریس بوسیله مصاحبه انجام میگرفت. او سؤال میکرد و عده‌ای موظف بودند که جواب بگویند. البته او حق داشت از جواب گفتن امتناع کند. بعضی از آنها بحث را شروع میکردند عده‌ای که مسن‌تر بودند جواب می‌گفتند و عده‌ای که جوان‌تر بودند و خود را قادر نمی‌دیدند در سؤالات ابتدائی شرکت میکردند و بدینوسیله مسائل را می‌آموختند.

منظور سقراط از این روش این نبود که نادانی شاگردان را ظاهر کند بلکه او می‌خواست بدین وسیله باصل مطلب که در آخر از ذهن و اندیشهٔ خود شاگردان استفاده می‌شد برسند. او می‌خواست تمام شاگردان قادر به تجسم حقیقت بشوند و در آنها قدرت این کار رابوجود می‌آورد. خود او همه چیز را می‌دانست و حقیقت و کذب مسائل را روشن می‌دید.

او با این روش، سؤال رابرای شاگردان طرح‌میکرد و کم‌کم آهسته بطرف اصل مطلب پیش میبرد تا خطاهای

خود را درك كنند. ایـن روش انتقاد و بحث روش كـار سقراط بود.

این روش مشكل‌ترین روش‌هاست ــ بسیار كم معمول است ــ بهترین راه تدریس است. اما مشكل است زیـرا اطلاع زیاد ــ قدرت بحث ــ لطف كلام میخواهد. معلم باید قوی باشد تا بحث را بآنجا كه می‌خواهد بكشد و خود او را تحت تأثیر قرار ندهد.

این روش زیاد معمول نیست چون وقت زیادتـری لازم دارد و برای معلم گران تمام میشود. سقراط فقیر بود و فقط با درآمدی كه ازشاگردان خویش داشت زندگی میكرد. شاگردان زیادی كه حاضر باشند باو پول كافـی بدهند نداشت ولی خیلی كم معلمی پیدا میشود كه حاضر باشد فقط باپولیكه شاگردان می‌دهند زندگی كند و بهمین دلیل اغلب با این روش نمی‌توانند تدریس كنند. و كمتر شاگردیست كه حاضر باشد پول بیشتر بدهد تا زندگی معلم بهتر اداره شود. (در مورد مشاغـل دیگـر مثل طب یـا روانكاوی شاگردان مكتب سقراط خیلی موفق‌تر هستند زیرا استادان برای اینكه مقداری بحث كنند و احتمـالا حقیقتی را به مریض خود نشان دهند پول كافی میگیرند ولی معلم هیچوقت نمی‌تواند تقاضای ۲۵ دلار درساعت بكند). رویهم رفته در این روش مصرف وقت و نیرو خیلی زیاد است. خیلی آسان‌تر است كه یك یا دو ساعت برای كلاس ۵۰ نفری سخنرانی كرد تا اینكه با ۲ یا ۳ نفر شاگـرد به روش بحث سقراطی تدریس نمود. روشی كه شامـل طرح سؤال ــ راهنمائی و بحث و انتقاد ــ حافظه قوی و

دفاع از مطلب باشد بهدف نهائی که پیش بردن شاگرد در درس است نمی‌تواند با عجله و وقت کم برسد. کار کردن با این روش حتی با ۲ شاگرد بعد از یکساعت معلم را خسته و فرسوده میکند و نمی‌تواند تدریس را ادامه دهد. و بدتر از همه این که قادر نخواهد بود در چندرشته دیگر هم کار کند. خیلی مشکل است که چند ساعت با عده‌ای شاگرد بدین طریق کار کرد و بعد سراغ کتاب و تحقیق رفت. برای معلمان حساب و طب تدریس سخت است ولی مقاومت لازم ندارد و مطالب مسلم است. اما برای استادان فلسفه ــ زبان ــ ادبیات ــ تاریخ ــ روابط انسانی یا مسائلی نظیر آن تدریس بسیار دشوار خواهد بود. در هر صورت افرادی که باین روش تدریس میکنند دیگر نه نیرو و نه‌وقت خواهند داشت که‌بکار دیگربرسند. آنها بندرت کاری خارج از برنامهٔ تدریس انجام میدهند. ولی باید قبول کرد که یك انسان وقتی مسؤول رشد مغز و روح و سواد ۲ تا ۲۰ شاگرد باشد و باین روش وقت صرف کند دیگر قادر بمطالعه کتب و مجلات نخواهد بود. البته او مجبور است کتب جدید را بخواند ولی چیزی نخواهد فهمید و تعطیلات بعد از امتحانات خود را وقف این کار میکند، ولی متأسفانه گاهی در آن موقع هم مطالعه نمیکند، یعنی در حقیقت دیگر مطالعه را کنار می‌گذارد.

برای شاگردان بهترین روش تدریس همین روش است زیرا معلم آنها را خوب میشناسد حتی بهتر از پدر و مادر. و نیز بهتر از اینکه شاگرد خود را بشناسد. آنها با داشتن یك چنین رابطه‌ای نمی‌توانند احساسات خود را

مخفی بدارند و تقلب و تظاهر کنند. و گاهی دوستی اساسی بین شاگرد ومعلم برقرار می‌شود. معلمان شاگردان را می‌شناسند و با وضع آرامی آنها را اصلاح میکنند. باشناسائی شاگرد برشد اوکمك اساسی می‌کنند. شاگردان بآسانی احتیاجات و مشکلات خود را با معلم مطرح می‌کنند، گاهی پیش از آنکه سؤال کنند معلم به مشکل شاگردان پی می‌برد. فقط یك خطر هست و آن اینست که در بعضی موارد که معلم شخصیت قوی دارد، شاگردان بقدری باو معتقد می‌شوند که دیگر از خود شخصیتی‌بروز نمیدهند و درست نسخه بدل او خواهند شد (همانطورکه شاگردان سقراط او را می‌پرستیدند و سعی می‌کردند از او تقلید کنند و در همه مراحل او را دنبال میکردند). این وظیفه معلم است که از این پیش‌آمد تا آنجا که‌مقدور است جلوگیری کند و شخصیت خود را بصور مختلف‌نشان دهد و از قدرت خود استفاده نکند. معمولا بهترین معلم کسی است که قدرت تغییر شخصیت دارد و میتواند خود را برحسب نوع شاگرد تغییر دهد. بجای آنکه همیشه شخصیت خود را یکنواخت و ثابت حفظ کند و بآن تظاهر کند.

از خود گذشتگی که یکی از صفات خوب معلم‌است گاهی باعث می‌شود که‌شاگردان او رافراموش کنند وحتی روزی بیاد نیاورند که چه کسی باعث رشد حقیقی آنها شد و چه‌قدر باو مقروض هستند. یکی از بهترین معلمان معاصر میشل بود. او کتب زیادی درباره روش تدریس نوشته و در کتب او همیشه باین مسئله اشاره شده که

هرکس از خود گذشته باشد میتواند معلم خوبی باشد ــ گاهی معلم سرد میشود حتی شاگردان را تنبیه میکند ولی این مانع آن نیست که او اصولا و صد درصد وقت خودرا صرف کند و از یك موجود نادان انسانی کامل بسازد. معلمی میگفت درست در مدت ۶ سال بشاگردی لاتین درس داده تاجائیکه او عالم به ادبیات لاتین شد و از خود آثاری داشت ولی هیچوقت خود را مدیون من نمی‌دانست و حتی اسم مرا باندازه اسم معلمانی که بیشتر تظاهر میکردند برزبان نمی‌آورد. ولی همه اینها دلایلی است براینکه روش سقراطی روش کاملی است و باز میتوانیم به این مسئله که‌معلمی هنراست برگردیم، هنری است که‌بوسیله آن میشود آنچه در مغز بچه و در وجود او هست بیرون آورده و رشد داد و قدرت او را نیز تشخیص داد. بهمین دلیل است که وقتی شاگردی رشد کرد حس نمی‌کند کار مشکلی برایش انجام داده‌اند زیرا فکر میکند که تمام قدرت در وجود خودش بوده است. ما میدانیم چه زحمتی کشیده شده تا مغز شاگرد رشد کرده است اگر ما هم عاقل وعلاقه‌مندیم هیچوقت نبایداین مسئله‌را به‌رخ شاگردبکشیم

روش مطالعه و تحقیق:

این روش بر حسب تعداد شاگرد و موضوع درس و نوع شاگرد خیلی تغییر میکند. ولی در هر صورت اصل همان است، شاگردان کاری را شخصاً آماده میکنند و آنرا برای نقد و اصلاح پیش معلم می‌برند. او هم آنها را با دقت انتقاد وایشان را راهنمائی میکند. شاگرد بوسیله

این سه مرحله که انجام شد یاد می‌گیرد:

اول ــ شاگرد شخصاً کاری را انجام داده.

دوم ــ یاد میگیرد که چطور اشتباهات را ببیند و چطور از خود دفاع کند و آیا حق دارد یا نه؟

سوم ــ با دیدن کار تصحیح شده و مقایسه با کار قبلی خود ایرادات خود را می‌فهمد. یعنی سه مرحله اساس این روش است:

اول ــ ابتکار بوجودآوردن کار.

دوم ــ انتقاد.

سوم ــ تکمیل کار است.

بزرگترین وظیفه معلم این است که بفهمد کار شاگرد و او از هم جدا نیست. آنها باید با هم کار کنند و با هم بفهمند و کار را تکمیل کنند، البته تا آنجائیکه شاگرد احتیاج دارد. مثلا در تعلیم موزیك یك معلم ممکن است در ابتدای کار شاگردش را خیلی خوب تعلیم بدهد و آماده کند به‌طوری که بتواند نت را بخواند و نتهای‌ساده را اجرا کند. هرچه پیشرفت کند کار مشکل‌تر میشود و شاگرد نمی‌تواند نتها را کنترل کند. معلم مجبور است نقشه و طرحی برای این پیشرفت تهیه کند که چطورطرز صحیح نفس‌کشیدن در آواز خواندن را بیان کند و یا چطور از انحرافات صدای او جلوگیری کند. سال بعد او مجبور است آوازهای پیشرفته‌تر و مهم‌تر را درس بدهد ممکن است معلم آوازخوان خوبی نباشد ولی اگر توانست موفق شود معلم خوبی است و یك معلم خوب مشکل خود را با یکی از این دو طریق حل میکند:

یکی آنکه نقشه درس خود را تا آخرین مرحلهٔ لازم طرح می‌کند یعنی یك خواننده از ابتدا تا آخرین مرحلهٔ عالی چه باید بداند.

دیگر اینکه چگونه باید او را راهنمائی کند تانومید نشود و براحتی بطرف هدف عالی و نهائی پیشرفت کند.

حتماً لازم نیست دروس، بهم بستگی داشته باشد و یکی کامل‌کننده دیگری باشد. درسها باید متنوع باشد تا علاقه شاگردان را جلب کند و تشویق بشوند و پیشرفت کنند. داستانی از یك آوازه‌خوان معروف دوره (رنسانس)[۲۴] بیادم آمد او یکی از بزرگترین خواننده‌های زمان خودش بود و بوسیله یك معلم سخت‌گیر ایتالیائی که او را برای یك صفحه آواز ۵ سال معطل کرد تعلیم دیده بود. معلمش در عین حال او را تشویق میکرد، باو میگفت تو میتوانی خواننده بزرگ اروپا بشوی. بالاخره آن موجود بدبخت خواننده بزرگ و تاریخی شد. آوازهای اپرا را خیلی صحیح‌تر و شیرین‌تر از هر خواننده زمان خود می‌خواند. شاید اگر این معلم آنقدر سخت‌گیر نبود به چنین موفقیتی نمی‌رسید.

همه شاگردان شاگرد هستند ولی هرکدام با دیگری فرق دارد و خیلی کم هستند شاگردانی که تقاضای پیشرفت وترقی دارند. البته‌شدت عمل‌وتکرار درتدریس لازم است ولی خیلی زود جنبه یکنواخت بخود میگیرد و بصورت کار ماشینی در می‌آید و دیگر از آن بعنوان یك وسیله خوب در تدریس نمی‌توان استفاده کرد.

۲۴– Renassance

روش بحث سقراطی خیلی رواج ندارد فقط در «اکسفورد» و «کمبریج» متداول است. زمانی در دانشگاه «هاروارد» هم امتحان کردند ولی بعلت وقت و پول زیادی که لازم داشت و نیروی بیشتری که میبایست مصرف شود موفقیت زیادی پیدا نکرد. در بعضی دانشگاهها هم این روش متداول است ولی بطور پراکنده و با نظر معلم و بیشتر در کلاسهای بعد از لیسانس. برخی ازکلاسهای کم جمعیت که اسمش را سمینار می‌گذارند باین طریق اداره میشود که شاگردی مطلبی راتهیه میکند ودر آنجا میخواند و دیگران درباره آن بحث و انتقاد و پیشنهاداتی میکنند و این بحث تحت‌نظر معلم مربوط اداره می‌شود و بعد گزارش تهیه شده بوسیله شاگرد کم‌کم بصورت مجموعه و کتابی در میآید که برای تحقیق مفید است. استادی که با شاگردی رسالهٔ دکتری تهیه میکند و تمام فصول آنرا ظرف یك یا دو سال مرتب میخواند و انتقاد میکند تاکامل شود کارش درست در همان روش بحث سقراطی است شاید در سطح عالی‌تر.

من شخصاً از این روش چه بعنوان شاگرد و چه بعنوان معلم استفاده زیادی کردم. وقتی شاگرد بودم قرار بود با شاگرد دیگری تحت نظر یك معلم مطالعه کنیم و مقاله‌ای بنویسیم و قرار شد هرسه شنبه و جمعه بعد از ظهر ما باآن معلم جلسه داشته باشیم بعد از چند هفته من موفق شدم تکالیفی تهیه کنم. او بمن دستور داد که‌بخوانم وقتی نوشته را میخواندم او در صندلی راحتی نشسته و چشمهایش‌رابسته بود و بمطالب من‌گوش میداد. همینکه

تمام کردم چشم‌هایش را باز کرد و بعد از کمی تعمق شروع بصحبت کرد و راجع به تمام صفحات این نوشته دقیقاً صحبت کرد و از هر قسمتی توضیح خواست وسؤال کرد. سؤالاتی شبیه باین:

بهتر نبود از نظر دیگر بمطلب نگاه میکردید؟ چه باعث شد که شما اینطور قضاوت کردید؟ آیا شما میدانید ضعف این فیلسوف در کجا بود؟ از چه‌منابعی استفاده کردید؟ چطور این منابع راانتخاب کردید؟ صفحه سوم کمی ضعیف بود اینطور نیست؟

سپس اوراق را گرفت و کمبود آنها را یادداشت‌کرد و از من پرسید چطور میتوانم آنرا اصلاح کنم و پیشنهاد کرد که بچه وسیله میتوانم این کار را بکنم، چند اسم کتاب بمن داد که آنها را برای کسب اطلاع بیشتربخوانم و بمن گفت برای سه‌شنبه آینده درباره این‌موضوع چیزی بنویس آنوقت یك عصرانه باهم خواهیم خورد. این‌مسئله در سه‌شنبه اتفاق افتاد. در روز جمعه آن دوست من نوشته‌های خود را خواند در حالیکه من با سکوت تمام گوش میکردم و معلم با همان سبك معمول خودش گوش میکرد بحث میکرد. هر هفته این کار تکرار شد تا بعد از سه ماه هرکدام هشت رساله در همان رشته که مطالعه داشتیم نوشتیم. البته ۱۲ هفته خیلی زیاد نبود ولی ما با این روش در این قسمت که مطالعه کرده بودیم کاملا مطلع شدیم و هیچ ضعفی نداشتیم و همه دانستنیهای لازم را کسب کردیم.

وقت دیگر در کلاس زبان با همین روش آشنا شدم

در آن کلاس قرار بود هـرکدام چیزی تـرجمه کنیم. از آلمانی به انگلیسی یا انگلیسی بـه اسپانیولی و روسی. البته این کار برای ما بسیار دشوار بود. گاهی چند نفر با هم و گاهی تك‌تك اوراقی تهیه میکردیم و معلم آنرا بـا دقت میخـواند و از نظر جمله‌بندی ـ مفهـوم ـ انتخاب لغت اصلاحاتی میکرد یا بحث میکرد که چه باعث شده که ما مطلب را باین صورت درآوریم و در خاتمه مقداری از ترجمه خود یا دیگران را در آن باره بما میداد تا با آنچه خودمان ترجمه کرده‌ایم مقایسه کرده و بدیـن وسیلـه نوشته خود را اصلاح کنیم و گـاهی ما را بـاطاق خـود میخواست و یکی از رساله‌هائی که درباره موضوعات کار ما بود میخواند و باین وسیله، هم مطلب را درك میکردیم و هم سبك نوشتن را میفهمیدیم.

یکی دیگر از تجربیات من زمانی بود که معلم زبـان یونانی داشتیم و همیشه خود را مدیون او می‌دانم. او نیز همین روش بحث و همکاری را داشت و من شاگرد منحصر او بودم. قسمتی از وقت نهارخوردن خود را صرف درس دادن بمن میکرد. من میخواندم چون دوست داشتم زبانی را که یاد میگیرم خوب یاد بگیرم تاجائی که بتوانم قشنگ بنویسم. اودرس میداد نمیدانم چرا؟ مردی‌بود خشن‌بهیچ چیز جز باغچه عـلاقه نـداشت. شایـد او دوست داشت شاگردی تربیت کند که بتواند در دانشگاه موفق شود. در هر صورت او معلمی را دوست داشت و از اینکه کسی که میخواهد و استعداد دارد از او یاد بگیرد لذت میبرد. در ضمن ادبیات یونان را هم دوست داشت و بـا کمال لطف

میل داشت بمن درس بدهد ولی همیشه بسیار سخت‌وخشن بود. مرا بکار وامیداشت ومن مدتهامجبور بودم به‌تنهائی کار کنم و حق هیچگونه تفریحی حتی نگاه کردن بخارج را نداشتم وقتی کارم تمام میشد باز کار دیگری را شروع میکردم و او آنهارا تصحیح میکرد و البته امروز می‌فهمم که چه خدمتی کرده است.

روش تکرار:

روش سوم تدریس، روشی‌است که‌ازهمه متداول‌تر است. اسم ثابتی نمی‌شود برای آن گذارد ولی همان روش نوشتن و خواندن و جواب دادن است. شاگردانی که بااین روش تعلیم داده میشوند هرچند تمرینهائی بدانها داده میشود ولی بالاخره بنای کار برحفظ کردن است.

در هر صورت هراسمی بگذاریم بنای آن‌براین است که شاگردان کتاب یا جزوه را ــ بخوانند و جواب بدهند. هر درسی باشد اعم از کتاب شکسپیر یا فیزیك. معلم درس را به قسمتهائی تقسیم میکند و در هر مدتی ازسال قسمتی را درس میدهد و شاگردان باید هرکدام به‌تنهائی درسهارا حاضرکنند ودرآخرسه‌ماه یاآخرسال‌جواب‌بدهند.

در ساعت درس، معلم دو وظیفه دارد:

۱ــ اول اینکه برای شاگردان بیان‌کند که‌چه‌مسائلی را باید یاد بگیرند. این کار فقط تمرین لازم دارد که معلم بداند درسهای بعدی چیست؟

۲ــ دوم اینکه بداند و مطمئن باشد که درسهای‌روز قبل را یاد گرفته‌اند.

قسمت دوم بمراتب اساسی‌تر و با اهمیت‌تر از قسمت اول است ولی متأسفانه در مدارس برعکس به قسمت اول بیشتر اهمیت می‌دهند. وظیفه اصلی معلم که برای همان باو حقوق میدهند آنست که بجوانان کمك کند تا یاد بگیرند ولی لازم نیست که آنها را مجبور بیاد گرفتن کند.

من خیلی مطمئن نیستم که قسمت دوم وظیفه معلم تلقی نشود و قسمت اول را تحت‌الشعاع قرار ندهد. درست مثل تشکیلات و روش تعلیم و تربیت در ممالك شرقی. البته در آنجا همیشه مقاومتی از طرف شاگردان برای‌یادگیری هست وبسهولت درسهای یکنواخت ومشکل را عمل نمی‌کنند. خیلی کم شاگردی است که از روی میل جدول‌ضرب را حفظ کند. از زمانهای قدیم هم چنانکه میدانیم بچه‌های مدرسه صبحها با قیافه بسیار بی‌میل و خسته بمدرسه می‌رفتند ولی من تصور میکنم این مقاومت و بی‌میلی از طرف همه کلاس هم نبود. ولی در قرون بعد که تحصیل منحصر به‌عده ممتاز و معینی نبود و هر کس میتوانست تحصیل کند و تحصیلات برای همه‌جوانان تا سن ۱۶ اجباری شد، برای شاگردان بظاهر، کار مشکل شد و آنها این قانون را نعمتی تلقی نکردند مثل خدمات اجتماعی. پس اگر بنا باشد که تعلیمات اجباری باشد سخت‌گیری بشود و فایده هم نداشته باشد طبعاً شاگردان دشمن درس و مدرسه خواهند شد. ولی از طرفی هم اگر آزادی مطلق بدون هیچگونه ارزش‌یابی، حکمفرما شود دیگر شاگردان مدرسه و درس را جدی تلقی نخواهند

کرد. مثل خیلی مدارس که شاگردان خود بخود بکلاس بالا میروند. پس شاگردان میفهمند که اگر تنبل باشند و از نمره مثل جغرافی صفر هم بگیرند به‌کلاس بالاتر خواهند رفت و در نتیجه هیچوقت ضرر تنبلی را حس نخواهند کرد و ارزش بیشتری برای شاگرد با هوش‌تر و زرنگ‌تر قائل نخواهند شد. برای حل این مشکل راهی نیست جز آنکه اسامی اینگونه شاگردان در دفاتر یادداشت بشود و آنهائی که استعداد نشان نمی‌دهند بمدارس حرفه‌ای فرستاده شوند تا در آنجا کارهای عملی بیاموزند. متخصصین تعلیم و تربیت هم راهی دیگر پیدا نکرده‌اند و میگویند اگر بچه درس خواندن را رد کرد یا نشان داد که قدرت درس خواندن ندارد معلم باید باو کمك کند و اگر بازهم به‌نتیجه نرسید باید او را بمدرسه حرفه‌ای فرستاد.

در هر صورت چگونه معلم باید بشاگردان بیاموزد که یاد بگیرند؟ قسمت عمدهٔ این کار بستگی به شخصیت و مغز او دارد، بعضی اشخاص هستند که تحمل آنها حتی برای نیمساعت هم مشکل است. بعضی خانمها هستند که مثل عروسك بیروح و احمقند و حتی با یك بار تلفن‌زدن می‌شود آنها را تشخیص داد. این‌افراد نمی‌توانند تدریس کنند. مسئله شخصیت و رفتار معلم را بعداً مفصلاتوضیح خواهیم داد حالا میخواهیم بدانیم چه مطالب دیگری راباید بروشهای گفته شده اضافه کرد؟ یك روش متداول برای آنکه بفهمیم شاگرد مطالعه کرده و یاد گرفته و در آینده می‌تواند تحصیلات خود را ادامه دهد اینست که‌از اوراجع

به‌مطالبی که‌خوانده سؤال کنیم. من‌شخصاً ازسؤالات کتبی که‌شاگرد مجبور بنوشتن‌شود بیزارم واین‌بیزاری بجاست. من در عمرم خیلی ورقه صحیح کردم و نمره دادم ولی هنوز موفق‌نشده‌ام که بطور کامل وصحیح قضاوت کنم. تصور میکنم‌کسی دیگر هم‌نباشد که‌این قدرت‌را داشته باشد. اگر بتاریخ تعلیم و تربیت برگردیم در زمان قدیم امتحانات عالی همیشه شفاهی‌بود. یونانیها ورومیها مدارس بسیار خوبی داشتند. شاگردان برای امتحان می‌بایست شفاهاً شعری‌بخوانند یاسخنرانی‌کنند. امروزدرمدارس‌عالی‌برای دکتری یا فوق‌لیسانس باید پایان‌نامه بنویسند و درمقابل استادانی که انتقاد و سؤال میکنند از نوشته خود دفاع کنند، امتحان کتبی بصورت امروزی که شاگرد هر چه میداند بنویسد تا قرن ۱۹ متداول نبود. شاید بعلت زیاد شدن شاگرد چه متفرقه و چه رسمی و بعلت صنعتی‌شدن ممالك است که اکنون یك اتاق پر از شاگرد است و وقت دقیق شروع و خاتمه امتحان اعلام شده است و عده‌ای بازرس مشغول نظارت هستند. این اتاق به‌محبس یادادگاه بیشتر شباهت دارد تا بحوزه امتحانی.

این موضوع مسلم است که متخصصین امور تعلیم و تربیت بیشتر و معتقد هستند که بهترین نوع امتحانات امتحانی است که با اصول ماشینی انجام میگیرد. یعنی بوسیله یك سری تست معلوماتی و هوش. درست مثل آزمایشهای طبی که خون یا مواد دیگر را که صدها شیشه از آن به لابراتوار می‌برند و مریض بدون آنکه بداند چه کسی و چطور عمل کرده جواب دریافت می‌دارد. در این

نوع امتحانات اوراق تست و سؤالات بوسیله متخصصین تهیه می‌شود و جوابهای صحیح آنها در اوراق دیگر تهیه و چاپ شده است. بعد از برگزاری امتحانات مصحح اوراق فقط کافی است که به جواب شاگرد و جواب صحیح اوراق امتحانی توجه کند و نمرات را مطابق آنچه قبلا بوسیله متخصصین در اوراق تعیین شده بگذارد پس کار مهم و مشکلی نیست.

از نقطه نظر معلم کار بسیار آسانی است و برای امتحان حافظه بسیار مفید است و خیلی بهتر از آنست که معلم از یك یك شاگردان مثلا سؤال کند که تاریخ انقلاب فرانسه در چه زمانی بوده یا مسائل دیگر. با تست، کار هم صحیح‌تر و هم سریع‌تر انجام میگیرد و نظر شخصی هم خیلی کم دخالت دارد.

ولی اینگونه تستها جز برای ارزش‌یابی حافظه نیست و باعث اشتباه در قضاوت می‌شود فرض کنیم برای امتحان کتاب مقدس انجیل، باین سبك، سؤال شود. پطر مقدس:

۱ــ سرباز بود.
۲ــ تظاهر به تقدس میکرد.
۳ــ ماهیگیر فقیری بود.
۴ــ برای چوپانی خوب بود.

جواب درست باین نحو خواهد بود اگر ۳ را قبول کند صحیح است. اگر ۱ را بگوید آنهم صحیح است و ۴ بعضی قصص درباره او صدق می‌کند. رویهمرفته از جوابهای داده شده نمی‌توان هوش و معلومات شاگرد را

قضاوت کرد. زیرا در اینگونه مسائل غیر قطعی جوابها ناقص خواهد بود وقابل قضاوت نیست. معلم باید از هوش و فعالیت شاگرد ارزش‌یابی کند و اطلاع او را در بارهٔ موضوع به‌طور کامل بفهمد و هرچه معلم به مسائل حفظی توجه کند باز باید بمنظور بالابردن معلومات و فکر شاگرد باشد.

تستی که فقط از اینگونه سؤالات تشکیل شده قطعی نیست و برحسب شانس و تصادف شاگرد جوابی می‌دهد زیرا شاگرد برای جوابگوئی باید یك مجموعه حقایق مسلم را در آن ببیند مثلا ناپلئون جنگ فوشه را انجام داد. ناپلئون به جنگ استریا خاتمه داد.... ناپلئون ژوزفین را طلاق داد . . . . . معلم باید قبلا شاگردان را آماده فکر کردن وقضاوت کرده باشد هرچه‌شاگرد باینگونه امتحانات آشناتر شود توجهش خود بخود بجوابهای کلی جذب‌می‌شود ودیگر بدنبال یادگرفتن نمی‌رود ومعلوماتش رشد کافی نمی‌کند.

در هر صورت این تستها برای تشخیص قدرت و ضعف شاگردان ایجاد شد. اولین بار توسط متخصصین صورت گرفت که بنظر آنها غیر عادلانه می‌آمد که از یك درس بوسیله چند معلم مختلف امتحانات مختلف شود و شاگردان نمرات مختلفی برحسب قضاوت افراد بگیرند. یك شاگرد نمره خوب بگیرد چون تصحیح‌کننده یا امتحان کننده آقای X بوده و دیگری که شاید قوی‌تر هم هست به تصحیح آقای Y نمره بد بگیرد. نه‌تنها افراد متفاوت قضاوتهای متفاوت دارند بلکه همان آقای X در مواقع

مختلف و تحت شرایط و حالات مختلف بطور متفاوت قضاوت خواهد کرد مثلا صبح که شاداب است اوراق را بهتر نمره می‌دهد تا وقتی خسته و عصبانی است. ولی اگر این سؤالات ثابت باشد به جوابهای آن بهتر نمره می‌دهد تا وقتی دیگر و عوامل مذکور مؤثر نیست و در هر صورت شاگرد سؤال نمره یك را ۳ می‌گیرد.

این مسائل که گفته شد مشکل راحل نمی‌کند درست است که آقای X و آقای Y متفاوت قضاوت می‌کنند و همان آقایان در حالات مختلف تغییر عقیده می‌دهند ولی درضمن کار آسانی هم نیست که برای یك درس اساسی و مشکل مثل تاریخ دنیا یا انسان‌شناسی یا زیست‌شناسی ۵۰ سؤال تهیه کرد و نمیتوان امیدوار بود که معلومات شاگردان بوسیله آن سؤالات ارزش‌یابی شده باشد. زیرا برای همان آقایان کار دشواری است که از یك درس اساسی ۵۰ سؤال را طوری انتخاب کنند که تمام مطالب را در بر داشته باشد.

ما گفتیم که کار ماشینی باعث رکود فکر و مغزمی‌شود چه در امور تعلیماتی و چه در شؤون دیگر زندگی، بقول یکی از بزرگان فن تعلیم و تربیت که ۲۸ جزوه درباره معلمی و اصول جدید نوشته، تست با دستوالعمل و راهنمائی‌هائی که برای تنظیم آن داده شده باعث می‌شود که امتحان برپایهٔ قمار و حدس و گمان و تصادف قرار گیرد و چقدر آسان است که شاگردی بداند با حفظ کردن چند ماده تاریخ مثلا سلطنت ژوستین[۲۵] از ۵۲۷ تا ۵۶۵ بوده یا با حفظ‌کردن چند قانون دستور زبان مثلا

۲۵- Justin

مذکر بودن کلمات می‌تواند از عهده امتحان برآید. چون وقتی امتحان براصول تست بود یك معلم باهوش خیلی خوب می‌تواند حدس بزند که چه مطلبی را شاگرد برای قبول شدن باید حفظ کند و حتی خود شاگردان هم با کمی هوش می‌توانند این مسئله را حدس بزنند و خود را آماده کنند. پس این تستها باید هر دفعه عوض شود یا لااقل ۲۵ درصد آن تغییر کند و گر نه اگر سه سال از هر شاگردی سؤال شود پطر مقدس ماهیگیر بود یا مرزعه‌دار هیچ پیشرفتی نشده و کاری هم نمی‌شود کرد چون مقدار مطالبی را که میتوان بصورت تست پرسید در هر درس و کتابی محدود است.

در درسهای جدی‌تر و مشکل‌تر اینگونه سؤالات گمراه‌کننده است و هیچ وقت نمی‌تواند وسیله قضاوت قرار گیرد.

در برابر ده جواب که برای سؤالی مثل «ضعف سیاست ناپلئون‌چی بود»؟ وجود دارد و یك جواب قطعی دادن فقط علامت حماقت شاگرد است و بس چه باید کرد؟ چطور معلم میتواند درباره شاگرد قضاوت کند و نمره بدهد در حالیکه هنوز خود را نمی‌شناسد و ضعف و نادانی خود را تشخیص نداده است.

مطمئن‌ترین طریق آنست که اوراق بوسیله چند ممتحن خوانده و تصحیح شود و در آن صورت هم ممتحنین دقت خواهند کرد و هم بعد از آنکه نمره دادند فرصت دارند بحث کنند و در آخر هم نمرات همهٔ آنها با هم جمع می‌شود و نمره شاگرد را تشکیل میدهد و با این روش

باید شخص دیگری هم در تصحیح وارد باشد که اگر لازم شد و ممتحنان نتوانستند مشکل را حل کنند قضاوت او را ملاك کار قرار دهند. من خودم جدی‌ترین و مفیدترین امتحان را که بخاطر دارم با همین روش بود ممتحنان ۵ نفر بودند و هیچ ورقه‌ای را کمتر از دو نفر نمی‌خواندند و هر ورقه که برای نمره‌دادن مورد تردید قرار میگرفت یا هر شاگردی که قضاوت درباره‌اش مشکل بود سه یا چهار نفر از آنها مطالعه میکردند و نتیجه امتحانات تا آنجا که در قدرت بشر است صحیح و درست بود.

ولی‌وقتی قرارشد معلم‌به‌تنهائی اوراق شاگردانش را بخواند آیا میتواند مطمئن باشد که کاملا صحیح و درست قضاوت کرده؟

واقعاً کار مشکلی است مثلا آقای الف ــ حافظه بسیار قوی دارد اما خطش بقدری بد است که خواندنش عذاب است. آقای ب خیلی با هوش است ولی در نوشتن عجول است و اغلب لغات را می‌اندازد. آقای پ شاگرد خوبی است ولی بقدری ورقه‌اش مغشوش و کثیف است که خواندش خسته‌کننده است. آقای ت پسری است گیج و همیشه در کارش بی‌دقت. چطور ممکن است ورقه اوقابل خواندن باشد. وظیفه معلم آنست که تمام این مسائل را فراموش کند و تحمل کند و یك ورقه را آنقدر مکرر بخواند و آرامش خود راحفظ کند اما این‌کار برای‌یکنفر ممکن نیست. زیرا با یك دفعه خواندن نمی‌توان قضاوت کرد. حداقل هر ورقه باید دوبار خوانده شود و حتی هر بار با فاصله یکروز. تازه برای معلم مشکل

است که شاگردان خود را بیاد نیاورد و قضاوت ضمن سال خود را دخالت ندهد بهمین علت باید اسامی حتماً مخفی باشد و بهتر است معلم هر سؤالی را جداگانه بخواند و نمره بدهد و بعداً در آخر یکبار تمام ورقه را بخواند و باین صورت که ابتدا سؤال اول هر ورقه‌خوانده شود و نمره داده شود بعد سؤال دوم و بهمین صورت تمام اوراق تصحیح گردد. البته این کار بسیار خسته‌کننده است ولی بهتر می‌شود مقایسه‌کرد و نمره درست‌تر داد.

فرض کنیم امتحان ۵ سؤال بود. قبل از شروع به تصحیح اوراق، معلم باید مطالبی را که مربوط باین سؤالات است بخواند و دقت کند که چه نکاتی اصلی است و چه نکاتی فرعی است و میشود از آن چشم‌پوشی کرد. بطور یقین هیچ شاگردی تمام سؤالات را بطور کامل نمیتواند بنویسد. بعضی بهتر و بعضی بدتر و بعضی شاگردان مطالب اصلی نوشته‌اند ولی واضح نیست پس بهمین علت است که معلم باید یك ورقه را لااقل دوبار بخواند و اگر دید که یك قسمت از سؤالات را هیچکدام از شاگردان ننوشته‌اند آنجاست که باید متوجه نقص تدریس خود بشود و بفکر بیفتد که در سالهای بعد جبران کند.

سپس معلم برای هر سؤالی نمره‌ای در نظر میگیرد و مجموع نمرات سؤالات به ۱۰۰ یا ۵۰۰ می‌رسد. بعد از خواندن اوراق خیلی پیش میآید که معلم متوجه می‌شود تقسیم نمرات بسؤالات صحیح نبوده و باید تغییراتی

بدهد. بعد از آنکه صحت کارش مسلم شد باید ورقه نمره‌ای درست کند که پنج ستون مطابق پنج سؤال و یك ستون برای اسامی و یك ستون برای جمع نمرات و یك ستون ملاحظات برای نکاتی که پیش خواهد آمد داشته باشد و ستونی برای تجدید نظر مثلا ممکن است برای یك سؤال نمره‌ای داده باشیم که بعد از مراجعه و دقت‌معلوم شود نمره زیاد یا کم بوده، نمره جدید را باید در ستون تجدید نظر نوشت.

سپس همانطور که اوراق را میخوانید باید این ستونها را پرکنید. گاهی پیش میآید که معلم از جمع نمرات بدست آمده یك شاگرد خیلی تعجب میکند و خلاف انتظارش هست، معلم باید یك یا دو روز بعد این کار را تجدید کند یعنی اوراق را بهمین رویه دوباره بخواند و نمره بدهد و بعد این دو نمره را باهم مقایسه کند اگر جائی بنظرش مشکوك آمد همان ورقه را دوباره بخواند تا آنکه نمرات صحیح را تعیین کند و آنوقت می‌تواند نمرات را قطعی تلقی کند.

مسلماً کار با این رویه بسیار کند جلو میرود و باز هم دارای ضعف می‌باشد این کار باعث می‌شود که معلم بهیچ عنوان نتواند در نمرات داده شده عقیده خود راهم دخالت دهد. این کار امتحان را بصورت ماشین یادگیری در می‌آورد. یك تجدیدنظر نهائی گاهی بسیار مفیداست وآن درصورتی‌است‌که معلم‌کاملا جواب‌سؤال خودرا روشن بداند مثلا اگر سؤال مربوط به سیاست ناپلئون در ممالك شرقی است او بتواند متوجه کوچکترین جواب قابل توجه

که در اوراق است بشود و نمره بدهد. حتی معلم می‌تواند بعضی از جملات اوراق را که قابل توجه است یادداشت کند و نقل کند و حتی اشتباهات بزرگ را نیز بدون ذکر نام می‌توان نقل کرد واین‌کار باعث رضایت خاطرآنهائی که اشتباه نکرده‌اند می‌شود، اشتباه‌کنندگان نیز ممنون می‌شوند که اسم آنها را نگفته‌اید و در ضمن بعلت خنده و تمسخر دیگران به غلط فاحشی که کرده‌اند مطلب را بخاطر می‌سپارند و از همه اینها گذشته شاگردان می‌فهمند که شما با دقت تمام اوراق آنها را تصحیح کرده‌اید و هیچ جای شك وشبهه برایشان باقی نمی‌ماند ودر ضمن این کار باعث می‌شود که شاگردان مسائل را بخاطر بسپارند و راجع بآن نه بعنوان سؤال امتحان بلکه بعنوان مطلبی که یاد گرفته‌اند و میخواهند بحث کنند فکر کنند.

سؤال و بحث ـ البته این کار مقدور نیست که هر روز یك امتحان کتبی از شاگرد نمود حتی هر هفته هم مشکل است ولی هر روز میتوان فهمید که آیا شاگردان پیشرفت کرده‌اند یا نه؟ یك کلاس هم مثل یك معلم هیچوقت نباید معلوماتش متوقف شود باید یا عقب برود یا جلو. اگر شاگرد مطلبی را یاد بگیرد حتماً دیگری را فراموش کرده و اگر تغییر نکرده باشد معلوم میشود مغزش متحجر شده. پس‌باید معلم اورا با تشویق یا تنبیه بجلو حرکت دهد. مفهوم معلمی و تعلیم همین پیش‌بردن شاگرد بطرف جلو است.

بهترین وسیله برای پیشرفت ورشد مغزی شاگردان سؤال‌کردن از کلاس است از کارهای جدیدی که کرده‌اند

و درسهای تازه‌ای که یادگرفته‌اند. البته هر چقدر سؤالات بد تنظیم شود نتیجه تعلیم، بد خواهد بود و علت این بدی معلم است. معروفست که مردی از افسر راه‌آهن راجع به ساعت و ورود ترن سؤال میکرد ولی طرز سؤال کردنش مثل آن بود که دارد با او دعوا می‌کند یا بکار راه‌آهن معترض است. بعضی خانمها را دیده‌ایم که وقتی حرف میزنند انسان تصور میکند با کسی دشمنی دارند یا میخواهندتوهین کنند. اینکاربسیار غلط استیعنی‌معلمی که طرز سؤال کردن را درست نداند و لحن و ترکیب سؤالاتش توهین‌آمیز باشد نه تنها نتیجه نمی‌گیرد بلکه باعث می‌شود شاگردان دشمن او و درسش شوند، شاگردی که با او این رویه رفتار شود کودن‌تر خواهد شد.

سؤال اصولا بدو دلیل در کلاس واجب است:

یکی اینکه آیا هرشاگردی وظیفه خود را انجام‌داده و درس حاضر کرده یا نه؟ و یکی اینکه مشکلات شاگردان مطرح و روشن شود. اولی آنها را وادار بیاد گرفتن‌میکند و دومی بیادگیری و پیشرفت بیشتر آنها کمك می‌کند. دلیل دوم اغلب مهم‌تر است ولی متأسفانه غالباً فراموش میشود چرا فراموش میشود؟ زیرا معلمین اصولا تصور میکنند آنچه را که درس داده و بیان کرده‌اند بسیارروشن و واضح بوده و هیچ اشکالی نداشته و هر شاگرد متوسطی بدون کمك اگر بخواهد میتواند آنرا کاملا یاد بگیرد و اگر شاگردی موفق نشده علت فقط تنبلی و کودنی خود شاگرد است وشاید هم چیز دیگری آنچه‌بیش ازکتاب‌گفته‌و شاگردان خوب از آن بهره‌برداری کرده‌اند نمی‌داند. تمام

این‌حدسیات غلط است. خیلی مهم‌تر است که‌مسائل‌جدید را برای شاگردان بیان کرد و توضیح داد تا آنکه وقت کلاس را به تصحیح کارهای شبانه گذراند. این روش کمك بسیار برشد و ابتکار فکری شاگرد میکند زیرا شاگردان فوراً درك میکنند که معلم بآنها و پیشرفت کار آنها علاقه‌مند است و میل دارد نبوغ آنها را کشف کند و غلط‌های آنها را اصلاح نماید و شخصیت آنها را بالا ببرد. اگر اینطور تشخیص ندهند بکار اهمیت نمی‌دهند و سعی میکنند معلم راعصبانی کنند زیرااگر آنهابفهمند که معلم به موضوع درس بیش از شخصیت آنها اهمیت می‌دهد و فقط از عنوان معلمی و پشت‌میزنشینی استفاده میکند دیگر کوشش فایده ندارد در صورتیکه اگر معلم علاقه نشان دهد و شاگردان بفهمند که میخواهد آنها ترقی کنند آنوقت شاگردان با معلم یك حس همکاری پیدا میکنند و اغلب بیشتر زحمت خواهند کشید و خیلی کم خواهند بود شاگردانی که اینطور نباشند. در این مواقع سؤالات باید از کارهای جدید باشد و همیشه‌طوری باشد که قوه فکر و ابتکار شاگرد را بکار بیندازد و از راه مثبت سؤال شود و گیج‌کننده نباشد. سؤالات باید طوری تنظیم شود و مسائل بنحوی مطرح گردد که شاگردان قادر به بحث و حل مسئله باشند.

مثلا فرض کنیم شاگردان باید درباره جغرافیای خاورمیانه از صفحه ۲۹۹ تا صفحه ۳۰۹ مطالعه وتحقیق کنند بی اساس‌ترین و بدترین روش آنست که آن را بخوانند و بعد حفظ کنند و در کلاس جواب بدهند، باین

طریق که معلم مطابق روش خود برای هر ده صفحه ۵ دقیقه وقت در نظر میگیرد و پشت هم از شاگردان بنوبت سؤالاتی از این قبیل میکند: چند رود به دریای احمر میریزد؟ باکو کجاست؟ و امثال اینها. البته‌شاید شاگردان این مطالب را چنان حفظ شوند که تا آخر عمر فراموش نکنند ولی بهیچ عنوانی برشد مغزی و قوه فکری وابتکار آنها کمك نخواهد کرد و نکات مهم یا ضعیف را تشخیص نخواهند داد.

بهترین راه برای تدریس این دروس این است که معلم کاری کند که شاگردان مطالب را کاملا درك و هضم کنند و برای این کار باید آنها را وادار کرد که جزواتی جداگانه برای مطالب تهیه کنند و مثلا جزوه آ کامل و کلی‌تر و جزوه ب دقیق‌تر باشد البته این کار برای شاگردان خسته‌کننده است و کار زیادی است ولی در عین حال شاگرد لذت میبرد و مشغول میشود و خوشحال‌خواهد بود که رابطه این مسائل را درك میکند. این‌کار رامیتوان بوسیله انتخاب موضوعات مختلف و بحث در اطراف آنها انجام داد تا بدینوسیله مسائل مسلم و پراهمیت شود و البته انتخاب بحث بستگی بسن شاگرد دارد که معلم باید توجه کند.

برای بچه‌های دبستانی باید از نقشه استفاده کرد و آنها را وادار به ترسیم نقشه کرد و بعضی اوقات این نقشه‌ها را بصورتی درآورد که جای خالی داشته باشد تا شاگرد برحسب مطالبی که یاد گرفته بتواند آن جای خالی را پر کند و البته نباید منتظر بود که آنها فوراً درك

کنند بلکه باید از همه سؤال کرد و سؤال را تکرار کرد بدون دعوا و تحقیر، به آنها کمك کنید تا کم‌کم بتوانند چیزهای اساسی و مشکل را که در نقشه هست پیدا کنند نه‌تنها کوه و رودخانه بلکه صحراها یا شهرهای کوچك یا کوههای کوچك، با کمك شما آنها خواهند توانست خیلی جلوتر از آنچه شما امیدوارید پیش روند چه بسا نقشه‌های کامل‌تر بکلاس ارائه دهند. در کلاسهای بالاتر از طرح و نقشه بیشتر میتوان استفاده کرد و بحث نمود. مثلا در کلاس بالاتر درباره جغرافیا و وضع فیزیکی کوهها یا سواحل میتوان با رنگ‌های مختلف هدفها را نشان داد:

۱ــ مذاهبی را که وجود دارد میتوان بارنگهای مختلف سفید برای‌مسلمان ــ زرد یهودی وآبی ــ مسیحی.

زبانها با رواج نسبی آنها، بارنگها نشان داده شود.

۳ــ از ثروت چه منابعی در آنجا هست مثل نفت و مروارید و غیره.

۴ــ چه‌قسمتهائی فقیرترهستند بازبارنگهای‌مختلف مشخص شود. بهمین منوال عمل شود و این کار همیشه مطالب جغرافیائی را در خاطر شاگردان نقش خواهد کرد.

در کلاسهای اول دانشگاه میتوان همین کار را وسیله و راه بحث‌های مفصل‌تر قرار داد. مثلا میتوان از شاگردان خواست که وضع اقتصادی و اجتماعی و نیروی انسانی یك ناحیه را از پنجاه سال قبل تا امروز مطالعه

کنند و نقشه تهیه نمایند و نشان دهند وضع حکومت در روابط آنها چه بود و بحث کنند که فایده و هدف این مطالعه چیست؟ یا این مطالعه چه اشکالاتی دارد؟ و چگونه میتوان برطرف کرد؟ برای یك چنین بحث اصولی میتوان چند ساعت اضافه بر ساعت درس در اختیار شاگردان گذارد تا درباره وضع استراتژیکی خاورمیانه و جنگهای بین دول مختلف و علل و هدف آنها بحث کنند. نقش اسرائیل ومصر و ایران چه بود؟ دوساعت بحث در اطراف این مباحث با داشتن یك نقشه صحیح باعث می‌شود که تمام مسائل اساسی در مغز آنها نقش بندد و هیچوقت فراموش نکنند ومی‌توانند موضوع‌را طوری تنظیم‌کنندکه رابطه‌آن‌را با زندگی روزمره‌خودکشف‌کنند. حتی‌اگر بحث بدون نقشه هم انجام گیرد تخته سیاه میتواند جایگزین نقشه گردد. مهم‌ترین مشکل طرح موضوع در یك کلاس آنست که گاهی مسائل، متفرق و پراکنده میشود حتماً لازم است برای اینکه به نتیجه صحیح برسند آنها را تحت نظم درآورد تا اطمینان حاصل شود که بیك نتیجه نهائی میرسد و لااقل مسئله چنان روشن شود که در ذهن شاگردان اثری باقی بگذارد.

درست مثل روش مارشال فوش[۲۶] در مقابل قشون، وقتی تمام قشون جمع میشدند، چه از قشون مستعمراتی و چه قسمتهای دیگر، او در مقابل همه میایستاد و باخط درشت می‌نوشت مشکل چیست و هر فرماندهی چه پیاده و سواره چه‌توپخانه مشکلات خودرا می‌گفتند و او یادداشت

۲۶- Mareshal Foche

میکرد و در نتیجه با وقت بسیار کم تشخیص میداد که چه کارهائی لازم است انجام شود تا مشکلات همه برطرف گردد.

این کاریست که معلم در موقع طرح موضوع بحث باید انجام دهد یعنی روی تخته در مقابل چشم شاگردان موضوع را بنویسد و هرچه در اطراف آن گفته می‌شود روی تخته یادداشت شود تا اصل موضوع محفوظ بماند مثلا:

چرا هاملت[۲۷] پادشاه را نکشت؟

دلایل:

۱ــ مخالفت با تأئید دلیل

۲ــ » »

۳ــ » »

نتیجه‌گیری:

۱ــ . . .

۲ــ . . .

بحث با این نظم باعث می‌شود که شاگرد منابع لازم را مطالعه‌کند تا بتواند اظهارنظر نماید و هیچ نکته اساسی از قلم و از ذهن نیفتد و شاگردان جوابهای لازم را بدهند و از همه مهمتر این که یاد میگیرند چطور فکر کردن را تحت نظم وترتیب درآورند. وکم‌کم عادت‌میکنند که کارهای خود را هم با این اصول تنظیم کنند و مرتب جلو بروند و این کار باعث میشود که پلی بین حافظه و قوه ابتکار آنها بوجود میآید.

۲۷- Hamlet

رقابت:

غیرممکن است کلاسی را طوری اداره و تعلیم کرد که رقابت بین شاگردان آن ایجاد نشود. حتی اگر معلم متوجه نشود شاگردان این رقابت درونی را حس میکنند. شاگردان تنبل هم وقتی می‌فهمند که دیگران سؤالهای بسیار ساده راجواب می‌دهند خجالت‌می‌کشند. کم‌کم‌بیشتر کار میکنند بخصوص وقتی که از طرف معلم تشویق می‌شوند. رقابت بین شاگردان باعث می‌شود که شور و شعف آنها بیشتر شود و تنوع بیشتر بوجود میآید.

تا چه حدودی ازحس رقابت درتدریس بایداستفاده کرد؟ آیا باید مرتب شاگردان بد را تنبیه کرد و شاگردان خوب را تشویق کرد؟ باید خوبی و بدی آنها را ندیده گرفت؟ یا معلم باید سعی کند که این رقابت را از بین‌آنها بردارد؟

دربارهٔ این مسائل عقاید، بسیار مختلف‌است وهر مملکتی‌یك‌روش‌را اتخاذکرده ودربعضی‌ممالك ایجادرقابت درکارهای‌مدرسه اصلی‌است‌که‌آنراحفظ‌میکنند ودربعضی از استانهای امریکای شمالی برعکس عقیده دارند که باید این‌حس‌را از بین‌آنها برداشت. بالاخره درهرجا یك‌روش را می‌پسندند و در سنین مختلف هم البته فرق میکند ولی اصولا باید بچند نکته در این باره توجه کرد.

اول باید قبول‌کردکه رقابت یك غریزه طبیعی است که‌در هرانسانی بخصوص در جوانان وجود دارداگر بآنها توجه کنید همیشه در حین تفریح هم بهم پرخاش میکنند و همدیگر را تحقیر میکنند. به مسابقات آنها که زائیده

رقابت است توجه کنید، ایـن حس رقابت در بین افـراد بزرگتر هم وجود دارد نه باین صورت بلکه در مورد شغل و زندگی و خانه و اتومبیل و غیره. میل بـه‌معروف‌شدن حتی با صرف وقت و پول زیـاد در اثر حس رقابت است. رژیمهای‌کارگری روسیه وآلمان همه‌زائیده رقابت است، کارفرمایان همه‌گونه مزایا به‌کارگر میدهند تا کار بیشتر انجام دهد تا بتوانند با کارخانه‌های دیگـر رقابت کنند. این غریزه قوی راکه در بشر وجود دارد نمیشود ندیده گرفت و باآن مبارزه کرد بلکه در تعلیم‌و تربیت باید این حس را طوری تقویت کنند که به‌سازندگی صحیح افـراد کمك کند.

البته این مسئله بسیار طبیعی و با ارزش است زیرا شخص جوان رشد میکند درست از یك فرد ناتوان یك فرد اساسی بوجود میآید، او نمی‌توانـد بگوید چـه هست و نمیداند چه میخواهد باشد.

فقط بطور نامعلوم میتوان دانست که چه می‌بیند و چه میل دارد انجام دهد و باین نحو او خود را از دیگران مشخص میکندکم‌کم این‌اختلاف شخصیت‌صفت اومی‌شود. در اوایل این اختلاف با دیگران فقط نسبی است مثلا شما شدیدتر از آ میدوید و آ بهترمیپرد. ب بهترکشتی‌میگیرد. ث بهتر شنا میکند ولی کم‌کم بعد از مدرسه این رقـابت بیشتر رشد میکند و بصورت بهتری در می‌آید. همانطور هم ممکن است خطرناك شود. درهرصورت در داخل‌مدرسه این حس باید بکار رود و کنترل شود باید سعی کرد کـه رقابت با تعادل توام باشد و خیلی بااحتیاط عمل شود تـا

رقابت باکارهای دیگر متناسب باشد، در این صورت مفید خواهد بود و کمك زیادی به‌پیشرفت شاگردان خواهد کرد. از رقابت غلط قبل ازآنکه باعث شکست گردد باید جلوگیری شود. این واقعاً اعلام خطریست، اگر یك بچه ۱۴ساله باشدت ومیل هرچه‌تمامتر بخواهد شاگرد برجسته ریاضیات یك مدرسه عظیم باشد یا قهرمان فوتبال در یك تیم قوی برایش مقدور نیست و شکست خواهد خورد. یك استاد دانشگاه فرانسه از من میپرسیدکه بعد از هر امتحان چند نفر خودکشی میکنند؟ و من نمی‌توانستم مجسم کنم که کدام از ما بیشتر متعجب شده‌ایم او که سؤال میکرد یا من که باید جواب می‌گفتم.

مسیحیان قرن ۱۶ و ۱۷ بهترین مدرسین بودند ودر فن تعلیم موفقیت بسیار بدست آوردند ازروش برانگیختن حس رقابت استفاده بسیار میکردند. آنها از این روش نه‌تنها برای تعلیم‌دادن استفاده میکردند بلکه شاگردان را باین وسیله وادار می‌کردندکه اثرات‌نیکوی نبوغ وابتکار را از خود بروز دهند، باین طریق که آنها شاگردان خوب را در مقابل هم قرار میدادند وگاهی گروهی را در مقابل گروه دیگر قرار می‌دادند. نصف کلاس در مقابل کلاس دیگر که نسبتاً قوی و پیشرفته بودند. آنها بهترین شاگردان را وادار به‌کار دسته‌جمعی می‌کردند، کارهائیکه امروز متداول شده ــ یك شاگرد با حافظه خوب میتواند یك شعر را بایك‌بار خواندن حفظ شود و بگوید، دیگری دوبار باید بخواند (مسیحیان به‌حافظه خیلی اهمیت می‌دادند)، حتی یکی از تنبیه‌های آنها آن بود که شاگرد را

وادار به‌حفظ‌کردن مقداری‌مطلب می‌کردند. باترتیب‌دادن مناظره و بحث و مسابقه‌های عملی آنها را وادار به‌رقابت می‌کردند و البته در تمام مدت نظارت داشتند و راهنمائی و قضاوت می‌کردند. شاگردان هم هفته‌ها برای تهیه کار وقت صرف میکردند ولی در آن زمان خرابی اعصاب بین آنها دیده نمیشد البته در دنیای امروز نمیتوان از حس رقابت تا این حد استفاده کرد ولی نتیجه تعلیم آنها بود که مولیر[۲۸] یا دکارت[۲۹] و ولتر[۳۰] بوجود آمدند. هیچوقت یك سیستم تعلیم‌و تربیت غلط نمی‌تواند نابغه بوجود آورد.

وظیفه یك معلم باین صورت مشخص میشود که باید رقابت را بین شاگردان طوری برقرار کند که همیشه یکنواخت نباشد و باعث بکارانداختن مغزو قدرت شاگرد گردد. در این باره روش یکنواخت و بدون تغییر کاری انجام نمی‌دهد، این‌گونه روش فقط برای تربیت حیوانات مفید است. در حقیقت یك مبارزه قابل توجه احتیاج بدرك تمام زوایای روحی و عقده‌های شاگردان دارد آنها گاهی بسیار مرموز و غیر قابل‌درك هستند. جای‌بس تأسف‌است که‌گاهی انسان بیك شاگرد بسیارقوی وباهوش برمی‌خورد که درکارش خیلی بی‌کفایت و بی‌دست‌و پاست. همیشه غصه‌دار وقهر است میل بکار ندارد و وقت خود را تلف میکند چون حقیقتاً هیچ شاگردی که بتواند در کار با او رقابت کند یا هم‌سطح او باشد در کلاس وجود ندارد. هر کسی‌را ازهر بیاید درکلاس‌با او دریك‌سطح قرارمی‌دهند.

۲۸- Moliere ۲۹- Descarte ۳۰- Voltaire

در این‌گونه موقعیتها یا موقعیتهای نظیر آن که باعث عقب‌رفتن شاگردان میشود معلم باید خیلی دقیق باشد و نگذارد که حس رقابت بکلی از شاگرد سلب گردد. قبل از آنکه این مسئله پیش‌آید معلم باید بین آنها همکاری و کارهای دستجمعی برقرارکندکه قبل‌ازاحساس‌رقابت‌شاگرد خود را مفید حس کند.

استفاده از سنتها:

در اینجا باید به‌عامل دیگری‌که درروش تدریس به معلم کمك میکند اشاره کنیم، خیلی‌کم معلمی است که از این‌عامل استفاده‌کند. بعضی دیگر متأسفانه اصلابآن توجه ندارند. در صورتی‌که این عامل در بعضی مواقع جانشین ندارد. البته مسئله غیر قابل‌گذشت نیست و استفاده‌ای‌که از آن میتوان کرد اغلب قابل‌پیش‌بینی و حساب هم نیست نتیجه آن در بعضی موارد تعجب‌آور است. تئوریسین‌های تعلیم‌و تربیت که در رشته علوم کار میکنند خیلی باین مسئله توجه ندارند. زیرا مسئله زیاد محسوس نیست و نمیشود آنرا بانقشه و طرح انجام داد ویا از مقام وزارتی در باره استفاده از آن بخشنامه صادر کرد. فقط ممکن است مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد وگاهی ممکن است نتیجه آن مضر باشد بطوریکه تحقیقاً نتوان آنرا بیان کرد. (بهتر است در باره آن کمتر حرف زده شود. افرادی که بقدرت این عامل عقیده دارند آنرا زیاد بازگو نمی‌کنند و شاید هم اغلب آنرا تکذیب میکنند. کسانیکه زیاد در باره اهمیت آن صحبت میکنند

کسانی هستندکه زیاداهمیت آنرادرك نمی‌کنند واشخاصی که‌زیاد متوجه‌آن هستندگاهی این عامل‌را تحقیروگاهی‌بآن احترام می‌گذارند). یك معلم که مستقیماً با آن سروکار دارد معمولا نباید در استفاده ازآن ایستادگی کند و آنرا مورد استفاده اساسی قرار دهد ولی باید باهمیت آن واقف باشد وآنرا حس کند وکاری کند که شاگردان بآن اهمیت بدهند. درهرصورت‌آنرابایدبدانندوازآن‌جلوگیری نکنند تابهتر بتوانند استفاده کنند.

این عامل سنت است. یك مدرسه قدیمی که عده زیادی از اشخاص مهم ازآن فارغ‌التحصیل شده‌اند، افراد برجسته مملکت شاگرد آنجا بوده‌اند. در و دیوار آن شاهد گذشتن زمانها است و کتابهای کتابخانه آن تقدیم شده از طرف اشخاص برجسته امروز یا زمان گذشته است که در آن مدرسه تحصیل میکردند و هرگوشه اسم کسی را بخاطر می‌آورد و هراطاقی بنام یکی از شاگردان که بعدها اشخاص مهمی شدند نامیده می‌شود. محیط مدرسه روح وحال مخصوصی دارد که مربوط به‌ساختمان آن نیست. معلمین وشاگردان‌گذشته همیشه برای افراد امروز نمونه هستند. افرادیکه در مدارس امروز هستند هیچ سنت و سابقه مخصوصی‌ندارند (مثل‌اغلب مدارس) مدارس عالی که تازه بوجود آمده جزتعلیم‌و تربیت و ساختن افراد کاری ندارد (مثل‌اغلب دانشکده‌ها) بزحمت می‌توانند درك‌کنند که در مغز شاگردانی‌که‌در مدارس قدیمی واجدسنت‌وروال کهن هستند چه می‌گذرد و چگونه خود را باگذشته آن توام حس میکنندومعلمان چطور سعی میکنندآنچه‌درآن چندصد

سال گذشته بوده تدریس کنند. البته اگر در حفظ این سنتها وقدمتها زیاده‌روی شود شاگردان را فلج می‌کند و قدرت ابتکار از آنها سلب می‌شود.

درست مثل رسومی که در مدارس یا خانواده‌های مذهبی متداول است. این رسوم برای رشدو تعلیم بهتر است و قدرت ابتکار آنها را بیشتر رشد می‌دهد و خیلی زودتر بمرحله رشد کامل می‌رسند و مغز آنها رشد میکند.

در حقیقت استفاده از این روش و اهمیت‌دادن بسنن تعلیم‌و تربیت از قرون وسطی شروع شده و هرروز پیشرفت کرده تا بامروز که دانشگاههای قدیمی مثل اکسفورد ـ کمبریج و غیره یا مدارس خیلی مهم مثل اتون[۳۱] و وینچستر[۳۲] باوج اشتهار رسیده‌اند.

البته اساس این روش در رم و یونان بود اما بکلی از بین‌رفته و مدفون شده بود تا قرن یازدهم. ازآن پس با شروع رنسانس دوباره قوت‌گرفت. خیلی ازکالج‌هادوباره افتتاح شد خیلی از دانشکده‌ها توسعه پیدا کرد. در قرن هفدهم و هیجدهم رشد وتوسعه بیشتر شد تا قرن نوزده بحد اعلا رسید. بطوریکه تعلیم‌و تربیت دستجمعی صورت جهانی گرفت و در هر شهر ودهی مدرسه ودر اغلب‌شهرها دانشکده بوجود آمد. هر چه مدارس زیادتر شد تعلیم و تربیت از جنبه خصوصی خارج شد و رقابت نقش مهمی را پیدا کرد. بسیاری از مدارس و دانشکده‌ها هستند که تاریخ تأسیس آنها خیلی تازه‌تر از هاروارد است که در سال ۱۶۳۶ تأسیس شده یاهال،که در۱۶۹۳ یا شارتروز[۳۳]

۳۱- Eton ۳۲- Winchester ۳۳- Charterhouse

که در ۱۶۱۱ یا بوستن[۳۴] که در ۱۶۳۰ تأسیس شده.

این مدارس بودند که عده زیادی مردان مهم و قابل توجه بجامعه تحویل دادند و در همین مدارس بودکه‌عادات و رسوم اساسی وجود داشت و سرمشق جامعه بعدی شده و هنوز هم رسوم و سنت آن مدارس مورد تقلید است. در فرانسه دانشسرایعالی که در سال ۱۷۹۵ تأسیس شده تا امروز بصدها نویسنده ــ رمان‌نویس ــ تآترنویس و فیلسوف و دانشمند تدریس کرده است یا دانشگاه‌های لندن و برلن هزاران دانشمند بیرون داده. بعلاوه مدارس نظامی را نیز میتوان در این زمره نام برد مثل مدرسه نظامی فرانسه و یا مدارس مذهبی. بعضی از این مدارس قدیمی شهرت زیادی ندارند و بعضی از مدارس جدید هم فقط نمائی از مدرسه است.

اگر قرارباشد فهرستی ازاسامی بزرگان دنیادرست کنیم بایدلینکلن[۳۵] ــ تولستوی[۳۶] ــ پیکاسو[۳۷] رادرفهرستی که‌درس‌مرتبی نخوانده‌اندقرار داد .ولی‌بطورکلی‌اکثریت دانشمندان در اثر تعلیم‌و تربیت صحیح موفق شده‌اند (در باره این مسئله بعداً مفصل صحبت خواهیم کرد) مثل پاستور ــ روزولت[۳۸] ــ نیچه[۳۹] ــ بایرون[۴۰] که تربیت‌شده مدارس کوچکی هستند که آداب‌و رسوم‌و سنت در آن حکمفرما بوده و همان سنت بآنها کمك کرده تا مردان بزرگی شده‌اند.

اما چطور این سنت‌ها مفید واقع می‌شود؟ چطور

۳۴- Boston ۳۵- Lincoln ۳۶- Tolstoy ۳۷- Picasso
۳۸- Roosevelt ۳۹- Nietzsche ۴۰- Byron

سنت باعث بوجودآوردن صفاتی مـی‌شود کـه یك شخص عادی را تبدیل به‌یك انسان کامل میکند؟ بسیار مشکـل است‌که باین دوسؤال جواب دقیق داد مگرآنکه خیلی مفصل بحث شود. خیلی غیرعاقلانه است اگر ما بدون آنکه دقیقاً وارد موضوعات شویم قدرت آن‌کار راتجزیه وتحلیل کنیم. اما میتوانیم چهار یا پنج دلیلی که باعث رشد مغزها دراثر استفاده از رسوم و سنت‌ها می‌شود انتخاب کنیم و آنها را یادآور شویم.

مسئله مهم آنست که اصولا تأثیر ایـن روشها در اشخاص متفاوت فرق دارد حتی گاهی در یك شخص هـم در مواقع مختلف و کارهای مختلف اثرش تغییر میکند.

۱ـ تشویق اولین مسئله است:

خیلی از جـوانان خـوش‌آتیه و درخشان عصبانی هستند و بهیچ چیز اعتماد ندارند اغلب آنها دوستانـی ندارند و زندگی را مملو از مشکلات می‌بینند و استعداد خود راکم میدانند. اگر آنها در منزل و خانواده بمانند یا در یك مدرسه ومحل‌کوچك درس بخوانند هیچوقت فرصت اینکه مغز خود را بکار بیندازند نخواهند داشت یا رشته کوچك و محدودی را انتخاب میکنند که موفقیت خود را در آن حتمی بدانند و زحمت زیادی نداشته باشند. ولی اگر آنها بمدارسی بروند که مهد دانشمندان و بزرگان بوده بفکر می‌افتند که شاید بتوانند بآن مراحل برسند.

شرایط مدرسه‌عوض نشده،شایدکتابخانه بزرگ‌تر یا نور بیشتر شده است، اما مسئله این نیست، در آنجـا

شاگردان می‌فهمندکه بزرگانی ازاین‌مدرسه خارج‌شده‌اند که اغلب فقیر بوده‌اند و خانواده‌شان بهتر از خانواده‌آنها نبوده و دوستان بهتر نداشته‌اند ولی چون شخصیت قوی داشتند وعلم را بنحو کامل آموختند توانستند بمقام شامخ مملکتی یا علمی برسند، بهترین کتاب‌ها را بنویسند و در صلح و جنگ دنیا مؤثر باشند، بنابه ضرب‌المثل معروف بفهمند که «کاری را که یك مرد کرد مردان دیگر هم میتوانند بکنند». شاگردان این مسائل را بآسانی قبول نمی‌کنند مگر در جائی که بچشم ببینند این‌گونه مدارس برای آنها شاهد عینی است و هرروز در اطراف خود این مطالب را می‌بینند.

۲ـ وجود سنت و رسوم باعث راهنمائی بیشتر می‌شود:

وجود سنت و رسوم باعث راهنمائی بیشتر می‌شود. خیلی استعدادها بهدر رفته و اغلب بعلت نادانی افرادی بوده که نمی‌دانستند از استعداد و هوش خود چگونه استفاده کنند وقدرت خود راچگونه صرف نمایند. جوانان اصولا خیلی ثابت نیستند آنها دنیا را نمی‌شناسند حتی خودشان را هم نمیشناسند اغلب بین آنچه میتوانند بشوند باآنچه میخواهند بشوند اشتباه میکنند. بیشتر رشته‌ها و مشاغلی را که قبول و انتخاب میکنند براین پایه است‌که پدر یا برادرشان آن کار را کرده است. آنها اطلاع کمی ازطریق بهترساختن زندگی دارنداگر سرمشق یانمونه‌ای را ببینند بهتر میتوانند تصمیم بگیرند. دیده شده که بعضی از آنها بادیدن فیلم یا خواندن داستان یا دیدن یك

عکس برای سرنوشت تصمیم گرفته‌اند.

ولی شاگردانی که در مدارس یا دانشکده‌های قدیمی‌تر سنتی تحصیل میکنند خواسته و نخواسته اسم افرادی را که مورد احترام هستند و از این دانشکده فارغ‌التحصیل شده‌اند میشنوندکم‌کم درذهن خود سلسله‌مراتبی مجسم میکنند (نه‌سلسله‌مراتبی که مرسوم‌است) و می‌فهمند که از راههای مختلف ممکن است به هدف رسید آنها کم‌کم تجسم میکنند که جهدو کوشش انسان بی‌نتیجه نیست و بهدر نمی‌رود، آنها کم‌کم میآموزند که سعی و کوشش بی‌ثمر نیست ویادمیگیرندکه چطورگاهی‌جهد آنها بی‌نتیجه‌می‌ماند می‌فهمندکه میتوان‌کارهائی‌رامشکل‌تر و کارهائی راآسانتر انجام‌داد، می‌فهمندچه‌کارهائی فوراً به‌نتیجه‌میرسد و چه‌کارهائی برای به‌نتیجه‌رسیدن مدت‌لازم دارد، میفهمند چه‌کارهائی به‌شرایطی وابستگی‌داردو برای رسیدن بآن‌باید شرایط دیگری راهم دارابود وچه‌کارهائی مجرد است و خودبخود به‌نتیجه می‌رسد. در اینگونه‌مدارس شاگردان باشنیدن اسم شاگردان موفق قدیم یا دیدن اسامی آنها در تابلوها بفکر می‌افتند ومی‌فهمندکه آنهابچه‌طریق و ازچه راههائی موفق‌شدند و درنتیجه تصمیم‌میگیرند که یا جای پای آنها قدم بگذارند و یا بکلی کارهای آنها را بیهوده تلقی کنند و برای خود تصمیم بگیرند که بدنبال آنهائی که سیاست‌مدار شدند یا تاجر شدند یا بدنبال آنهائی که کسب مال را انتخاب‌کرده‌اند و ازآن راه‌مشهور شده‌اند قدم بگذارند. شاگردان تمام این سرمشقها و سرمشقهای دیگررا برای مطالعه در دسترس خواهندداشت

که بتوانند تصمیم بگیرند.

بیان‌فایده‌واهمیت یك‌دستگاه‌آموزش قدیمی درعصر خودش که دارای سنت ورسوم بوده کـار دشواری است و گاهی باعث سوءتفاهم می‌شود. مـا نمی‌گوئیم کـه حتماً شاگردی‌که در یکی از مدارس بنام و قدیمی درس خوانده موفق و شخص برجسته‌ای می‌شود وتمام مشکلات او در آن رژیم از بین می‌رود و انسانی توانا و با مقاومت می‌شود و آن سیستم و رژیم را حفظ می‌کند، ممکن است بکند ممکن است نکند، چه در همه‌جای دنیا از چین گرفته تـا سوئـد افرادی هستند محافظه‌کار و قدیمی‌پرست کـه خیلی کـم دنبال کارهای جدید می‌روند ولی آنچه می‌گویم آنست که افرادی که در مراکز قدیم تعلیم می‌گیرند کم‌کم وابسته‌به تشکیلات و معتقد به‌تشکیلات و سنن میشوند. کـارهای دولتی ــ خانوادگی ــ هنری ــ مـذهبی ــ حرفه مـالی ــ آموزش ــ قضائی ــ طبابت و انواع کارها حتی کشاورزی ــ علمی ــ جنگ صلح ــ همه شؤون زندگی انسان تـابع تشکیلات است و احتیاج به‌تشکیلات و نظم دارد و بایـد طرح‌ریزی شود وبوسیله افرادی اجرا گردد کـه میتوانند اهمیت طرحهای طویل‌المدت رادرك‌کنند. بدون برقراری نوعی‌سیستم‌وروش، کارها ناقص‌می‌شودوکارهای فردی‌جز اتلاف‌وقت‌فایده‌ای ندارد. یك‌مدرسه‌قدیمی نمونهٔ‌تشکیلات موفق است درآنجاعده‌زیادی ازشخصیتهای‌بارز که‌درتنظیم امور اجتماع مؤثرند تربیت‌شده‌اند. حالا چه‌شاگرد یاغی باشد وچه‌تنوع‌طلب وچه‌پای‌بنداصول وسنن (چه‌بخواهد و چه نخواهد) میداند که زندگی و شخصیت او بستگی بـه

تشکیلات کلی و عمومی مملکت داردو خواه و ناخواه مجبور است از آن تبعیت بکند. بعضی اوقات بر آن می‌شوند که بمنظور بهترساختن آن این تشکیلات را دگرگون کنندو آنرا بهم بزنند و دوباره بسازند ولی کمتر موفق می‌شوند ومعمولا آنرا خراب می‌کنند وچیزی بجای آن بوجود نمی‌آورند. شلی[۴۱] رابعنوان مثل می‌گوئیم شاگردی تك‌رو وطاقت‌فرسابود درمدرسهٔ اتون (درحالی‌که همت‌واستعدادش هرروز ظاهرتر میشد) درس میخواند او را از مدرسه اکسفورد بیرون کرده بودند ولی او همیشه سعی میکرد یاد بگیرد و علاقه بیادگرفتن در او در این مدرسه بوجود آمده‌بود او یك انقلابی واقعی بود، بکلی‌مخالف مذهب‌بود بآزادی جنسی معتقد بود، رویهم‌رفته یك انسان انقلابی بتمام معنی بود و آرزوی واقعی او آن بود که دنیای دیگر و بهشتی دیگر روی زمین بسازد.

در مدارس معمولی بالاخره این حالت و این حس هدف‌داشتن کمتر در بچه‌ها بوجودمیآید، هرگروهی که‌می‌آیند ومیروندمجزا هستندوبرای‌خودو بسبك‌خود زندگی‌میکنند. وقت‌که یکی‌ازاساسی‌ترین مسائل‌زندگی بشراست بحساب نمی‌آید، تشکیلات خود مدارس و سیاست آنها زیاد به شاگرد مربوط نیست و برای شاگرد مفهوم ندارد، مثل آنست که برای اینکه شاگردان زندگی بهتر را یاد بگیرند مدارس کاری انجام نمی‌دهد بلکه میخواهد آنها را طوری بار بیاورد که آنها خودشان می‌خواهند. رفتن باین‌گونه مدارس فقط بمنظور بدست‌آوردن کار و شغل است و اگر

۴۱- Shelly

بادیده انتقاد نگاه کنیم تنها تلف‌کردن وقت است.

در کلاس‌های پائین‌تر مدارس معمولی، شاگـردان حس میکنند در مدرسه زندانی هستند و عقیده دارند که اجتماع آنهاماشینی است‌وآنها راآزار می‌دهد اینهم‌طرف دیگر قضیه است که راجع بـه‌مدارس و دانشکده‌ها بـآن اشاره کردیم، نمونه آن مثلی است که ماقبلا راجع به‌کسی زدیم بعد از جنگ در روسیه شاگرد بوده و بعدها معلمان، اورادر خیابان درحال ارتکاب جرم‌دیدند. این‌درست‌همان ترتیبی است‌که جانی ومجرم بوجودمیآورند ودر عین‌حال افرادی احمق و محتاج بکمك، تحویـل جـامعه می‌دهند. بی‌انظباط‌ترین افراداجتماع‌معمولااشخاصی هستندکه‌مدت کافی دریك‌مدرسه نبوده‌اندو بنظم‌وقانون‌آشنائی‌وانس پیدا نکرده‌اند یا در مدرسه‌ای بوده‌اند که آنقدر بد تعلیم داده شده‌اندکه قانون و دستور رافقط حربه جنگ خودمیدانند این‌ها همان افرادی هستند که همیشه خانـه بـدوشند و هیچوقت بیك کار مداوم مشغول نمیشوند.

زنهائی هستندکه عاشق می‌شوند بدون‌آنکه بفهمند چرا، و وضع بچه‌های آنها چه خواهد شد بچه‌دار میشوند بدون‌آنکه فکر عاقبت آنها را بکنند، زن مردی میشوندکه حتی لیاقت اداره‌کـردن زندگی‌کوچکی را نـدارد، اینها افـرادی هستندکـه از شهر بده و از ده بشهر میروند و نمیدانند چه میخواهند و معمولا در ۳۰ سالگی حتماً فرسوده و پیر میشوند و در پیری مثل‌کرم درگوشه‌ای میخزند. هدف اصلی تعلیم وتربیت جلوگیری از بوجودآمدن اینگونه افراد وکمك به‌بچه‌های آنها و راهنمـائـی جوانان آنها بطرف

زندگی بهتر و منظم‌تر و منطقی‌تر است. بهترین جا برای اینگونه تعلیمات مدرسه است و مدارس قدیمی‌که دارای آداب و رسوم و قوانین هستند معمولا در این‌کار موفق‌ترند ممکن است شاگردان آنها انقلابی بارآیند ولی بی‌نظم و مهمل و بی‌اعتنا به‌قانون نخواهند شد و همه آنها بافکر منطقی خود سعی میکنند نظمی راکه عقیده به‌آن دارند برقرارکنند.

یکی دیگر از دلایلی‌که مدارس قدیمی‌تر نظم و فکر را در بیشتر شاگردان بوجود میآورد معلمان آن هستندکه مسؤول این‌کارند. کاردنیا واجتماع پیشرفت نخواهد کرد، اگر هرکس فکر منافع خود باشد. حتی اگر ما هیچ‌کاری جز همراهی باقوانین نکنیم هیچ‌کمك مادی بکسی نکنیم چرخ اجتماع خواهد چرخید شاید کندتر. ولی ما محتاج به‌زنان و مردان مصمم و بااراده هستیم‌که راه و شغل خود را خوب انتخاب‌کنند تا بتوانند به‌بچه‌های خود کمك‌کنند. اجتماع بافرادی احتیاج داردکه به‌بهداشت و شیروخورشید سرخ کمك‌کنند وبمردم و انجام وظائف سیاسی واجتماعی خدمت کنند و این افراد در دنیای امروز بوجود نخواهد آمد مگر در اثر سه‌چیز: مذهب ــ سنت اجتماعی ــ سنت مدرسه و دانشگاه. تمام افرادی‌که کارهای عام‌المنفعه در اجتماع انجام می‌دهند اشخاصی هستندکه بنحوی در مدرسه یا دانشگاه به‌اهمیت‌کمك به هم‌نوع پی‌برده‌اند و بآن مسئله معتقد شده‌اند.

پسری در خانه با فامیلش زندگی میکند و بزندگی فامیلی مانوس است یکدفعه بشهر همسایه و بمدرسه

ناشناسی می‌رودکه درست‌مثل یك‌کارخانه است نه‌مثل یك باغ و محیط مدرسه، او هرساعت باید محیط خود را عوض کند برای‌گردش، برای معاشرت و برای ورزش، در همه این احوال این پسر خواه‌ناخواه شخصی انفرادی بارمیآید چون جزگروه‌کوچك خانواده و دوست باهیچ‌گروه دیگری در تماس نیست. (بدنیست یادآور شویم به‌همین‌علت است که سازمان پیش‌آهنگی همیشه‌گروههای خود را درشهرهای بزرگ تشکیل میدهد و همیشه مدرسه‌ای را انتخاب میکند که بآنها طرز رفتار صحیح را بیاموزد و این است‌که وقتی مدرسه در شهرکوچك باشد باید وسائل ایاب‌و ذهاب در اختیار آنها گذارد علاوه‌براین عضویت جامعه‌کوچکی نظیر اینگونه مدارس نمی‌تواند هیچ‌کمکی برشد شخصیت و تقویت حس مسؤولیت بکند درست مثل‌آنست‌که انسان با یك اتوبوس معین در ساعت چهار در خط‌سیر معینی هرروز حرکت‌کند مسلماً هیچ چیزی بمشاهدات او اضافه نخواهد شد. اغلب مدارس جدیدهم متوجه این نقص شده‌اند و فهمیده‌اند که میتوانستند از اول معلمان بهتری داشته باشند و رسومی را متداول‌کرده باشند تا شاگردانی نمونه تحویل داده باشند و امروز شاگردان بتوانند ازآنها تبعیت کنند وحتی مدارس فنی و حرفه‌ای‌هم‌گاهی میتوانند باین نکته توجه‌کنند.

سومین مقصود رشد شخصیت شاگردان است چه شاگردان خود باین مسئله توجه داشته باشند چه نداشته باشند. یك مدرسه یا دانشکده خوب‌آنست‌که روح و فکر شاگرد را تقویت‌کند نه‌اینکه فقط باو مطالب فنی یا علمی

درس بدهد و هرساعت بمعلومات او چیزی اضافه‌کند. زیرا برای خدمت باجتماع باین مواد تنها احتیاجی نیست، مدرسه‌ای‌که میتواند بآسانی و بطورعادی وطبیعی شاگردان را مفید به‌اصول و سنت بارآورد مسلماً بهتر از مدارسی است‌که باین مسائل توجه ندارند و فقط مقداری محفوظات بآنها تحویل می‌دهند.

بعداز تمام این مطالب که‌گفته شد باید مطلب دیگری بآن اضافه‌کرد وآن این است‌که اغلب بی‌انضباط‌ترین و شرورترین افراد از مدارس و دانشگاههائی هستندکه دارای سنت بوده وقدیمی می‌باشند، این افراد اغلب بهترین و مسخره‌ترین لباسها را می‌پوشند، رفتارشان مثل نجبای قرون وسطی است، لحن وکلامشان متین وآرام است ولی آنچه میگویند دروغ‌است‌آنها درلباس ادب ونزاکت مردمانی بسیار بدجنس و آشوب‌طلب هستند ولی چطور میشودکه از یك مدرسه دونوع شاگرد بااین اختلاف بوجود می‌آید؟ دسته‌ای سازنده و مفید و دسته‌ای مزاحم و آشوب‌گر. چطور ممکن است؟ چه عاملی باعث میشود؟ راجع به‌جواب این دوسؤال بعداً بحث خواهیم‌کرد.

چهارمین دلیل فایدهٔ سنت و رسوم در مدرسه و دانشکده همان است‌که در ابتدای این مطلب راجع به‌آن صحبت‌کردیم وآن حس مبارزه است. اگر شما بخواهید یك فیزیکدان شوید و در مدرسه شما دانشمندی هم‌طراز شما وجود نداشته باشد شما خود را زیاد زحمت نمی‌دهید ولی اگر ۵ شاگرد دیگر، هم‌طراز شما باشند و بایك معلم‌کار کنید شما قطعاً سعی میکنیدکه بهتر پیشرفت‌کنید و

رویهمرفته بایدگفت همانقدر رسوم و سنت مؤثر استکه رقابت ولوآنکه آن شاگردان موفق نشوند معذلك یك حس مبارزه شما را بهفعالیت وادار میکند، البته دراینگونه مدارس‌گاهی شخصیت انفرادی افراد تحت‌الشعاع دیگران قرار میگیرد و افراد را یکنواخت می‌کند ولی خطر آن‌کمتر از موفقیت و سلامتی استکه درآن وجود دارد.

تنبیه:

سنت‌و رقابت دوقدرت اساسی هستندکه معلم میتواند ازآنها برای آموختن استفاده‌کند، چیزدیگری وجود داردکه همه بآن آشنائی‌کامل داریم و اغلب ازآن استفاده می‌شود و آن تنبیه است، آیا تنبیه واقعاً مؤثر است؟ اگر همیشه مؤثر نیست درچه مواقعی لازم است؟ چه‌منافع و ضرری دارد؟

ساده‌ترین نوع تنبیه آنستکه شاگرد را بلافاصله بعدازکار بدی‌که انجام داده سرزنش‌کنیم، درست مثل‌اینکه بچه‌کوچکی را دعوا میکنیم وقتی فنجان‌را بزمین می‌اندازد. این‌کار بااینکه خیلی ساده بنظر میرسد خیلی رنج‌دهنده است این طریق برای ایجاد عادتهای خوب در بچه مفید است مثلا ببچه یاد میدهیم‌که بطرف دیگران سنگ پرتاب نکند.

بهترین تنبیه و مؤثرترین نوع آن اینستکه بچه را مجبورکنیم‌کار غلط را صحیح انجام دهد و تکرارکند. اگر دختری سوزن خود را شکست او را مجبورکنیم‌که دوباره سوزن تهیه‌کند و خیاطی خود را ادامه دهد. اگر مثلا «جو» درس حساب خود را غلط جواب داد باید او را مجبورکرد

که مسئله را دوباره بخواند تا جواب صحیح را یادبگیرد. (ولی در این موارد باید بآنها کمی‌کمك‌کرد و نصحیت و تشویق نمود تاکار را دوباره انجام دهند). این طرز تنبیه بسیار مفید است زیرا آنها را برای زندگی صحیح آماده میکند. وآنها مجبور خواهند بودکه‌کارهای مختلفی را مکرر در زندگی انجام دهند و باین‌وسیله طرز صحیح انجام‌دادن کار را بیاموزند. آنها در زندگی مجبور هستند مالیات خود را مرتب بدهند و قبوض آب و برق یا حساب بانك آنها منظم باشد ومسائلی را در آشپزی یاموارد دیگر بدانند و بخاطر بسپرند اگر امروز بادقت‌کارکردن را نیاموزند در زندگی بعدی مجبور میشوند آنرا یادبگیرند و این‌کار درآن‌هنگام مشکل‌تر است. افرادی‌که از اول درنتیجه تمرین طرزکار کردن و حفظ قانون را یادگرفته‌اند دربزرگی زندگی برای آنهابسیار شیرین‌وآسان‌است بقول «هسمن[۴۲]»که‌میگوید: دانستن اینکه دودوتا چهار میشود نه‌پنج ونــه هفت‌کمك بزرگی به‌قبول مسائل بعدی زندگی میکند.

برای جلوگیری از رفتار بد معمولا تنبیه مفید است و میتوان بعنوان تنبیه شخص را ازکاری که‌دیگران‌میکنند محروم‌کنیم، دوست من شخصی بود بسیار متین و خونسرد و منطقی میگفت من در بچگی بسیار عصبانی و تند و شلوغ بودم درحالیکــه این صفات اصلا باوضع امروز او تطبیق نمیکرد وقتی پرسیدم چطور شد تغییرکردی‌گفت یك‌وقت قرار شد شاگردان‌کلاس‌ما برای‌دیدن (رصدخانه) برونــد من آنقدر شلوغ‌کردم و حرارت بخرج دادم‌که برنامهٔ‌کــار

۴۲ – Housman

خراب شد. دوباره بمن تذکار دادند و من اصلا توجه نکردم برای بار سوم مرا از رفتن منع‌کردند وگفتند توکار آنها را خراب میکنی و این تنبیه برای همه عمر من درسی شدکه هنوزهم بآن عمل میکنم.

تمام این نوع تنبیه‌ها در مدرسه مفید است بدون‌آنکه احتیاج باشدکه بوالدین مراجعه شود ولی وقتی مدرسه بوالدین شکایت میکند و ازآنهاکمك میخواهدکه آنها بچه خود را مجبور به‌نظم‌کنند باید مسئله جدی‌تر و پراهمیت‌تر باشد زیرا برای شاگرد این تنبیه بزرگی است و ما می‌بینیم که چطور مدرسه و خانواده میتوانند در بهبود بچه همکاری کنند. خانواده‌هائی‌که خود نامنظم هستند و اصول نظم و وظیفه را درك نمی‌کنند نمی‌توانند مسؤولیت را قبول‌کرده و عمل مثبتی انجام دهند حتی‌گاهی باعث بدترشدن شاگرد می‌شوند و شاگرد را وامیدارندکه درمقابل معلم بایستد یا گاهی برای‌یك‌کارکوچك اگرمعلم ازپدر ومادرکمك‌بخواهد آنها بشدتی بچه را میزنند و تنبیه میکنندکه باز نتیجه معکوس میدهد و بچه یاغی می‌شود. این عمل همانقدر مضر است‌که اولی وبهمین‌علت برای تربیت شاگرد باید همکاری و تفاهمی بین خانه و مدرسه باشد.

شاگردی‌که در یادگیری ضعیف است هیچوقت نباید تنبیه شود. یادگرفتن خود کار دشواری است چه‌رسدکه ترس و وحشت راهم بآن اضافه‌کنیم‌که آنرا مشکل‌تر میکند. ترس باعث پیشرفت نمی‌شود و برعکس پیشرفت مغز و فکرراهم راکد میکند و درست نتیجه معکوس میدهد زیرا شاگرد را وحشت‌زده و بدون‌تصمیم بارمی‌آورد درصورتیکه منظور،

ساختن انسان مبتکر است. پسرها معمولا از تنبیه بدنی نمی‌ترسند وکم‌کم عادت میکنند و مسخره میکنند ولی معلم خشن و سخت میتواندکاری‌کندکه آنها از ترس فلج شوند و قادر بکاری نباشند.

خطر دیگر این نوع تنبیه ایجادکینه و دشمنی در بچه نسبت به‌بزرگترها است. بقول هومرکه در داستان توماس گفته: «من بی‌اختیار فریادکشیدم و هنوز جای شلاقی‌که خوردم در پهلوی من است و خیلی دیگر از شاگردان‌کتاب را سوزاندند و ازین درس بیزار شدند»، این هیچ اهمیتی نداشت‌که‌کتاب را بسوزانند فقط علامت ایجادکینه و دشمنی را میرساند و در شرح‌حال یکی از افراد مهم باز باین مسئله برمیخوریم. داویدکاپرفیلد[۴۳] که درس حساب میخواند روزی دید معلمش ترکه را میتابد و نخ می‌پیچد و آماده میکند و بعدازآنکه آن چوب آماده شد و دوسه‌بار آنرا چرخاند باقیافه تهدیدآمیزی‌کنارگذارد و از داوید سؤالی کرد او مطلقاً نمی‌توانست یك‌کلمه جواب بدهد. او را از اتاق اخراج‌کرد بعداز مدتی بسراغ او رفت و سرش را در دست گرفت.داویداز ترس‌میلرزید وگریه و التماس‌میکرد که مرا نزن من تقصیر ندارم درحضور شما نمی‌توانم درس یادبگیرم. معلم‌گفت واقعاً اینطور است؟ بسیار خوب حالا من میروم و توسعی خود را بکن ــ او موفق شد.

نظیر این واقعه زیاد است هیچکس تاامروز تنبیه بدنی را مفید و مجاز ندانسته است و خیلی از متخصصین معتقد هستندکه تنبیه بدنی باعث دلسردی شاگرد برای همه

۴۳ــ David Copperfield

ضمر می‌شود، البته نظم وقدرت در اداره مدرسه همیشه لازم تشخیص داده شده است. بچه‌ای‌که یاد نمی‌گیرد احتیاج بکمك دارد، بچه‌ای‌که کارهای خود را کاملا انجام نمی‌دهد باید باو فهماندکه او مجبوراست وظایف خود راکاملا انجام دهد، بچه‌ای‌که در مقابل یادگرفتن مقاومت و امتناع میکند حتماً مشکل خانوادگی دارد ولی تصور نمی‌شودکه باز باکتك و تنبیه بتوان‌کاری را ازپیش برد بلکه احتیاج بآن داردکه معلم روانشناس باشد زیرا گاهی فقط بعلت رفقای بد یا کسرمحبت یا پیش‌آمدهای ناگوار باین‌صورت درآمده و با کمی محبت و تشویق ممکن است اصلاح شود اگر معلم با حوصله باشد و نشان دهدکه حقیقتاً و صمیمانه میخواهد به‌آنها کمك‌کند هرشاگردی هرچقدرهم بد و نافرمان باشد مطیع و درس‌خوان خواهد شد.

۳ـ ثابت کردن مطلب به‌شاگرد:

معلم وقتی مطالب را کاملا بشاگردان منتقل‌کرد و آموخت باید بداندکه مغز شاگرد از سنگ نیست‌که مطالب روی آن نقش بندد پس وظیفه معلمی اوکامل نشده است. مغز آنها نرم است و مطالب بآسانی فرار میکند. گاهی آنها مطلب را در ابتداء بطورثابت یادنگرفته‌اند یا اگرگرفته‌اند فراموش‌کرده‌اند. اغلب‌آنهامطالب راعوضی درك میکنند و حتی مطالب صحیح را غلط می‌فهمند: ناخوشی ــ محبت زیادی ــ تنبلی و خیلی چیزهای نظیر آن باعث میشودکه اثر درس بطور غلط در مغز شاگرد منقوش‌گردد، اگر معلم فکر شاگرد را آزاد بگذارد و برشد و تکمیل آن کمك نکند حق

معلمی را ادا نکرده وکار خود را خوب انجـام نداده است درست مثل طبیبی‌که وقتی حال مریضش بهترشد او را ترك کـرده و هیچ دستوری برای دوره نقاهت و بهبودکامل او ندهد و برای اینکـه مریض دوبـاره بحال اول برنگـردد مواظبتی نکند.

سه‌چهار روز آخر هرمعلمی میتواند یك درس راکامل و خوب تمام‌کند و یا بکلی آنرا خراب‌کند بعضی معلمین در روزهای آخر آنچه مطلب در برنامه‌های سال مانده باسرعت تدریس میکنند و مطالب را فهرست‌وار می‌گویند یاگاهی شاگـرد را موظف میکنندکـه پیش خـود یـادبگیرد، در دانشگاهها دیده می‌شود یك درس خیلی مهم فقط پنج‌جلسه درس داده شده. پس شاگرد بزحمت میتواند یك یا دوجلسه درباره آن مطالعه‌کند و مطالب را درك و حفظ نماید این اشتباه را ما در فصل تهیه درس و برنامه‌هم‌گوشزدکردیم.

معلمی‌که نقشه‌کـار خود را خوب تدوین نمی‌کند و نمی‌داند بکجا می‌انجامد و حتی نمیتواند بشاگردان بگوید که آنها چه‌مطالبی را باید درضمن سال یادبگیرند مسلماً در کار خود شکست خواهد خورد، زیرا نمیداند چه‌موادی را باید یاد بدهد وآماده‌کند، معلمی‌که قسمت آخرکار خود را میخواهد باعجله تمام‌کند مثل اینکه روی آتش نشسته درس میدهد و ازکـلاس خداحافظی میکند بطوریقین شاگردان خودرا نمی‌شناسد و نمی‌داندکه مطالب چقدر برای شاگردان تازه و نامانوس و غیرمسلم است. چون او خود مطالب را میداند توجه نداردکه شاگردان آنرا کاملا درك نکرده‌اند و برای آنها دائم سؤالاتی مطرح میشود، او نمی‌داندکه این

مطالب راکه او فهرست‌وار گفته چقدر زود وآسان از خاطر شاگردان محو خواهد شد.

یك علامت مشخص بین معلم خوب و معلم بد همان است‌که عموم مردم راجع بآن بحث میکنند، اگر باشاگردی راجع به مدرسه صحبت‌کنید و بپرسیدکدام معلم را بیاد دارند آنها معمولا از معلمین غیرعادی صحبت میکنند مثلا میگویند خانم «کراب[۴۴]» همیشه آنها را باخط‌کش‌میزده‌یا خانم «فیض[۴۵]» که دائم حرفهای بیهوده میزده و یا ازمعلمی صحبت میکنندکه مطلبی در ذهن آنها باقی‌گذاشته و اثر گذارده و بمعلومات‌آنها اضافه‌کرده است مثلا میگویند خانم «ماپ[۴۶]» معلم‌جغرافی بوددرست‌است‌که‌الان‌من‌کلیه مطالب را بخاطر ندارم ولی بالاخره میتوانم بطورکامل اسامی پایتختها و رودخانه‌های دنیا را بیاد بیاورم. آنها از خانم «ماپ» بااحترام صحبت می‌کنند. زیرا از او چیز یاد گرفته‌اند و وقت آنها تلف نشده. معلمین‌کاتولیك نیز به مسئله حك‌کردن مطلب در مغز شاگرد خیلی معتقد هستند آنها اغلب شاگرد را وادار میکنندکه درس را حفظ‌کند ولی حفظ‌کردن آنها کافی نیست. بعضی مطالب لازم است‌که حفظ شود ولی قبلا شاگرد باید آنرا درك‌کرده باشد. اصولا معلم نباید از تکرارکردن خسته شود. مسئله‌ای‌که باید بآن اضافه‌کنیم اینست‌که باید دقت‌کند و باسؤالات دقیق برای خود روشن‌کند، این یادگیری ماشینی وسطحی نبوده وآنوقت هزاربارهم میتواند تکرارکند.

سه‌روش اصلی برای ثابت‌کردن مطلب و درك آن در

۴۴– Crab ۴۵– Fizz ۴۶– Mappe

ذهن شاگردان وجود دارد اولین و مهم‌ترین آن دوره‌کردن درسهای‌گذشته است. اهمیت این مطلب درفصول قبل ذکر شده بخصوص در فصل برنامه‌ریزی و طرح‌ریـزی درسها (دومطلب مهم دیگربرای تثبیت مطالب در ذهن شاگرد، یکی طرح و نقشه صحیح است و دیگری دوره‌کردن).

اگر شاگردی بخوبی بداندکه چه خواهد خواند و چرا میخواند خیلی بیشتر و بهتر مطالب را درك میکند و برای پیشرفت آماده می‌شود، البته طرح اولیه‌گاهی درضمن‌کار تغییراتی میکند و نظرات جدیدی بآن اضافه می‌شود، این کارنیز به‌نفع شاگرد و معلم است بخصوص اگر معلم بتواند درضمن دورهٔ درسها مطالب و نظرات شاگردان را ملاك قرار دهد و دربحث وتجزیه ازآنها استفاده‌کند خیلی مفید است. درست است‌که مطلب همان است‌که قبلا خوانده‌اند ولـی شاگردان کاملا رابطه آنرا بامطالب درسی درك خواهندکرد وهیچوقت معلم نباید نگران باشدکه مطالب درس او ازطرح اصلی منحرف شود.

«وینستـون چرچیل[۴۷]» درکتاب تاریخ جنـگ اول نوشته: «بهترین راهنما ومشاورجنگی ما «هانری ویلسون» بود زیرا موفقیت اوآن بودکه هیچوقت‌گزارشات‌و دستورات او برمبنای اصول فکری خودش به‌تنهائی و نقشه جنگـی موجـود نبوده بلکـه او مسائل و مشکلات را ازنظر ممالك متخاصم مثلا آلمان میدید و درباره آنها تصمیم می‌گرفت.»

بزرگترین نگرانی یك معلم آنست‌که شاید نتوانسته مطالب را آنطورکه باید بیان‌کرده باشد و نتوانسته نکات

۴۷- Winston Churchill

کنم تاآن اشکالات حل‌گردد.

در قرون وسطی روش پرسش خیلی معمول بود بخصوص در دانشگاه پاریس استادانی بودندکه بشاگردان اجازه میدادندکه هرنوع سؤالی ازآنها بکنند البته دربارهٔ درس. گاهی‌که آدم آن یادداشتها را می‌خواند بنظرش میآید که شاگردان سعی‌کرده‌اند معلم را گیج‌کنند و مسائلی را مطرح‌کنندکه او قادر به‌حل آن نباشد و باو بفهمانندکه قدرت زیاد ندارد ولی اینکار بنفع هردو بود هم معلم و هم شاگرد. صورت جلسات آن زمان همه نوشته شده و هنوز در دست است. وقتی آنرا میخوانیدکاملا نزاع بین دوطبقه جوان و نورسیده و مردان عاقل و رسیده را میشنوید و اینهاست‌که فکر را باز میکند، اینهاست‌که عصاره و نتیجه و اصل تعلیم وتربیت است.

بعدازآنکه جلب محبت‌و صمیمیت‌در کلاس شد و بعد ازآنکه سؤالات صحیح مطرح شد و بعدازآنکه بشاگردان آزادانه اجازه بحث و سؤال داده شد وجوابها و نتایج روشن و صحیح بود اثر اساسی در رفتار شاگردان می‌گذارد. معلم خوب یك قدم اساسی دیگر باید بردارد تاکارش‌کامل شود: معلم نباید سعی‌کندکه آنچه را میداند بشاگردان تدریس کند یا تاآنجاکه شاگرد قدرت یادگرفتن دارد درس معینی به او بدهد، اعم از اینکه شاگردان این مسئله را قبول داشته باشند یا نه‌آنها روزی خواهند فهمیدکه معلم حقیقت را مخفی میکند و آنها او را یك آدم متقلب بحساب می‌آورند، او باید مسائل را واضح بیان‌کند و سعی‌کندکه علاقه شاگردان را متوجه خودکند و آنها را علاقه‌مند به‌مطالب

بعدی نماید، او این‌کار را بوسیله بیان مسائل و مشکلاتی که هنوز حل نشده میتواند انجام دهد. اینکار اصولا مبارزه است علیه شاگردان خوب و بعضی از شاگردان باهوش که تنبلی میکنند و میل ندارند کار زیاد بکنند ولی می‌خواهند مطالب لازم را بیاموزند، بدترین چیزها برای شاگردآنست که تصورکند همه‌چیزگفته‌شده و تمام‌شده و معلومات جدید بوجود نمی‌آید و همان مطالبی است‌که تمام شاگردان درطی قرون مختلف یادگرفته‌اند و حالا باید آنها دوباره یاد بگیرند. جوانان همیشه ازبزرگترها تقلید می‌کنند وسعی دارندکه حتماً مثل آنها بشوند، سعی میکنند و زحمت می‌کشند و درس میخوانند بفکرآنکه مثل پدر ومادر یا رئیس مدرسه شوند، بهتر است‌که آنها فکرکنندکه باکار بیشتر و درس‌خواندن میتوانند ازآنها جلو بیفتند، پس بهترین راه برای ایجاد این حس‌آنست‌که مسائل مشکل طرح و ازآنها راه‌حل خواسته شود، مسائلی‌که آنها تصور کنند تا امروز حل نشده است. ممکن است آنهاهم حل‌نکنند حتی ممکن است سعی‌هم نکنند و همانطورکه ممکن است آنها هیچوقت خلبان هواپیما یا ستاره‌شناس نشوند، اما همیشه از اینکه راجع به مسائل مختلف فکرکنند استفاده خواهندکرد، آنها از اینکه بفهمندکه معلومات همیشه روبازدیاد است وپیشرفت میکند واین پیشرفت علم بستگی به‌مغزهای قوی وکار زیاد وهمکاری دارد از درس خود بیشتر استفاده خواهندکرد.

نوع وتعداد مسائل به‌تناسب هوش واستعداد وقدرت جسمی شاگرد باید تنظیم شود تا در زندگی او مفید واقع

شود در مقابل شاگردان خیلی‌کوچك، اصولا طرح مسئله فایده ندارد مثل‌آنکه شما اول باید تلفظ گربه و حروف را بشاگرد یاد بدهید و بعد از او بخواهیدکه لغت گربه را هجی‌کند. برای شاگردان بزرگتر باید مسائل مشکل‌تر طرح کرد تا مجبور شوندکه فکرخود را برای حل‌آن بکار بیندازند و باطرح مسائل‌کوچك هوش آنها را امتحان‌کنید. از ۱۲ سالگی ببعد معلم میتواند فکر شاگردان را بکار اندازد و آنها را وادارکندکه بمسائل علمی و بین‌المللی توجه‌کنند (مثلا بپرسد چرا آفتاب چیزی رانمی‌سوزاند) یامسائلی‌در زمینه طب و آمار، بچه‌ای را می‌شناختم‌که ۱۲ سال داشت یك بعدازظهر یك روز بارانی وقت خود را صرف حساب کردن‌کرد، بنوجوانان باید مسائل مشکل داد و آنها را در مقابل مشکلات قرار داد تا عادت‌کنندکه چطور بامشکلات زندگی روبرو شوند، برای شاگردانی‌که بزرگتر هستند مسائلی را باید مطرح‌کردکه در زندگی یا در شغل بعدی با آن روبروخواهند شد مثلا درمورد پول سؤال شود (چه‌مبلغی برای اینکار پول میدهید؟)، یا درباره‌نیروی‌کار (چه‌شخصی این‌کار را انجام میدهد و بچه‌علتی؟) یا کار اداری (چه شخصی این را اداره خواهدکرد و چطور میتوان مانع شدکه او همه قدرت خود را برای این‌کار از دست ندهد)، همین موقع افکار آنها راباید متوجه هنر وصنعت‌کرد وبرای‌این منظور میتوان سؤال‌کرد مثلا این موزیك چه فایده دارد و به چه منظوری ساخته شده (برای تفریح؟ اگر نه پس برای چیست؟) برای اغلب اشخاص امروزی فیلم درام معنی‌ندارد ولی‌شاگردان باید بفهمندکه ارزش درام چیست وچه‌اهمیت

دارد، بالاخره باید شاگردان بزرگتر بتوانند تمام مسائلی که درقسمتهای مختلف درسشان وجود دارد حل‌کنند و راجع بآن فکرکنند و حتی بمسائلی‌که خارج از درس است باید توجه‌کنند، این مسائل آنها را روشن میکند و بآنها کمك میکندکه بتوانند در شغلهای خود موفق شوند، مثلا یك شاگرد مدرسه طب، دو رشته مهم یکی (روانشناسی) و یکی (تغذیه) و اثرات آن را در سلولها برای تحقیق انتخاب‌کرده ممکن است بعداً متخصص داخلی شود ولی دانستن آن موضوعات و تحقیق درباره آنها درحین‌کار بدردش خواهد خورد و بمعلومات عمومی او و تشخیص مرض‌کمك خواهد کرد. مسائل باید خیلی روشن طرح شود و فایده آن معلوم باشد و ارتباط آن با سایر مسائل و با زندگی مشخص باشد، تا شاگردان بفهمند چرا باید این مسئله را حل‌کنند و چه کمکهائی به‌کارهای بعدی آنها خواهدکرد و چه مسائلی به شغل بعدی آنها ارتباط دارد، جوانان اغلب حس تنهائی و بیفایدگی میکنند یك معلم خوب میتواند بآنها کمك‌کند تا خود را قسمتی از جامعه و مفید به‌حال اجتماع تشخیص دهند.

اصولا یك معلم خوب اگر یك عده شاگرد خوب داشته باشد بندرت احتیاج پیدا میکند که بفکر وسائلی باشد تا مطالب را در ذهن شاگردان باقی نگهدارد، کافی است‌که معلم معتقد به‌ثابت‌کردن مطلب در ذهن شاگردان باشد، اگر معلم بطور واضح از روز اول بشاگردان بفهماندکه چه میخواهد بگوید دیگر مشکل زیادی نخواهد ماند، آنها با پرسیدن وجواب‌دادن مسائل را درك میکنند و از این راه

میتوانند باهم همکـاری‌کنند و معلومات همدیگر را کامل نمایند، بااین روش انتقال معلومات معلم بشاگرد بسهولت انجـام میگیرد و در محیطی باایـن آرامش، آنهـا بسیار خوشوقت می‌شوندکه مغز خودشان را بکار بیندازند.

فصل سوم

معلمان برجسته و شاگردانشان

اغلب اشخاص بزرگ دنیا معلم بوده‌اند، در اکثر تمدنهای بزرگ به‌اشخاصی اهمیت داده شده‌که‌کار اصلی آنها معلمی بوده نه‌سیاست و هنر. قبل ازآنکه ما متوجه افرادی شویم‌که دردنیای جدیدامروزمثل اطباء وسیاست‌مداران و اشخاصی از این قبیل معلمی میکنند میخواهیم بدانیم معلمین بزرگ در دنیا چه کسانی بودند و چه میکردند.

* * *

در تمدن غرب دودسته معلم بودند که آنها سرمشق معلمان دنیای امروز قرار گرفته‌اند وهنوز هم مورداحترام هستند. فیلسوفهای یونانی و پیغمبر عبریها. از طرفی باید گفت که مکتب یونان تأثیر زیادی در یهودیها داشت باستثنای مسیح[۴] که روش خاصی داشت.

ما در این کتاب نمیخواهیم بگوئیم چه تدریس میکردند بلکه‌میخواهیم ببینیم‌بچه‌طریقی تدریس‌میکردند، در ضمن باید دانست که مدارس و دانشگاه‌های امروز ما

بیشتر تحت تأثیر مکتب یونان است تا عبریها، معلمان یونانی سعی میکردند که حقیقت را تعقیب کنند و بحقیقت نزدیك شوند پیغمبر عبریها همیشه بنا بـه ندای آسمانی تصمیم میگرفت. البته روش هردوی آنها قابل احترام است، ولی باید قبول کرد افرادی کـه همیشه منتظر نـدای آسمانی باشند بر حسب تصادف و معجزه میتوانند دنیـا را تغییر دهند در صورتیکه تربیت جوانان و آماده‌کردن آنها برای دنیای جدید و مسائل صنعتی احتیاج به‌روش‌های مسلمی دارد. از معلمان مدارس ابتدائی بگذریم اولین معلمان سطح عالی در غرب گروه درخشان ناطقین و متفکرین بودند که در قرن ۱۵ قبل از میلاد در یونان ظاهر شدند آنها معروف به‌سوفسطائیها ــ لغت سوفسطائی تقریباً به‌معنی دانشمند حرفه‌ایست ــ زیرا آنها مغز و فکر خود را می‌فروختند. بعد از سقراط دانشمندان ترجیح دادند خود را فیلسوف بنامند که معنی آن دوستدار عقل بخاطر خود عقل است ما در باره عقاید سوفسطائیها صحبت می‌کنیم، آنها در باره موضوعاتی از این قبیل بحث می‌کردند:

آیا اخلاق بریك مبنای حقیقی قضاوت می‌کند و یا بطور شرطی ومصنوعی صفاتی راخوب یا بد میداند؟ آیا عدالت مبنای حقیقی دارد یا در باره طبقات مختلف تغییر میکند؟ بعنوان یك متفکر و منقد آنها مبهوت بودند و بعنوان یك معلم بسیار سطحی بنظر میآمدند.

آنها منحصراً سخنران بودند، آنچه ما از آنها میدانیم آنست که درنطق و سخنرانی فوق‌العاده زبردست بودند و معمولا شنونده زیـادی داشتند. در این زمینه آنها پـدر

ناطقین جهانی هستند، آنها با نطقهائی که قبلاً آماده کرده بودند بشهرها میرفتند و نطق میکردند. این نطقها بیشتر از مطالب شوخی و مضمونهای فراموش نشدنی است و تقریباً همیشه نطقهایشان بهم شبیه بود. پول خوب بآنها داده می‌شد و از آنها استفاده تبلیغاتی میکردند و اغلب افراد از روی جاه‌طلبی از آنها پذیرایی میکردند ولی بعضی از آنها مجبور بودند در باره همه‌چیز نطق کنند و بقول خودشان آنها میتوانستند درباره آنچه در زیر این آسمان کبود است سخنرانی کنند و گاهی مجبور میشدند درباره موضوعاتی بسیار بیفایده و مشکل صحبت کنند و جرات آنرا هم نداشتند. بعضی اوقات درباره موضوع نطق، معلوماتی کمتر از دیگران داشتند ولی همیشه بهتر فکر میکردند و بهتر فکر خود را تنظیم میکردند و بر زبان می‌آوردند، باید گفت روزنامه‌نویسهای امروز وارث مکتب آنها هستند چون میتوانند موضوعی را مفصل بنویسند بدون آنکه مطلب اساسی زیادی در آن باشد. بهترین نمونه سوفسطائیهای این زمان «برناردشاو»[1] است زیرا او صحبت میکرد و مطالب و لطف کلامش قابل تقلید نبود، درست مثل سوفسطائیها که شنوندگان رااز گفتار خود مبهوت میکردند بدون آنکه حتی یکی از شنوندگان متقاعد شده باشد و مطلب را قبول کرده باشد.

برناردشاو درست مثل سوفسطائیها بهمه کس خیره میشد ولی توجه نمی‌کرد بدون آنکه یکی را بجای آورد و هیچ مسئله مثبتی را توجه کند، او مثل آنها تذکارهای

۱- Bernard shaw

بی منطق‌وغیر صحیحی‌میداد و بانظریه‌های قوی حرف خود را ثابت می‌کرد، او مثل آنها عقاید و مطالب سازنده بسیار کم داشت و بیشتر میکوشید که از سنتها و مسائل گذشته استفاده کند تا مطلب منطقی درست. او مانند آنها نشان میداد که همه چیز بوسیله یك سخنران سریع وقوی میتواند ثابت شود، سوفسطائیها حرفی را که صبح در سخنرانی اثبات میکردند میتوانستند عصر همانروز خلاف آن را به ثبوت برسانند و هیچوقت بکسی فرصت حرف زدن نمی‌دادند. نتیجه کار سوفسطائیها و روش تدریس آنها هم خوب بود و هم بد. آنها به تمدن بی‌اعتنا بوده سنت‌ها را میشکستند و اغلب شاگردان را که بعضی خیلی درخشان بودند نادیده می‌گرفتند و هیچگونه کمکی به پرورش رشد شخصیتی و اجتماعی آنها نمیکردند و تمام اصول و سنت‌ها را بدون آنکه چیزی بجای آن ارائه دهند می‌شکستند ولی روش آنها افراد را بفکر وامیداشت که خود یکی از اساسی‌ترین مرحله رشد بشر است و احترام به تفکر و متفکر مسئله‌ایست که از آن زمان تا بامروز باقی مانده است.

سقراط:

بنظر خیلی از افراد همزمان، مکتب سقراط‌شباهت زیادی به مکتب سوفسطائیها داشت ولی او همیشه تاآنجا که ممکن بود با سوفسطائیها مخالفت میکرد، سوفسطائیها در تمام یونان بسفر میپرداختند درحالیکه سقراط همیشه در آتن زندگی و تدریس میکرد، او با شاگردانش سخن

میگفت ــ مکالمه میکرد و پرسش می‌نمود ــ سوفسطائیها درازای تدریس پول میگرفتند لیکن‌سقراط همیشه مجانی تدریس میکرد و زندگی بسیار ساده و مختصری داشت، سوفسطائیها بسیار خوب لباس می‌پوشیدند و در زندگی بسیار مرفه و همچون هنرپیشگان بودند، در همه سفرها منشی مخصوص و مستخدمین مرتبی همراه داشتند، سقراط لباس کارگری می‌پوشید و یا برهنه راه می‌رفت و میتوان گفت که او خود یك کارگر حرفه‌ای بود و در خانواده کارگری بدنیا آمده بود، سوفسطائیها در یك سالن وباتشریفات مخصوص سخنرانی میکردنداماسقراط برای مردم و در کوچه و بازار و در زمینهای ورزش حرف میزد، در زمانیکه جوانها ورزش میکردند و یا آفتاب‌می‌گرفتند او با ایشان صحبت می‌داشت و بآن درجه با مردم یکی شده بود که گاهی سرپرستی ورزش یا کارهای آنهارا بعهده میگرفت و بآنها می‌آموخت که چگونه بدوند و یا ورزش کنند، سقراط میگفت: «من به مردم یاد میدهم که بیندیشند» در صورتیکه سوفسطائیها میگفتند ما همه‌چیز را میدانیم و برای مردم بازگو می‌کنیم تا آنها فراگیرند، سقراط میگفت من هیچ نمیدانم و سعی دارم که حقیقت را دریابم سوفسطائیها اولین ناطق بودند و سقراط اولین معلم بود، ابتکارات او خیلی برجسته‌تر از آنها بود. سخنرانیهای آنها را خیلی جاهای دیگر نیز میشد شنید، در محاکم قضائی که‌وکیل در مقابل چندین نفر نطق‌دفاعیه را میخواند، یا در تآترها در قسمت تراژدی‌هائی که‌پادشاه و ملکه ورب‌النوعها و خدایان همدیگر را متهم میکردند

یا از خود دفاع مینمودند، در مجمع‌های عمومی در هر کجا که یك نفر میتوانست درباره سرنوشت آتن صحبت کند ـ وقتی که تحرك و سفـر سوفسطائیان خیلی در آن زمـان متداول بود و افرادی دیگر هم برای تبلیغ مشاغل و متاع خود سفر میکردند مانند مـوزیسینها نقاشان ـ مجسمه‌سازان یا هنرمندان ـ سقراط سعی میکـرد خیلی عـادی صحبت کند و این روش تدریس او بود و او فقط در یك اجتماع محدود در آتن صحبت میکرد بجای آنکه خود را به همه اجتماعات وابسته کند و در حرکت باشد، او حتـی سخنران فوق‌العاده‌ای نبود مثل «اسکاروایلد»[۲] یا «مادام‌دودیفان»[۳]، حتی بنظر نمی‌آمد که مطالب خود را حفظ کرده و برای لذت دیگران میگوید، گفته‌های او پر از گل و شکوفه و ستاره نبود، اوبیشتر کوشش داشت که‌دیگران را به صحبت وادارد، او بیشتر سؤال میکرد تا سخنرانی.

افرادیکه در جلسات سخنرانـی حضور داشته‌انـد میدانند که این کار چه اندازه از اجرای یك سخنرانـی تهیه شده مشکل‌تر است. سقراط همه‌گونه سؤال میکرد، در همه شرایط و با هر کسی از بچه مدرسه گرفته تا مرد مسن ـ سرمایه‌دار و فقیر ـ از افراد بی‌دین تا اشخـاص مذهبی ـ دوست و دشمن را، بیشتر انتقاد و تحسین می‌نمود ـ از هنرمند گرفته تا سرباز و سیاست‌مدار در هر سنی چه اهل آتن و چه خارجی برای او تفاوتی نداشت ـ مهم نبود که چه کسانی در جلسات درس او حاضر باشند و این باورکردنی نیست کـه او میتوانست خـود را بـا

۲ـ Oscar Wilde ۳ـ Madame du Deffand

اشخاص مختلف مانوس کند و آنها را بشناسد وراهنمائی کند (وارث این‌کارفقط امپیانوس مقدس‌بودکه پیرومکتب ژوزوئیت‌ها شد)، او با هر که سخن میگفت با شخصیت‌او خود را تغییر میداد، سقراط خیلی زشت بود ولی حرکاتش بسیار خوب و خوش‌آیند بود و بهیچ‌وجه بوی و رنگی از اشرافیت نداشت، او قادر بود با قویترین و داناترین افراد زمان خود صحبت کند بطوری که آنهاقبول کنند که چیزی بیشتر از او نمی‌دانند، روش او این بود که در آغاز بنادانی خود اذعان میکرد و این عمل باعث میشد که افراد پرمدعا و دانا او را درمحضر خودبپذیرند. دوم تطبیق خودش بود با محیط و افراد بطوریکه هرکس حس میکرد که میتواند به او نزدیك شود و او را بشناسد. سوم بذله‌گوئی و شوخ‌طبعی او بود که باعث میشدبتواند هر مسئله‌ای را مورد بحث قرار دهد و بحث را ادامه دهد و اگر مطلبی باعث عصبانیت شخصی میشد او بتواند مسئله مورد بحث را بصورت مسالمت‌آمیز برگرداند. بهترین نمونه که هنوز متن آن در ادبیات وجود دارد مقابل شدن او با شخصی مذهبی بسیار خرافاتی بود که با کلمات شدید و قشنگ او را غرق در مطالب کرده بود و او فقط بوسیله شوخ‌طبعی سؤالاتی مطرح کرد و بحث را بجائی کشاند که طرف اشتباه خود را درك کرده سکوت اختیار نمود.

افلاطون:

ما میدانیم سقراط معلم خوبی بود زیرا شاگردان

برجسته‌ای از مکتب او بیرون آمدند که بزرگترین آنها افلاطون است، او دانشکده‌ای تأسیس کرد و آنرا آکادمی نامید که‌درآنجامکتب سقراط راتعقیب میکرد وبهمانگونه تدریس و تحقیق میشد. افلاطون در دوره زندگانی خود کتابهای بسیاری در مسائل و مشکلات فلسفه نوشته و همه آنها بسبك بحث و گفتگو است و تقریباً تمام آنها تحت تأثیر مکتب سقراط قرار دارد و بندرت دیده شده که تا این اندازه شاگردی تحت تأثیر معلمش قرار گرفته باشد. اخلاق و فلسفه و شخصیت افلاطون بسیار مبرز و خاص خودش بود ولی در عین حال اثرات وجودی سقراط هم در آن دیده می‌شد. او هیچوقت درگفته‌هایش بجز دوبار نامی از خودش نبرده است، او در مکالمات خود کوشش داشت که روش سقراط را به‌ثمر رسانده و توسعه دهد.

مکالمات افلاطون نمودار اینست که سقراط باتمام وجودش علیه عقیده سوفسطائیها برخاسته بود. او از آغاز جوانی با اشخاص برجسته همچون سفرا و علماء سروکار داشت و آنها تحت نفوذ او قرار گرفته بودند ولی درتمام زمینهای ورزش و مراکز اجتماعات هم صحبت میکرد ــ بجوانان بپسران و بپدران آنها در کوچه و بازار تدریس میکرد و سؤال مینمود و برای او دانشمند با یك کودك هفت‌ساله از لحاظ شاگرد فرق نمی‌کرد. او به اهالی آتن درس میداد و در تمام این مدت برای روشن کردن حقیقت کوشا بود و با یك روش بسیار ساده با مردم در تماس بود.

تعجب‌آور آنکه ما درست نمیدانیم که او چه درس

میداده ما فقط میدانیم که چگونه تدریس میکرد. و اینرا بسیار خوب هم میدانیم اما آنکه چه مسائلی را شاگـردان و شنوندگان او از سؤال و جوابهای او میآموختند بر ما مجهول است، شاگردان مختلف راجع به مطالب درسی او عقاید مختلفی داشتند از جمله گزنوفن[۴] در جوانی او را می‌شناخت و پیش از آنکه بسفر مشرق بپردازد درخاطرات خود نوشته بود که سقراط فـردی است دوست داشتنی و مطبوع که از همه چیز انتقاد میکند بدون تبعیض و نظر خاص. یکی دیگر ازشاگردان اوبنام اریستیپوس[۵] بود،وی معتقد بود که او با انتقادهایش اساس و پایه اخلاقیات و سنن بوده و او مردم‌را برای زندگی بدون قیدسنت ورسوم تشویق میکرد، او تنها لذت و غریزه بشری را حاکم قرار میداد. افلاطون بنوشتن مصاحبه‌های سقراط که برمبنای نادانی‌بشر وخطاهای علم‌است شروع‌کرد وبعدأسخنرانی‌ـ هـای سقراط را جمع کرد کـه در آن نظـرات خـود را جایگزین سنت‌های درهم‌شکسته قرار میداد. او همیشه از روش سؤال و جواب استفاده میکرد و حتی اگر شاگردانش در جواب او صرفاً بله یا نـه میگفتند باز برای بـه حرف واداشتن آنها پافشاری میکرد. بهمین علت این نظریه‌ها اغلب بنام افلاطون معروف شده در اینجا سؤالی پیش می‌ـ آید و آن اینست که آیا افلاطون آنها را از سقراط تعلیم گرفته است؟

جواب این سؤال هم مثبت است و هم منفی، زیـرا سقراط بشاگردان خود مستقیماً تدریس نمی‌کرد و گرنه

۴ـ Xenophon ۵ـ Aristippus

تمام شاگردان او این مسائل را یادمی‌گرفتند ولی درضمن باید گفت که افلاطون نیز این مسائل راشخصاً یادنگرفته، این مسائل را برحسب شخصیت و هوش خود از دروس و مکالمات سقراط کسب کرده، باید بخاطر داشت، آنکسی که باین خوبی تدریس میکند و همانند سقراط امتحاناتی باین‌دقیقی انجام‌میدهد نمی‌تواند سؤالات وروش تصادفی و شانسی داشته باشد او باید عقاید ثابت و هدف معینی را تعقیب کند و سؤالاتش را برمبنای آن تنظیم کند آنچنانکه اگر خودش هم جواب سؤالات را ندهد شاگردان با هوش وی جوابها را کشف کنند، این بزرگترین و قوی‌ترین روش تدریس بود. بیشتر اوقات مسائل اساسی که معلم بر زبان می‌آورد ناشنیده گرفته میشود و معلمی میتواند شاگردانش را به‌تفکر مجبور بکند که برآنها مسلط باشد و قدرت فکر داشته باشد. افلاطون خودش خیلی اصولی‌تر و منظم‌تر از استادش تدریس میکرد. میگوئیم خیلی منظم‌تر زیرا اومؤسس دانشکده بود وبجای آنکه در کوچه و بازار تدریس کند شاگردان را در نتیجه امتحان ورودی قبول میکرد و در آنجا قوانین و اصولی حکمفرما بود که بدانجا حالت یك انجمن تحقیق را میداد و در آخر سال نیز امتحان بخصوصی داشت، کار او خیلی اصولی‌تر بود زیرا بعوض آنکه با هرکس و در هر جا، صحبت کند شاگردانی انتخاب شده داشت و موضوعاتی‌که مطرح میکرد راجع به مطالب دروسی بود که قبلا راجع به آن تصمیم گرفته بودند نه هر مطلبی که ممکن بود پیش بیاید و این گاهی مشکل بود اما بهرصورت او بمانند

سقراط فرد کارگری نبود و در یك خانواده اشرافی بدنیا آمده بود و برایش خیلی اهمیت داشت که به‌افرادی‌منتخب که شعور و فهم آنها کافی باشد تدریس کند نه بهرکس و در هرکجا که باشد. او پایه‌گذار اصول امتحان بود و تدریس او روش معینی داشت، او شاگردانی کودن داشت که هیچ نمی‌آموختند همانند دیومیسوس[۶] اهل سیراکوز[۷]. تمام سعی افلاطون آن بود که او را برای پادشاهی حاکمی عادل و فیلسوف بار آورد در حالیکه وی فردی ستمگرشد، و هم‌شاگردانی فوق‌العاده داشت مانند ارسطو که بآنها مغرور بود زیرا شخص، خودهم درتعلیم‌گرفتن نقش‌مهمی دارد. از اینکه بگذریم افلاطون شاگردان بسیار داشت و همه را تعلیم داده بود و عده زیادی از کتابهای وی مورد استفاده عده زیادی بود زیرا همه در نوع خود شاهکارهائی در فن معلمی است.

در این کتابها او سقراط را نشان میدهد که‌مشکلی را با یکی از دوستان یا شاگردان خود مطرح می‌کند سؤالات بسیار خوب تنظیم یافته و همچنانکه جواب آنها داده می‌شود مطلب پیش‌می‌رود تناقض‌های آشکار و واضح با طرح سؤالات برطرف میشود و بحث ادامه می‌یابد تا مسئله خود بخود روشن شود و بدون آنکه شاگرد احساس کند که کمترین مطلبی باو تحمیل شده است حقیقت‌روشن میگردد.

در هر صورت این هدف و آرزوی افلاطون بود که مسائل مطرح شود، تمام مراحل بحث و انتقاد بدون آنکه

۶– Diomysius ۷– Syracuse

هیچ مطلبی را تحمیل کرده و یا هیچ مسئله‌ای نامعلوم و نامفهوم مانده باشد و از آن بسرعت گذشته باشد طی شود، هنگامیکه شما این کتاب را میخوانید آنچنان خوب و مرتب نوشته شده که گوئی شخصاً در محضر استاد (سقراط) حضور دارید و فقط نمی‌توانید در بحث آنها شرکت کنید، در هر جمله و هر لغت میتوان تصور کرد که سقراط یك آدم گزافه‌گوست و اگر شاگردانش با او موافقت میکنند از آنروست که او آنها را هیپنوتیزم کرده است بعضی اینطور تصور میکنند و عده‌ای خلاف آن، ولی هرکس که دنبال سقراط بود و کتب افلاطون را میخواند او را تحسین می‌کرد.

رویهمرفته آنچه افلاطون تدریس میکرد این بود: تا زمانی که سیاست وجود دارد افراد مخالف دمکراسی می‌شوند، افرادیکه مغز ضعیف دارند بسیار باعث بدبختی‌اند، اما چطور تدریس میکرد مسئله‌ایست که در اینجا مورد علاقه ماست، او این مسائل را بوسیله مذاکره با مستمع خود بیان میکرد بطوریکه اگر شنونده قادر نبود خودرا باگفته‌های سقراط وفق دهد جذب سخنرانی افلاطونی میشد و بفکر مسائلی میافتاد که شخصاً هیچگاه بفکر آن نبود و بلااراده کلمهٔ آری حتماً از دهانش خارج می‌شد. این روش در موضوعات مافوق طبیعت ــ اختلاقیات و فلسفه بهترین طریقه است. زمانیکه ما کلمات سقراط را که بوسیله افلاطون نوشته شده میخوانیم همین روال در آن تجلی میکند و خواننده بدون توجه، مسائل را تعقیب میکند و قبول میکند و به تنهائی بآن می‌اندیشد، این روش

بهترین روش معلمی است که در هزار سال قبل متداول بوده. هیچ نمونه‌ای بـرای تشخیص مطلب درس و روش تدریس بهتر از این وجود ندارد عده کمی از ما گفته‌ها و عقاید افلاطون را تحسین میکنیم ولی آنچه مورد تمجید همه ماست روش تدریس بی‌مانند اوست همانطـور کـه استادش گفته برای تعلیم و تربیت افراد و متقاعد کردن و قبولانـدن مطلب بـه آنها راهـی نکوتـر از آرامش و خونسردی در بحث نیست، سؤال کنید ــ امتحان کنید و جوابها را بسنجید، بحث را ادامه دهید تا به نتیجه مطلوب برسید، همانطور که در تنهائی با آرامش و خـونسردی فکر میکنید و در مغز خود مسائـل را می‌سنجید بـاید در موقع تدریس نیز همان رویه را داشته باشید، وقتی بحثی میکنید و تذکاراتی می‌دهید نباید جنبه دعوا و ستیز بخود بگیرد، بلکه باید هر دو طرف بخواهند که بحقیقت برسند و باید در رسیدن به حقیقت همدیگر را یاری و راهنمائی کنند و اگر مکالمات افلاطون را که درباره استادش نوشته بخوانیم این مطلب را درك می‌کنیم که بحث همیشه ما را متقاعد نمی‌کند لیکن همیشه در ما نوعی احساس احترام و بخشش نسبت بمردی که توانسته بااین مهارت استدلال و با قدرت کامل بحث کند به‌وجود می‌آید.

ارسطو:

آیا این سه تن سقراط ــ افلاطون و ارسطو فـوق‌ـ العاده نبوده‌اند؟ ارسطو فرزند طبیبی بود و او همیشـه ترجیح میداد مسائل را از راه علم طرح کند، او زمانیکه

هفده ساله بود به آکادمی نزد افلاطون رفت و تا چهل سالگی یعنی تا زمان مرگ افلاطون آنجا را ترك نکـرد. از آن پس شروع به مسافرت کرد و به تنهائی به تحقیقات خود ادامه داد و شخصاً دانشکده‌هائی بنام لیسوم تأسیس کرد (کالج و لیسوم هردو، نامی است برای مکانی مقدس یا مزار اما امروز این هـر دو در دنیا بجـای مـدرسه و دانشکده استعمال میشود)، اصولا او تدریس و تحقیق را تواما انجام میداد و مانند سقراط بدوستان درس میداد و در ضمن بکمك آنها پژوهش خود را درباره حقیقت دنبال میکرد، این همان کاری بود که افلاطون بصورتی دیگـر انجام میداد، ارسطو تعلیمات خود را خیلی صمیمانه انجام میداد. لیسوم او شباهت زیادی به مراکز تحقیق امـروزی داشت. تحقیقات زیادی درباره بیولوژی میکرد که نمونه‌های آنرا از همه جای دنیا تهیه کرده و این کار بـوسیله شاگردان داوطلب او انجام میشد و کار عمده او رساله‌ای دربارهٔ سیاست بـود کـه خلاصهٔ آن زیر نظـر خـود او بوسیله معاونش تهیه شده بود. دروس بسیاری را کـه ارسطو مدرس آن بود درجاتی عالی داشت که حتی امروز هم در دانشگاهها تدریس می‌شود. دروس او چندان عادی و پیش پا افتاده نبود و احتیاج بمقدار زیادی پـول برای مخارج اولیه داشت (برای افـرادی کـه تحصیلات عـالی نداشتند در سطوح پائین‌تر تدریس میکرد ولی با این‌همه دروس او سوادی بالاتر از سواد اکثریت اهالی آتن لازم داشت)، خیلی از کارهایش بنام خودش انتشار یافت آنها البته بصورت کتاب نیست ولی بصورت یادداشت و جزوه

که بوسیله شاگردانش نوشته شده و شاید هم خودش بعداً آنها را تصحیح کرده است، در میان آنها جزوه‌ای بنام: طرز سخنرانی و قرائت توأم با بحث دیده میشود ولی در جزوه اهمیت اصلی به قرائت داده شده، باین ترتیب که‌او موضوعات زیادی را تهیه و طوری بهم مربوط کرده که یك موضوع کلی بوجود آورده است، او از هر موضوعی که مورد بحث قرار گرفته مسائلی را بیرون کشیده و آنها را مورد مطالعه قرار داده است، چگونگی یادداشتها نشان میدهد که آنها در نتیجه بحث و مباحثه بوجود آمده، اما این موضوع که آیا این یادداشت‌ها هنگام بحث و بنا به پیشنهاد شاگردان تهیه شده یا خود او شخصاً باین صورت تهیه کرده است بر ما روشن نیست، ما میدانیم که او مثل هر معلم و سخنرانی مسائل اولیه را تهیه و طرح کرده و در قالبی ریخته و شاگردان را در کلاس به بحث درباره مطالب آن واداشته است، خیلی از متفکرین معتقدند که ارسطو مواقعی که راه میرفته بهتر درس می‌داده و بهتر صحبت میکرده و حرکات بدنی فکر او را بهتر بکار می‌انداخته. ارسطو هیچگاه به خودنمائی و تظاهر متهم نشد، از روی نوشته‌های او معلوم است که همیشه شخصاً سعی داشته عقاید خود را شکوفا کند و تکامل دهد. خیلی عجیب است که او را هم در قرون وسطی و هم در دوران باروك مشابه پندیت دانشمند هندی میدانستند یعنی همان کسی که عقیده داشت حقیقت درتغییر است در صورتیکه ارسطو معتقد بود که علم و دانش و کشفیات تنها راه رسیدن به حقیقت است.

مشکل‌ترین کار در معلمی تربیت رئیس و مدیر است، سقراط راجع به این مسئله خیلی فکر کرده بود ولی در اجرای آن شکست خورد. افلاطون هم در این آزمایش موفق نشد و با شاگردانی که تربیت کرد بجایی نرسید ولی ارسطو این کار را با شاهزادگان یونانی بمرحله تجربه گذارد مثل اسکندر مقدونی که پدرش با جبرو تهاجم، بر یونان غلبه کرد و با توسل بجنگ‌سردار بزرگ‌یونان شد، البته اسکندر یونانی‌نبود وچون‌مقدونی بود بآداب و رسوم یونانی آشنائی نداشت و اصولا بظلم و زورگوئی عادت داشت اما بعلت اینکه ارسطو نیز اهل مقدونیه بود بهتر میتوانست باو کمك کند و او را تعلیم دهد، اسکندر بیشتر بکارهای جنگی وسواری وتیراندازی علاقه داشت معذلك ارسطو سعی کرد که او را به یونان علاقه‌مند کند وادبیات یونان و اشعار هومر را باو آموخت و او را علاقه‌مند کرد، روبهمرفته نتوانست کار زیادی بکند ولی موفق شد که او را دمکرات بارآورد و در زندگی بعدی اسکندر اثربگذارد چنانکه رفتار اسکندر بامغلوبان مثل پادشاه ایران نشان داد که تربیت ارسطو خیلی هم بی‌ثمر نبوده است وبالاخره او را بجائی رساند که‌بنامش سکه زدند و در تاریخ بنام یکی از پادشاهان شجاع زمان خود نامش باقی ماند.

مسیح (ع):

مشهورترین معلمان در دنیای مغرب حضرت مسیح بود. او بسبك پیغمبران عبرانی تعلیم میداد. باین طریق

که اشخاص را بدور خود جمع میکرد و افرادی مؤمن و روحانی مانند الیشا[۸] در گوشه‌ای می‌نشستند و کلمات او را یادداشت میکردند و بدستورات او عمل کرده و گفته‌های او را جمع‌آوری میکردند. و مثل گاندی، متفکر شرقی، او نیز با جماعتی روزگار بسر میبرد و بهمین طریق به تعلیم می‌پرداخت. همین موجب شد که حواریون مسیح از همه چیز گذشته بدنبال او راه افتادند و خود را بدست او غسل تعمید دادند و حضرت مسیح خود تحت تاثیر ژان باپتیست[۹] بود و بوسیلهٔ او تعمید یافت و تا زمانیکه به پیغمبری نرسیده بود از او تقلید میکرد، حضرت مسیح تحت تأثیر مکتب یهود نیز قرار گرفته بود و به ادبیات آنان آشنائی کامل داشت، او در خانه بزبان عبری صحبت نمی‌کرد اما بادبیات آن مسلط بود، اومانند همهٔ کودکان با هوش یهود تمام کتب مقدس عبری را خوانده و کلیه قوانین و کتب علمی آن را مطالعه کرده بود، او از آغاز تولد در میان یهودیها میزیست و باعقاید و علوم و ادبیات آنها خوی گرفته بود، در بیت‌المقدس، مرکز تدریس یهودی‌ها، و در تمام اجتماعات علمی آنها شرکت داشت، همانطور که خود میگفت حضور در این مراکز و تحصیل دانش را وظیفهٔ خود میدانست، حتی واجب‌تر از آنکه در خانه و پیش خانواده خویش باشد، او چون می‌خواست راهنمای قوم باشد و دانش بهتری عرضه بدارد پس لازم بود آنها را بداند تابتواند برای شاگردان خود معلم و مربی خوبی باشد.

۸– Elisha ۹– John Baptist

تعلیم دادن او دو جنبه داشت که هر دو خیلی قابل توجه بود، او بشاگردان خودش تعلیم می‌داد، شاگردانی که ما با اسامی آنها آشنا هستیم. او به یهودیهائی هم که مشتاق شنیدن سخنان او بودند تدریس میکرد. شاگردان خودش، یعنی حواریون، همیشه همراهش بودند و با توجه کامل به حرفهای او گوش میکردند و او را بواقع شناخته و از او تقلید میکردند. آنها با مسیح به اورشیم آمدند و با او بیعت کردند. لکن با اوتوقیف نشدند؟ زیرا یهودیها اطمینان داشتند که این مکتب بعد از درگذشت معلمش منحل خواهد شد ولی چنین نشد و شاگردان او سنت‌های او را حفظ کردند و همانها بودند که کلیسای مسیح رادر اورشلیم بنا کردند، آنها همه ساده و فقیر ولی بسیار دانا بودند و بکلیه علوم یهودی‌ها و یونانیها آشنائی داشتند واز این‌گذشته هرکدام حرفه‌ای‌داشتند. نیکلاموس و نفر دیگر پیشوائی را بعهده گرفته و تعلیم میدادند، بیشتر شاگردان ساده و فقیر را تدریس میکردند زیرا تعداد آنها بیشتر بود.

او به عموم مردم درس میداد و حتی شنیده شده که در معابد یهودیها بصورت یك مدرسه تدریس میکرد. او هر قسمت از کتاب را اول میخواند سپس توضیح میداد، این همان روشی است که امروزه کشیشها دارند که مقداری از کتاب را اول میخوانند و بعداً آنها را توجیه و تفسیر میکنند، این روال‌تدریس از همان زمان به اروپا و بعداً به آمریکا آمده است ولی خود مسیح خیلی کم و کوتاه در هوای آزاد صحبت میکرد و جمعیت انبوهی برای

شنیدن سخنانش دور او جمع میشدند و ساعتها بدون‌آنکه بفکر غذا و استراحت بیفتند بامید شنیدن مطلبی تازه نزد او میماندند، گاهی او اصلا صحبت نمیکرد و برنامه ثابتی نداشت و اصلا مجلس وعظ و موعظه نداشت وهیچ تشکیلات منظم ومرتبی مثل یونانیها درزمان‌سوفسطائیها که پانصد سال پیش از آن میزیستند و یا بگونهٔ گروه‌های مذهبی امروز نداشت، بهترین سخنرانی‌ها را وقتی انجام میداد که با شاگردانش نشسته بود، تعلیم او تابع هیچ یادداشت و پایه‌ای نبود و گاهی هم موفقیت چندانی نداشت، مطالب او بیشتر ضد یهود بود و بهمین علت به دنبال یکی از سخنرانیهایش اهالی نازار[۱۰] تصمیم به مجازات او گرفتند، ولی تعالیم او در اجتماع بسیارمفید بود و در آخرین روز، نفوذش باوج قدرت رسیده بود.

وقتی او برای برگزاری عید فصح به اورشلیم رفت همه مردم او را نمایندهٔ خدا تلقی کردند و از او استقبال شایان بعمل آوردند، در انجیل علت شهرت او چنین بیان شده: مردم باین علت دوستدار شنیدن سخنان او بودندکه نه مانند یك سخنران حرفه‌ای، بلکه بمانند یك فردمتفکر صحبت میکرد و فی‌المثل مطالب بغرنج مطرح نمیکرد و کوششی برای حل مسائل پیچیده نداشت بلکه از زندگی روزمره مردم سخن میگفت و آنها را نصیحت و راهنمائی مینمود، وی تمام کتب مذهبی و قوانین را خوب میدانست و کلیه آنها را یادداشت کرده بود و در صحبت خوداز آنها استفاده میکرد، تنها خواست او تعلیم دادن به ملت و نجات

۱۰– Nazzar

آنها از جهل و نادانی و هدایت آنها بود.

روش تدریس او چنانکه میدانیم و گفته شده چهار نوع بود ــ اول حرف زدن ــ البته سخنرانیهای او همه یادداشت شده است ولی تا آنجا که شنیده‌ایم اودرتمام مدت سخنرانی حرکت میکرده و از همه مهمتر اینکه صحبت‌های او تنظیم شده نبود و کمتر طرح و نقشه داشت و مطالب زیاد مربوط نبوده او یك مطلب بخصوص را زیاد بسط و توسعه نمی‌داد و زیاد در اطراف آن صحبت نمی‌کرد، تشکیلات و اجتماعات او در کوهها سخت غیر مترقبه و کاملا ناگهانی بود و فقط صحبت درباره یك مسئله بود و این کار بعد از هفت یا هشت بار تعطیل میشد.

اگر ما اینها را بخوانیم غیرممکن که بآن نام سخنرانی بدهیم زیرا مفهومی که از سخنرانی در ذهن ماست میرساند که بایستی مطلبی را طرح‌ریزی کرده بخواهند موضوع معینی را بیان کنند. مسیح می‌نشست و شاگردانش گرد او جمع می‌آمدند زیرا نیك میدانستند که مسائل مطروحه فراموش شدنی نیست، جمعیت او را نظاره میکردند، او هیچوقت برای آنکه مردم را بانگاههای ثابت خود جلب و برای خود تبلیغ کند نمی‌ایستاد، در حالیکه سکوت حکمفرما بود او شروع به صحبت میکرد و درست بمانند معلمی که با بچه‌های کوچك طرف باشد پیش آنها می‌نشست و سخن میگفت، او اظهار میداشت که برای نجات انسانها بهشت و جهنم بوجود آمده ولی دنباله سخنان او زیاد بهم مربوط نبود. دوباره پس از سکوت

ممتدی مطلب دیگری را پیش میکشید، مطالب او بقدری عمیق و گفته‌هایش آنچنان با نفوذ بود که تا چندین سال بعد در خاطره‌ها ماند و بعداً تدوین شد و امروزه موجود است، مسیح جملاتی را بر زبان می‌آورد که سالهای سال به آن اندیشیده بود و آنها را برای روزیکه مأمور تعلیم میشود در مغز خود نگاه داشته بود.

این روش تدریس که بنظر عجیب می‌آید در بعضی ممالك موجوداست ولی بیشتر درممالك شرقی ودر انجیل. مثلا در انجیل می‌گوید: وقتی دوستان یعقوب بدیدنش آمدند مدتها سکوت کرد و بعد سر سخن را باز کردومطلب خود را بیان نمود.

تعلیم‌دهندگان انجیل عقیده دارند که بسی جای تأسف است که کلمات و سخنرانیهای مسیح چند سال بعد از مرگ او نوشته شده و ما درست نمیدانیم که بهمین سبك سخنرانی میکرده یا نه ولی از رویهٔ کار بنظر میآید که روش سخنرانی او همین بوده است بخاطر آنکه دیده شده که شعرها و کلماتی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و صحیح بوده است.

بعضی از سخنرانیهای مسیح همانطور که‌قبلااشاره شد از جملات کوتاهی که بهم‌دیگر مربوط نبود تشکیل شده‌و بعضی دیگر چون سخنرانی «معروف‌او» دربالای کوه تنظیم و پیش‌بینی شده است بنظر میآید که این روش برای بخاطر سپردن مطالب بسی مؤثرتر از سخنرانی مفصلی است که تنظیم شده باشد، این روش در میان‌خیلی

از استادان امروز هم مانند (پروفسور توری[۱۱] از امریکا و پروفسور برنی[۱۲] از آکسفورد) متداول است.

در این روش باید توجه داشت که جملات خیلی‌منظم و قشنگ و کوتاه و با قافیه باشد و با صدائی بسیار قوی و آرام و ملایم بیان شود و حتی آهنگی دلپذیر داشته باشد این همان کاری بود که مسیح سالیان دراز تمرین کرده بود.

ــ روش دوم که خیلی بروش اول مربوط است این بود که او مسئله را انتخاب نموده در اطراف آن صحبت میکرد و بعد سکوت می‌نمود. این طرز کار با شاگرد بسیار اهمیت داشت زیرا وقتی این رویه برای مدتی ادامه میبافت شخصت و اخلاق او شناخته میشد و شاگردانش که میدیدند هیچکس جز او نمی‌تواند مطالب را به این کاملی بگوید عین جمله مسیح در ذهن آنها نقش می‌بست و بخاطرشان سپرده میشد. او به سه یا چهار طریق این تدریس را انجام میداد، گاهی اجازه میداد که از او سؤالاتی بکنند تا او جواب گوید. این سؤالات گاهی مسائلی بود که شاگردان قادر بحل آن نبودند و گاهی مشکلات مردم اطراف بود که از او راه حل می‌خواستند و او جواب میداد. خیلی از افراد در ممالك غربی با همین روش تدریس می‌کنند. یهودیها از روش مسیح انتقاد میکردند و اغلب امیدوار بودند سؤالاتی مربوط به‌مذهب و قوانین یهود مطرح کنند که مسیح از عهدهٔ جواب برنیاید، بسیاری از این سؤالات یادداشت شده است مثلا

۱۱ــ Torrey ۱۲ــ Burney

میگفتند که موسی گفته است کـــه اگر یك‌زن یهودی زنا کرد باید او را سنگسار کرد شما چه عقیده‌ای دارید؟ او اول جواب نمی‌داد و چون اصرار میکردند میگفت که من موافقم ولی بایستی مردی سنگ اول را بیندازد که هیـــچ گناهی در زندگی مرتکب نشده باشد. بعضی مواقع مسیح درباره رفتار انسان صحبت میکرد و در این مواقع بود که کاملا جنبه معلمی بخود میگرفت، شاگردان او اغلب چیز-هائی میگفتند که اوآنان را راهنمائی کند، مثلا درمواقعی که پدر و مادر بچه‌های خود را به مسیح میدادند تا آنهـــا را تعمید دهـــد مسیح بـــه شاگردانش میگفت کسی‌کـــه فرستاده خداست و حکومت می‌کند باید در مواقع لزوم آن اندازه متواضع باشد که حتی بچه‌های دیگران را هـــم در آغوش بگیرد.

ــ روش سوم مسیح چنانکه تمام معلمان دنیامیدانند یاد گرفتن بوسیله مشاهده و عمل بود، بهمین دلیل او بـــا حرکاتی که هرکدام مفهومی داشت مطالب را ثابت‌میکرد، فی‌المثل درباره شراب و یا عروسی خیلی کم صحبت کرد او روزی در یك عروسی معجزه کرد که شراب حاضر شد و مقدار لازم بین تمام میهمانان عروسی قسمت گردید و زمانیکه درباره زن خطاکاری باو مراجعه کردند او نظریه خود را با انگشت روی خاك نوشت.

ــ روش چهارم تمرین و کارآموزی بود بعد از آنکه شاگردان او مطالبی را که گفته بود یاد میگرفتند آنها را باطراف میفرستاد تا آنچه را که آموخته‌اند بدیگران نیز بیاموزند، هیچ معلمی این کار را نمی‌کند. حتی زمانیکه

مأموریت مذهبی داشته باشد، معلم معمولا سعی میکند بهمه افراد شخصاً تدریس کند و با تمام افراد کلاس شخصاً در تماس باشد، مثلا سقراط بهرکسی که میخواست چیزی بیاموزدخود شخصاًتعلیم میداد وشاگردانی داشت که به مقام معلمی رسیده بودند ولی هیچوقت شنیده نشد که شاگردان خود را مأمور کند و برای تدریس باطراف بفرستد. یا افلاطون مدرسه داشت و شاگردان برای تعلیم بآنجا می‌آمدند و بعداً خود مدرسه‌ای دایر میکردند یا ارسطو نیز مدرسه داشت وشاگردان او بدیگران تدریس میکردندولی زیر نظرو بسبك خود او، هیچکدام از این سه تن شاگردانشان را تشویق نمی‌کردند که با سبك و عقیده خودشان تعلیم دهند، البته سقراط و افلاطون و ارسطو، مطالب نوشته داشتند و علاوه براین چنین کاری برایشان ممکن بود ولی اهمیت کار مسیح تعلیم دادن و تربیت معلم بود. کسیکه بمردم خواندن یاد میدهد یاکسیکه به‌مردم‌تدریس میکند و یا مادری که به کودکش درس میآموزد همه و همه اثر ترویج این روش مسیح است که در ۲۰ قرن پیش به شاگردانش آموخت.

معلم خوب و شاگردان بد:

یکی از دوازده شاگرد مسیح که بعدها تدریس میکردند جودا[۱۳] بود او بود که در نقشه دستگیری مسیح، بیهودیان کمك کرد و مسیح در آخرین شام این مسئله راگفت ولی اسم اورا برزبان نیاورد، این یکی ازاساسی‌

۱۳- Judas

ترین و مهمترین سؤالاتی است که در معلمی پیش میآید چگونه است که یك معلم هراندازه که خوب باشد شاگردان بد نیز دارد؟ مسیح بهترین معلم بود و بدترین شاگردان را داشت چرا؟

علت اینستکه جودا مفاهیم حقیقی تعالیم مسیح را نفهمید و این خودش بودکه نمیخواست بفهمد و بهمین دلیل در افکارش سقوط‌کرد، کاری‌که برای هرکس ممکن است پیش بیاید. پطرمقدس همه چیز را خوب فهمید و درك‌کرد ولی جوداکلمات مسیح را آنطورکه بود درك نکرد و چون درك نمیکرد بدنبال دیگران رفت و پشت به مسیح کرد و علت این عمل، گفته‌های مسیح بودکه باید بهمه‌کس اعتماد داشت و همه‌کس‌را دوست داشت و بهمین دلیل جودا بدیگران اعتمادکرد. نظیر این مورد همه جا دیده میشود در بین شاگردان سقراط افراد بد زیاد بودندکه نمونه بارز آن آلسیبیاد[۱۴] بودکه با وجودی‌که بمنتها درجه سقراط را دوست میداشت ومیپرستید مملکت خود را ترك‌کرد و بطرف دشمنان رفت و بالاخره هم‌کشته شد، بازهم افرادی بودند مثل‌کرتیاس[۱۵] که بطرف دشمنان اسپارتها رفت و باعث قتل عده زیادی از جوانان هموطن خود شد. و علت اصلی محکومیت سقراط به‌مرگ، این بودکه بعضی از شاگردان او افرادی مخالف دمکراسی بودند این را در اثر تعلیم سقراط میدانستند. او البته شاگردان خوب هم داشت ولی شرورترین و انقلابی‌ترین افراد هم بین شاگردان او وجود داشت، ما نمی‌دانیم خودسقراط درباره‌آنها چگونه قضاوت

۱۴– Alcibiades ۱۵– Critiás

میکرد. افلاطون نوشته‌که سقراط آنان راجوانانی لایق و قادر میدانسته‌که تحت تأثیر محیط باین صورت درآمده‌اند و روزی میرسدکه خودشان این صفات بد را ترك‌کنند و کاری با آنها نمی‌توان‌کرد، او مدتها از نزدیك با آنهاکار میکرد و بآنان تعلیم میداد، چرا شاگردان او آنقدر راه غلط رفته‌اند؟ آیا او بقول افلاطون و ارسطو بهترین و بزرگترین مدرسین یونان نبود؟ آیا او همانطورکه‌گفته شده و باو تهمت زدند مسبب خرابی جوانان بود؟

در تاریخ تعلیم و تربیت همیشه همین علل باعث ایجاد خرابی و بی‌نتیجه ماندن‌کار است. اگر بسراغ امپراطوری رم برویم بازهم در می‌یابیم‌که نرون[۱۶] یکی از همان شاگردان بوده ــ او پسر شاهزاده خانمی بودکه از شوهر اولش داشت و در خانه‌کلودیا[۱۷]که حاکم شهر رم بود تربیت شده و دقت زیادی در تعلیم و تربیت اوکرد و معلم او سینکا[۱۸] بودکه‌زحمات زیادی در تربیت اوکشید و همه چیز از مملکت داری تا سیاست ــ اخلاق و فلسفه را بدو آموخته وکاملا موفق شده بود، نرون تا پنج سال اول سلطنت رفتاری نیکو داشت و بنظر میآمدکه تعلیمات معلم در او اثرگذارده ولی بعد از پنج سال نرون درست همان کسی شدکه در تاریخ نام او به شقاوت و بی‌رحمی برده میشود، او معلم خود را بیکارکرد، زن خود را طلاق داد ومادر خودرا کشت‌کم‌کم عیاشی و وظیفه‌نشناسی براوغلبه کرد ومسؤلیتهای خودرا نادیده‌گرفته‌کلیهٔ صفات‌پسندیده راکنارگذارد، بهمین علت تمام افراد علیه او برخاستند

۱۶- Nèron ۱۷- Claudius ۱۸- Seneca

و با او سر بـه مخالفت بـرداشتند، او دیگر حتی جـرأت خودکشی نداشت آیاگناه از معلم او بود؟ نـرون چند سال قبل سینکا را محکوم بقتل‌کرد و او راکشت همچنانکه عده زیاد دیگری‌را. امااوچرا براه‌خطا رفت؟ آیاعلت‌این‌بودکه او قدرت تحمل بار عظیم سلطنت را نداشت؟ یا بعلل دیگر بـود آیا او زود باین مقام رسیده بود؟ نـه زیرا او سالها برای احراز این مقام تربیت می‌شد و یا اینکه او بد تربیت شده و آنچه لازم بود نیاموخته بود؟ معلم او وی را باندازه کافی با جرأت و وظیفه‌شناس بار نیاورده بود؟ متأسفانـه چنین هم نیست زیرا نرون به بهترین وجه و صحیح‌ترین طریق تعلیم حکومت‌گرفته بـود و آنچه از صفات و اخلاق حسنه لازم بود باو آموخته بودند.

افراد شبیه به‌او در تاریخ زیـاد دیـده میشونـد، بعضی در موقعیتهای پائین‌تر و بعضی بالاتر، هـزاران زن و مرد هستند که باوجود داشتن استعداد ــ معلم خوب ــ امنیت ــ موقعیت اجتماعی و خانوادگی صحیح و دوستی همه جانبه باز این خصوصیات را کنار می‌گذارند. این درست مثل اغلب جوانانی است که دور دنیا را سیاحت میکنند و در بـازگشت کوچکترین دانستنی در مغـز آنها اضافه نمی‌شود، ما میخواهیم بدانیم که علت اینکه بعضی افراد با داشتن تمام شرایط صحیح تعلیم وتربیت همچون جوداونرون اشخاص بدوبی مصرفی می‌شوند چیست؟

این یکی از مشکل‌ترین مسائل برای معلمان و پدر و مادرها است. برای حل این مسئله دو راه وجود دارد و از دو راه میتوان به این سؤالات جواب داد:

اول ــ سؤال را پیدا کرده و بآن فکر کنیم و راههای مختلف را دریابیم و اینها را با هم بسنجیم و هر کدام را بوسیله دیگر جواب بگوئیم.

دوم ــ مطالعه کنیم که آیا این مسائل در موقعیتهای دیگر وجود دارد یا نه و چرا؟

شاید برای سؤال خود جوابهای متعددی پیدا نکنیم چرا یهودا به مسیح خیانت کرد؟ چرا نرون معلم خود را کشت؟ چرا آلسیبیادکه ازسقراط تعلیم وطن‌پرستی گرفته بود به خرابی مملکت و کشتن هموطنانش تن داد؟ یهودا خودش هم نمی‌فهمید چه میکند فقط زمانیکه مسیح را بوسید تازه فهمید که چه خطائی مرتکب شده او میدانست این کار درست نیست و نبایستی آنرا مرتکب شد ولی خودش هم نمیدانست چراکرده؟ همچنین نرون که‌معلمش سینکا را بجرم اینکه بر علیه او اقدام میکند کشت آیا خودش هم واقعاً باین تهمت اعتقاد داشت؟ او وقتی‌سینکا را مجبور بکناره‌گیری کرد میدانست که از تنها حامی خود دست شسته است و مردان دیگر هستند که علیه او قیام بکنند.

آلسیبیاد هیچ یادداشتی ازکار خود باقی نگذاشته است اما شاگردان افلاطون توجیه قابل توجهی از کار او کردند آنها میگویند هر بشری ممکن است مرتکب خطا بشود بخصوص افرادی که مغزشان بطور متوسط کار میکند، البته درس فلسفه با سایر تعلیمات کمی فرق دارد، یك شاگرد فلسفه ممکن است خطا کند ولی علت، فلسفه غلطی است که برای خود بوجود آورده است. افلاطون

بهمین علت هیچوقت تنها بـرشد مغـزی شاگـردانش و آموختن علم به آنها اکتفا نمیکرد بلکه اهمیت بیشتـری بساختن شخصیت سالم در آنهامیداد و آنها را جسماً و روحاً قوی و با اراده تربیت میکرد، بآنها قدرت سازش با محیط را میآموخت و آنها را دوست داشتنی بـار مـی‌آورد، او میدانست اگر یك زن یا مرد جوان راه خطا بروند بسیار دور خواهند رفت که دیگر دسترسی بآنها نیست.

افلاطون یك راه صحیح دیگری هم داشت، اومیگفت که ترس و وحشت باعث عدم توجه شاگردان به عمق مطالب می‌شود و این مطلب بسیار دقیق و قابل توجه است.

ولی شاید همیشه صدق نکند اگر سینکا میتوانست نرون را با شدت و خشونت و قدرت بیشتری تعلیم دهد و تـربیت کند شاید موفق‌تر میشد ولـی او نمیتوانست شاهزاده کوچك را در تمام مدت تحت نظر و مطالعه قرار دهد و باو امر و نهی کند و اگر میتوانست هم کارعاقلانه نبود و نتیجه نداشت، چطور میشود مثلا کف نفس را به جوانی آمـوخت، وقتی اطراف او را زنانی اغـوا کننده گرفته باشند وتعمد داشته باشند اورا از راه به‌در برند؟. نرون هم کامـلا در چنین وضعیتی بـود، سینکا چطـور میتوانست تواضع را باو بیاموزد در حالیکه اطرا ف‌او پر از درباریان متملق بود، پس می‌بینیم مسائل گاهی بااینکه صحیح‌است جواب همه‌سؤالات‌نیست. آیا ما بااین‌چند دلیل میتوانیم خود را قانع کنیم؟ باز می‌بینیم که نه، ما نمی‌ـ توانیم قبول کنیم که مردی مثل جودا یا نرون که نسبت به معلم خود دشمنی کردند تحت تأثیر دیگران قرار نگرفته

باشند. زیرا آنها تنها تعلیمات معلم راندیده نگرفتند بلکه بکلی راه دیگری رفتند. آنها نه تنها زحمت معلم را ندیده گرفتند بلکه با او بخصومت و دشمنی رفتار کردند. باز این سؤال باقی می‌ماند که چرا این مسائل بیشتربرای معلمان خوب پیش آمد میکند؟ ما با طرح یك سؤال دیگر شاید بتوانیم بجواب این سؤال برسیم، که آیا در سطوح دیگر زندگی هم این مسئله مشاهده میشود؟ جواب این سؤال مثبت است. مدرسه خوب و شاگرد بد ــ پدر خوب و پسر بد. ما قبلا درباره اهمیت سنت و قدمت، در مدارس صحبت کردیم و اینرا هم گفتیم که دیده شده که بهترین مدارس یا قدیمی‌ترین سنت حاصل بد داشته، بعضی افراد شرور و یاغی تربیت کرده است. باز در اینجا هم بهمان مشکل قبل برمیخوریم، زیرا می‌بینیم که این افراد سخت جوانهای بی‌هوش و نادان و شکست خورده نبودند بلکه گاهی بسیار دانا و با هوش و ممتاز بودند و باین صورت در اجتماع ظاهر شدند، معمولا آنها رو میگردانند ازآنچه مدرسه بآنها آموخته است و این نافرمانی، از لباس‌ــ پوشیدن، طرز برخورد و آداب و رسوم، در آنها بچشم می‌خورد تا مسائل اساسی‌تر و یاغی‌گری برضد قوانین و اصول. این نوع شاگردان بهر وسیله که باشد میخواهند مدرسه را مسخره کرده و نادیده بگیرند با یاغی‌گری، با نوشتن مقالات برضد مدرسه، با کشیدن عکس‌هائی که مدرسه را تحقیر میکنند، و اگر باز می‌بینند که موفق نشدندبوسائل بدتر دیگری‌دست‌میزنند تابتوانند بمدرسه و معلمان آن لطمه بزنند، تمام این حرکات نوعی بستگی

اجباری است که آنها به‌آن مدرسه حس میکنند یك بستگی که باعث شده که هم نمی‌توانند از آن مدرسه و محیط صرفنظر کنند و هم دشمن آن می‌شوند، درست مثل سگی که بازنجیری بازی میکند هم لذت می‌برد و هم عصبانی می‌شود که چرا نمی‌تواند آنرا از هم پاره کند.

اگر ما به مسئله، همانطور که ذیلا بیان میکنیم توجه کنیم می‌بینیم خیلی از شاگردان، مدرسهٔ سابق خود و معلمان آنرا دوست ندارند و هر وقت بیاد آن می‌افتند گواینکه بندرت بآن فکر میکنند ولی خود بخود میگویند (خدا را شکر که آن دوره تمام شد) و حتی خوبی و بدی آنرا اگر گاهی بیاد بیاورند فوراً فراموش میکنند، آنها گاهی بیاد میآورند درمدرسه مثلا چه گذشت، چطور جوهر را بزمین ریختند، و برای این کار تنبیه شدند ولی فکر و ذکرشان خاطرات مدرسه نیست فقط وقتی بطور کلی بگذشته خود فکر میکنند مدرسه هم جزئی از خاطرات آنها را تشکیل میدهد، پس در نتیجه هیچ تعصبی هم برای مدرسه خود ندارند و نمیگویند که مدرسه ما بهترین مدارس بود و حتی دشمنی عمیق خاصی هم ندارند آنها همه چیز را بعقب گذارده و گذشته در زندگی امروز آنها نقشی بازی نمی‌کند.

اما بعضی دیگر از همان خاطرات رنج می‌برند و آنها همان افرادی هستند که یاغی شده‌اند و شرارت کرده‌اند و بطور قطع دچار کسالت‌های روانی هستند، حالا باید دید که آیا این عقیده صحیح است که: درافرادی که خاطرات گذشته اثر عمیق میگذارد، بطور قطع در

زندگی و شخصیت آنها آن خاطرات مؤثر واقع می‌شود؟

پدر خوب و پسر بد:

ما تا اینجا بدو مورد اشاره کرده‌ایم یکی آنکه بعضی ازشاگردان علیه‌معلم خوب قیام‌میکنند و بعضی ازشاگردان علیه مدرسه خوب. ولی مسئله باینجا ختم نمی‌شود بسیار دیده شده که بچه علیه پدرش یاغی میشود و این مورد سوم از همه پراهمیت‌تر و دردآورتر است که پسری علیه پدر خویش که همه عمرش را برای تهیه وسائل زندگی او تلف کرده قیام میکند و یاغی میشود البته این مشکل نیز یك مشکل تعلیم و تربیت است و دشوار است که علت آنرا درك کنیم.

اگر جوانی فقط علیه قدرت و زورگوئی یاغی میشد درکش آسان بود زیرا یکی از عوارض جوانی و علائم آن اینست که جوانان تحمل قدرت بزرگترها را نداشته باشند و آشوب کنند زیرا آنها فکر میکنند که از مراجعی که بآنها حکم میشود فرار کنند، پس اگر پدری خشن ــ مستبد و زورگو باشد و تصور کند که پسرش باید برده و مقلد کارهای او باشد طبیعی است که پسر یا بکلی شخصیت خود را از دست میدهد و مثل عروسکی بی اراده و نادان می‌شود و یا یاغی و شرور که بهیچ عنوان تن بکارهائی که باو تحمیل میشود نمیدهد و گاهی کار او بترك خانه و خانواده منجر میشود. در این مورد مسلماً تقصیر با پدر است که آنطور که باید و شاید رفتارنکرده است.

ولی مسئله‌ای که بیشتر از همه تأثرآور و غامض است اینست که دیده شده با اینکه پدری خشن نیست‌بلکه بسیار مهربان است و حسن سلوك دارد و سعی نمیکند که عقاید خود را به بچه‌اش تحمیل کند و فقط میخواهد او را بمیل خودش واگذار کند معذلك باز پسرش یاغی و شرور و مخالف پدرش می‌شود، در حالیکه خانواده آنها هم خانواده‌ئی بسیار گرم و مهربان هستند و داخل و خارج خانه محبت حکمفرما است باز دیده میشود که بچه‌ها نافرمان و فراری از خانواده هستند تا جایی که شغلی را انتخاب میکنند که باعث سرشکستگی خانواده است، البته بعضی از جوانان مشاغلی نامتناسب یا محقر انتخاب میکنند چون قدرت کار بهتری ندارند یا از زندگی‌های دیگر مثل قمار و خوش‌گذرانی لذت می‌برند و آلوده هستند. ولی آنها دچاراین مرض وعادت هم نیستند کارهای نامتناسب و مخالف میل خانواده انتخاب میکنند تا مخالفت خود را بآنها ثابت کنند و اگر علت را از آنها بپرسید خود آنها هم نمی‌دانند. این مسئله زیاد دیده میشود و مشکل عجیب و قابل توجهی است.

درست مثل بچه‌ای که شیطنت میکند اثاث خانه را می‌شکند و همه جا را کثیف میکند و اشیاء را باطراف پرتاب میکند و همه تصور میکنند نقشه و تعمدی در کار نیست ولی‌متأسفانه همه‌این‌کارهارا با نقشه‌میکند. او نقشه زندگی بهتری نمی‌تواند برای خود بریزد پس سعی میکند والدین خود را ناراحت کند او باین وسیله میخواهد علیه خواست‌های آنها قیام کرده باشد،، معمولا بچه نمی‌فهمد

چه میکند و نتیجه کارش چیست؟ وگاهی پدران هم نمی‌فهمند که عاقبت این رویه چه خواهد شد ولی هر دو طرف رنج میبرند و در نتیجه استعدادهای ذیقیمت اطفال بهدر میرود.

شکسپیردر داستانهای‌خود مکرراجع به‌روابط‌پدرو پسر نوشته و باین مسئله توجه‌خاصی داشته است، در یکی از داستانهای خود که بصورت نمایشنامه است پدری را نشان میدهدکه سعی زیادی درتربیت پسرش دارد وزحمت زیادی می‌کشد تا برای او زندگی بسیار مرفه و خوبی تهیه کند و امیدوار است که پسرش وارث و جانشین او شود و بکارهای او کمك کند ولی پسر که هانری پنجم‌است مطلقاً باین کار علاقه ندارد ونه‌تنها نصایح پدر را بکار نمی‌بندد و کار مثبتی انجام نمیدهد بلکه بفکر آن است‌که دزد بنام وقادری شود و این‌کار را بارفقائی‌که داردشروع میکند. تمام مدت وقت خود را به‌مشروب‌خوردن میگذراند و بدین وسیله همه سرمایه خود را از دست میدهد و با مختصرثروت‌خوددورازخانه‌زندگی میکند، اماپدرش‌هانری چهارم برای او مقرری قرار میدهد وبااو بسیار مهربانی میکند مثل یك پدر خوب و راضی، داستان هر چه جلوتر میرود سؤال بیشتر پیش میآید. چرا پسرش به این روش گروید؟ چرا تمام موقعیتهای خود را ندیده گرفت؟ چرا میخواست پدرش را اذیت‌کند؟ دریك جائی از داستان می‌گوید این کارها را میکنم تا او مجبور شود بیشتر پول در اختیار من بگذارد ولی این حرف او صحیح نبود و علت اصلی این نبود. دلیل درآخرداستان

وقتی روشن میشود که خبر گرفتاری پدرش هانری چهارم باو رسید و او خود را با مدعی دیگر تاج‌و تخت مقابل‌دید آنوقت باعجله بکمك پدر رفت و وقتی رسید که پادشاه مرده بود هانری پنجم فوراً تاج برسر گذارد، این بودهدف اصلی او، او میخواست بتنهائی حکومت کند اگر پدر او زودتر مرده بود اوگرد این کارها نمی‌گشت و اگر دیر میمیرد شاید اودیگر نمیتوانست بزندگی صحیح برگردد، ما علت را از آنجا درك میکنیم که او پادشاهی شد با قدرت ــ بخشنده ــ شجاع و عاقل ودارای‌تمام صفات‌خوب‌انسانی ــ او مدتی گرفتاری دیگر داشت وآن مربی او بود وقتی اورا هم از میان برداشت دیگر کاملا خود را مستقل و باشخصیت خودش حس کرد وبدون نگرانی از قدرت مافوق سلطنت کرد.

باید گفت که او ممکن بود هیچوقت تا پدرش زنده است اصلاح نشود. این داستان هانری چهارم و پنجم‌بطور طبیعی خاتمه یافت ولی‌بسا داستانهائی شبیه این بصورت تراژدیهای‌شدید خاتمه‌می‌یابدمثل‌داستان هاملت‌شکسپیرکه ممکن بوداگر هانری هم دیرترمیمیرد پسرش کار رابجائی برساند که باعث از دست‌دادن تاج و تخت شود.

راه‌حل مشکلات:

ماگفتیم که یاغیگری بعضی از شاگردان علیه معلم خوب و بعضی از دانشجویان علیه مدرسه خوب از همان علل سرچشمه میگیرد که شورش پسری علیه پدر خویش، اگر چنین است پس یك نزاع عمیق همیشه بین انسانها

برقرار می‌باشد چون ماگفتیم که هر انسانی همیشه در حال تعلیم‌دادن و تعلیم‌گرفتن است. فروید[۱۹] این حالت را عقدهٔ ادیپ [۲۰] اسم‌گذارده ومعتقد است‌که همهٔ این‌نزاعها ریشه‌اش عقده‌های جنسی است معتقد است پسر چون بعلت مادرش بپدر حسادت دارد با او مخالفت میکند ولی بنظر میرسد که فروید اصولا در اهمیت اثر مسائل جنسی زیاده‌روی کرده است و هرکار بشر را باآن ملاك قضاوت کرده است، خیلی از موارد هست که پسر نسبت بپدر یا معلمش بدرفتاری‌کرده بدون آنکه ریشه آن مسائل جنسی باشد، در همان داستان شکسپیر اختلاف هانری چهارم و پنجم مطلقاً مربوط به عقدهٔ جنسی نبود ولی شاید در داستان هاملت ریشهٔ مسائل جنسی بوده باشد.

همینطور نزاع بین شاگرد و معلم گاهی ممکن است ریشه آن عقده‌های روانی مربوط بمسائل جنسی باشد ولی همیشه بطور قطع نمی‌توان علت را از آن دانست.

در این کتاب ما میخواهیم سعی کنیم بلکه بتوانیم این مشاجرات را بیشتر تجزیه و تحلیل کنیم ولی کار بسیار دشواری است، در حالیکه مشکلی است عمومی واین مشکل باعث آزار طرفین است یعنی همانقدر که پدری از رفتار پسرش‌آزرده میشود پسرهم همان میزان ازمناسبات خود با پدرش در عذاب است، ما داستان کشته‌شدن سینکا معلم نرون راکه میخوانیم برای او متأسف میشویم ونرون راآدمی خونخوارقضاوت‌میکنیم یاجوداراآدمی نمك‌نشناس و خائن میدانیم که بمسیح خیانت کرد ولی اگر بدانیم که

۱۹– Freud ۲۰– Oedip

آنها هم خود دچار عـذاب‌روحی بودنـد و چقدر رنج کار خود را برده‌اند برای آنها هم متأثر میشویم.

اگر این تصادمات تقصیر یك‌طرف نیست پس چـه باعث آنست؟ آیا فقط شانس و تصادف است؟ آیا این در خلقت است مثل پـدری کـه پسرش کور مادرزاد بـدنیا میآید؟یاهردوطرف مسؤول‌هستند؟ دراین‌باره‌روانشناسان عقایدی دارند ومعلمان متخصص تعلیم‌وتربیت عقایدی‌ـ ولی نظر هیچکدام برای ما قطعیت ندارد و فقط حدس و نتیجه تجربیات است، مسئله‌ای که قابل توجه است وانسان را دچار تردید میکند آنست که معلمی چندین شاگرد دارد که‌همه خوب‌ومؤدب وخوش‌رفتارند ولی‌فقط دونفرازآنها یاغی و شرور از آب در میآیند یا پدری پنج فرزنـد دارد همه درس‌خوان ـ مطیع و باهوش و سالم هستند فقط‌یکی از آنها یاغی و شرور و نادرست و دارای صفات رذیلـه می‌باشد، پـدر با همهٔ آنها یکسان رفتار کرده و سعی در تربیت آنها کرده است، خانواده همان خانواده است پس چرا این پیش‌آمد شده؟ فقط مسئله‌ای‌که پیش‌میآید وباید مـورد مطالعـه قرار داد آنست کـه در مغز بچه مخالف و شرور چه میگذرد و او چـه حس میکند؟ نتیجـه مطالعات مختلف نشان داده که گاهی بچه دارای شخصیت محکمتری است و میخواهد خودش باشد، ولی نمیداند خودش چیست و چه باید باشد؟ این صفت در کلیه جوانان بصورتهـای مختلف بروز میکند که نمی‌دانند چـه قدرتی دارند چـه شخصیتی دارند وچه ضعفی دارنـد، بخصوص در بـاره ارزش‌یابی مسائل روحی خیلی ناتوان‌تر است تا مسائـل

جسمی، درست مثل راننده که اتومبیل را با سرعت در جاده‌ای میراند که آن جاده را اصلا نمی‌شناسد و نمی‌داند که در کجا خطر وجود دارد و کجا پرتگاه است و کجا دست‌انداز وحتی قدرت استفاده از علائم راهنمائی جاده را هم ندارد، او میرود ولی نمیداند بکجا و بچه صورت. جوانان هم میدانند که باید مستقل شوند ــ باید رشد کنند اما نمی‌دانند چطور و از چه‌طریق و بچه صورتی؟

پس اگر آنها یك‌پدر یامعلم خوب و فهمیده داشته باشند باز خود را دراختیار راهنمائی‌های او نمی‌گذارند و از او کورکورانه تبعیت‌نمیکنند از او تقلید نمی‌کنند زیرا میترسند که این‌کار لطمه باستقلال و شخصیت آنها بزند وگاهی باور نمی‌کنندکه قدرت آنرا دارندکه بخوبی آنها شوند و از این شکست میترسند. آنها نمی‌دانند که خیلی از صفات بزرگترها برای آنها تقلیدش ممکن نیست مثلا یك پسر ۱۸ ساله هرچه قوی و باشخصیت باشد نمی‌تواند مثل یك مرد پنجاه ساله پخته باشد و قدرت‌تملك نفس داشته باشد.

پس از ترس شکست راه دیگری را پیش میگیرد تا باشخصیت مستقل خودش‌قادر بکاری‌که میخواهد ومیتواند بشود. مسیحیان معتقد هستند (که همین حس باعث بیرون‌کردن آدم وحوا از بهشت شد) ومثل معروفی از قول‌یکی ازپادشاهان انگلیسی میگویند (بهتراست درجهنم پادشاه بود تا در بهشت دربان).

ولی بازهم این مسائل را نمی‌توانیم باین مطمئنی و قطعی تلقی کنیم و آنرا قانون و ملاك کار قرار بدهیم،

بعضی اوقات جوانان کارهای ناشایسته میکنند فقط بمنظور خودنمائی و شهرت برای بدست آوردن شهرت.

در موقع تصادم ونزاع دوانسان همیشه سعی میکنند که خودرا محق وتواناتر جلوه دهند، شاگردی که سؤال میکند و با معلم مخالفت میکند بمراتب بهتر چیز یاد میگیرد و مسائل راجذب میکند تا شاگردی که فقط گوش میکند و آنچه میگویند قبول میکند وحفظ میکند، پسری که دانست حق ندارد برخلاف میل و گفته پدرش عمل کند یا اجازه بحث ندارد معمولا از موفقیت وکوشش در آن صرفنظر میکند، پس یك معلم ویك پدر دانا آنهائی هستند که خود را باشاگرد یا پسر مساوی نشان می‌دهند وباآنها با اصول دموکراسی کامل رفتار می‌کنند و آنها راکمك می‌کنند که در مسائلی که لازم است و در مواقعی که حق باآنهاست این حق را قبول و تأیید کنند. در مکتب مسیح این اصول رواج داشت و اغلب شاگردان او بااینکه مسیحی نبودند اجازه بحث داشتند. افلاطون نیز باهمین اصول رفتار میکرد ارسطو بعد از آنکه مکتب افلاطون را تمام کرد و مدرسه باز کرد تمام اصول مکتب افلاطون وفلسفه اورا رد میکرد ولی افلاطون میگفت من بمدرسه ارسطو عقیده دارم وآنرا تأیید میکنم زیرا حقیقت زیاداست پس هردو این فلسفه‌ها ممکن است صحیح باشد چون من هدفم رسیدن بحقیقت است و بهمین علت به‌ارسطو عقیده دارم.

معلمان دورهٔ رنسانس:

ما تااینجا نام عده معلمان مشهور دوره‌های قدیم‌را

بعنوان مثال آوردیم. البته هزاران نمونهٔ دیگر هم وجود دارد که اگر میخواستیم همه آنها را ذکـر کنیم یك کتاب جداگانه لازم بود که باین کار اختصاص داده شود.

دنیای قدیم رمیها و یونانیها دنیای تمدن و قدرت بوده و بهمان نسبت دنیای فکر و فلسفه و بـدانشمندان اهمیت زیادی میدادند، تعلیم‌و تربیت سنت آنها شده بود پس در نتیجه معلمان قوی و دانشمند بنام زیادی داشتند، بعد از آنکه تمدن قدیم از بین رفت و ساختمان اجتماعی اروپای‌شرقی‌وافریقای‌شمالی خراب‌شدسرحدتعلیم‌وتربیت هم بسته شد و آموزش محدود گردید. کتابخانه‌ها ومدارس از بین رفت و ظلمتی حکمفرما گردید تا دوره شارلمانی[۲۱] ازآن دوره ببعد یعنی تقریباً بعد از هـزارهٔ اول میلادی دوباره علم‌رونقی‌گرفت وکم‌کم مردم بفکر دانش وتعلیم‌و تربیت افتادند و شروع به‌توسعه علم کردند، در قـرون وسطی تعداد زیادی معلم خوب وجـود داشت البته تعلیم‌و تربیت فردی هنوز خیلی از دوره یونانیها و رمیها عقب‌تر بود، تعلیم خیلی به‌سختی و کندی پیش میرفت و افـراد بسختی یاد میگرفتند، در زمان رنسانس گروهی معلمان بزرگ ظهورکردند ورشد علم در آن زمان سریع شد و در تمام ممالك‌اروپای شرقی‌مدارس‌زیادی بسرعت بوجودآمد که بوسیله‌افرادی باعلاقه‌اداره میشد وهدف‌آنها جلورفتن بطرف تمدن بود، این مدارس خیلی مورد استقبال مردم قرار گرفت و شاگردان بسیار خوب از امتحان درآمدند.

در ایتالیا وفرانسه وانگلیس صدها افراد دانشمند

۲۱- Charlemagne.

و با هوش که بهترین روش معلمی را داشتند بکار مشغول شدند. همه قسم کتاب درباره تعلیم و تربیت نوشته شد و مقدار زیادی از کتب قدیمه و یادداشتها بمنظور آموختن فن معلمی ترجمه شد و تمام مدت سعی میشد که بافراد بیاموزند که چطور تعلیم دهند تا شاگردان بفرضیات مذهبی صحیح عمل کنند و زندگی اجتماعی صحیح را بیاموزند.

جزوات زیادی در باره جغرافیا و سخنرانی بوجود آمد. از هلند تا اسپانیا و از اسکاتلند تا سیلان شاگردان در جستجوی معلم خوبی بودند که بآنها فن حرف‌زدن و فکرکردن وخواندن وزندگی بهتر در اجتماع را بیاموزد.

بعضی از نویسندگان بنام آن‌زمان کتابها و نمایشنامه‌ها و گفتارهائی در باره نتیجه تعلیم و تربیت نوشتند، در نمایشنامه هانری چهارم اثر شکسپیر این مسئله دیده میشود که چطور اصول غلط تعلیم و تربیت پسر هانری چهارم را تحت تأثیر قرار داد، در داستان دیگری بنام (تمپت) نیز این مسئله بچشم میخورد که او اول دختر و بعد پسر خوانده خود را تعلیم داد و نشان‌داد که چطور شاگرد بعلت طبعیت بد خود علیه معلم قیام می‌کند.

یادداشتهای دیگری نوشته شده که چطور شاگردی در اثر تربیت بد وغلط یاغی و شرور می‌شود و همان شخص را میتوان با تعلیم صحیح تغییر داد و تبدیل به‌انسانی دانا و عادل کرد. رابله[۲۲] داستانهای متعددی در باره نحوه تدریس نوشته و شاهزاده را مثل آورده و در این داستان از

۲۲- Rablée

کلیه مدارس فرانسه حتی مدرسه بزرگ پاریس انتقاد کرده است، در آن داستان کشیشی را بیان میکند که شاید خود رابله باشد، او بهمه زبانهای زنده و مرده صحبت میکند و چند زبان ناشناس هم میداند و در معلمی موفقیت زیادی دارد. رابله در کتابهای خود این مسئله را ثابت میکند که اگر معلم مسئله را خوب بیان کند بهتر است تا اینکه خودش عمیقاً بداند چون حتماً موفقیت بیشتری خواهد داشت‌ولذت بیشتری‌خواهد برد درست‌مثل انسانی که از کوهی بالا می‌رود و بقله آن می‌رسد.

نوشته‌های مونتنی[۲۳] برمبنای تجربیات خود در دوره تحصیلش بوده. مونتنی بعد از بیست سال که در مقامات سیاسی کار میکرد ازکار کناره‌گیری‌کرد و بدنبال خواست خودش رفت وبشناختن خودش پرداخت‌البته منظوراینست که دائم در اطراف خودش مطالعه میکرد و سعی در شناختن و رشد فکری خود میکرد، اوکتب زیادی خواند و سعی کرد که آنها را خوب درك کند و باخود در باره آنها بحث کندو هروقت مجالی می‌یافت بتدریس می‌پرداخت و معتقد بود یکی از راههای رشد فکری همین تعلیم‌دادن است و وقتی شروع بنوشتن جزوات و تجربیات خود کرد واقعاً مطالبی ارزنده و حقیقی از خود باقی گذارد که عصارهٔ مطالعه و تجربه چند ساله خودش بود، در نتیجه همین مطالعات جزوه‌ای در باره فن معلمی ببچه‌های کوچك نوشت و درآن پیشنهاداتی کرد، این جزوات هنوز هم بعنوان کتابهای روش تدریس مورد استفاده قرار میگیرد و ارزش زیادی

۲۳— Montagne

دارد و در آن جزوات یاد میدهد که در تمام دوره زندگی چطور یك نقشه صحیح مؤثر است، بعنوان مثل پسری را آورده که اهل فرانسه بود بچه‌ای بود باهوش متوسط ولی در اثر توجه و تعلیم‌و تربیت صحیح یکی از دانشمندان بنام فرانسه شد.

از این قبیل کتب راهنمای تعلیم‌و تربیت صحیح در دوره رنسانس زیاد نوشته شده است درست در زمانیکه اروپای شرقی بفکر بازیافتن تعلیم‌و تربیت افتاد، در آن زمان معتقد بودند تعلیم‌و تربیت نباید فقط بمنظور یاددادن مطلب محدود و معینی باشد بلکه باید روش‌هائی بکاررود تایك‌انسان بافکرصحیح‌بارآید و بتواند زندگی بهتری داشته باشد و در کارش هرچه باشد موفق شود.

البته موضوعاتی که در آن زمان تدریس میشد زیاد مربوط ببحث ما در این کتاب نیست، ما بیشتر بروش‌کار آنها علاقه‌مندیم، موفقیت آنها زبانزد خاص‌و عام بود و فقط شاگردانشان نبودند که بآنها عقیده داشتند بلکه در همه ممالك از آنها به‌احترام یاد میکردند و مورد قبول عامه بودند، اولین روش معلمان دوره رنسانس این بودکه تعلیم باید از سنین بچگی آغاز شود، بچه‌ها را از بغل مادر به‌مدرسه میفرستادند و از آنجا به‌دانشکده، درست چهار یا پنج‌سال‌زودتر ازسن امروزجوانان بدانشکده میرفتند. بعضی افراد عقیده دارند که دانشکده‌های آنها شاید دبیرستانهای کامل‌تری بود ولی حقیقتاً اینطور نیست آنها خیلی زودتر شروع میکردند و درسشان راخیلی فشرده‌تر از امروزه تعلیم میدادند وقتی بچه بمدرسه میرفت‌وقتش

را با بازیهای خمیرو گچ نمی‌گرفتند، از اول بآنها الفبا تعلیم میدادند وآنها را وادار بـه‌نوشتن از روی کتاب و خواندن میکردند، همچنین از اول زبان خارجه بآنها تعلیم داده میشد و خواندن کتاب مقدس اجباری بود، شکسپیر با اینکه در شهر کوچکی زندگی میکرد معـذلك در هفت سالگی خواندن ونوشتن و زبان یونانی را یاد گرفته بود. هامیلتون که بعد از ترك مشاغـل سیاسی رئیس یکـی از دانشکده‌هـای بزرگ شد، در هفت سالگی یـونـانی را خوب میدانست و در نه‌سالگی لاتین را از پدرش آموخت. ملکه الیزابت[۲۴] لوتر و خیلی دیگر از مشاهیر آن زمان در اوایل سن بلوغ فکری کـامل داشتند و تحصیلات خـود را بپایان رسانیده بودنـد. البته بعلت استعدادهـای مختلف افرادی بودند که تا این حد پیشرفت نمی‌کردند و با هوش نبودند و در ۱۶ سالگی در مدرسه بعلت بـزرگی سن بین شاگردان انگشت‌نما بودند.

مسئله دوم این بود که موضوعات به‌وسعت و تنوع امروز نبودبلکه دروس چند موضوع محدود را دربرداشت و در نتیجه وقت وزحمت کمتری لازم داشت، ضمناً تعلیم‌و تربیت نیز تحت نظم‌و قوانین خشك امروزی نبود امروز بچه‌ها باید برنامه‌های مدرسه را تعقیب کنند (فرانسه از ۹تاده ــ ادبیات ازچهار تاپنج) ولی‌درآن‌زمان معلم‌فرانسه فقط‌زبان‌فرانسه راتدریس نمی‌کردبلکه همه‌چیز مربوط به‌فرانسه رادرس میداد تاریخ‌فرانسه ــ سیاست‌فرانسه‌ــ جغرافی فرانسه یعنی در حقیقت معلـم مملکت فـرانسه

۲۴ــ Elizabte

بود نه‌معلم زبان فرانسه، البته این‌کار برای‌همه معلمان آسان نیست چون برای این روش معلم باید بسیار مطلع‌و قوی باشد، او باید بکلیه مسائل دیگر غیر ازموضوع‌خشك درس خود وارد باشد بهمین علت درآن‌زمان شاگردان معلم را یك انسان مافوق بشر تلقی میکردند و تصور میکردند که او همه‌چیز را میداند و هیچ ضعفی ندارد درآن زمان مسئله تخصص مطرح نبود یعنی آنها معتقد بودند معلمی که فقط قادر است بیولوژی یا زبان درس دهد اصلا بدرد معلمی نمی‌خورد.

مسئله سوم بمسئله دوم ارتباط زیادی دارد، آنها معتقد بودند که معلم خوب هیچوقت بازور و شدت‌عمل یا استدلال اینکه خواندن این درس ضروری و حیاتی است رفتار نمی‌کند هیچوقت متشبث به‌شلاق‌زدن و فریادکشیدن که هنوز در بعضی از مدارس ما معمول است نمی‌شود. مونتنی در همه کتابهایش این روش را تقبیح میکند البته از تجربه خود در این باره مطلبی ذکر نکرده است ولی مانند سایرنویسندگان دوره‌رنسانس این‌روش راخطرناك میداند و معتقد است که باید از این‌گونه رفتار شدیداً جلوگیری کرد، اومیگوید معلم خوب ومدرس خوب احتیاج به‌شدت‌عمل برای یاددادن ندارد. پس چه بکنیم؟ چطور شاگردان را می‌شود بدرس‌خواندن وادار کرد؟

همانطور که گفتیم معلمان در آن زمان آنقدر به مطالب درسی خودوارد بودند وآنرا دوست داشتند وآنقدر تسلط داشتند که بی‌اختیار شاگرد تحت تأثیر کلام آنها قرار میگرفت، امروز ما برای تدریس یك‌قطعه از یونانی

واقعاً باشکال برمیخوریم و شاگردان از زیر بار آن شانه خالی میکند چون معلم‌های ما دیگر به‌زبان یونانی مثل‌قدیم اهمیت نمی‌دهند ولی معلمان آن زمان خودشان یونانی را خوب می‌دانستند و بآن علاقمند بودند و تسلط داشتند و در نتیجه شاگرد هم‌آسان‌تر و با رغبت بیشتری یاد میگرفت وچون معلم بالحن جذاب و زیبائی بیان میکرد آنها تحت تأثیر قرار میگرفتند، معروف است شاگردان آن زمان معتقد بودند که جین دورات[۲۵] یك جادوگر است و آنها را هیپنوتیزم میکند زیرا شاگردان تحت تأثیر کلام او چنان قرار میگرفتند که آنچه او میگفت مثل جواهری در ذهن آنها ثابت می‌گشت. لطف کلام و حرکات موزون او اجازه بی‌دقتی بشاگرد نمی‌داد.

البته این روش وقتی مفید است‌که معلم بسیار مسلط و دانشمند باشد وگرنه باعث اتلاف وقت و قدرت شاگردان خواهد شد، زیرا مطالب بنحوی نقش می‌بندد که برای همه عمر شاگردان آن را بیاد خواهند داشت.

بعضی از آنها زیاد پای‌بند دقت نبودند و با قدرت و شجاعت مطالبی را که خود کشف کرده بودند بیان میکردند و گاهی این مطالب آنقدر صحیح مینمود که انسان تعجب میکرد.

آنها زیاد اهمیت نمی‌دادند که حتماً دانشمندان قوی سخنرانی کنند و مثل قرن ۱۹ فکر نمی‌کردند و اطلاعات زیادی نداشتند و عملی فکر نمی‌کردند زیرا آنها کتبی که معلومات آنها را بالا ببرد خیلی کم داشتند

۲۵– Jean Dorat

بهمین علت وقتی کتب هزار سال پیش را هم کشف کردند با میل آنها را بزبانهای مختلف خود ترجمه‌کردند و بسیار خوشوقت بودند.

معلمان زیاد بتجربه داشتن معتقد نبودند و زیاد در مسائل دقیق نبودند و اصراری بدقت و صحت‌کامل نداشتند حتی در ترجمه کتب، مثلا شکسپیر که یونانی را دوست داشت و بلد بود کتبی نوشته و در آن جمله‌هائی از یونانی ترجمه کرده و در ترجمه آنها اغلب غلطهائی بچشم میخورد. یا شامپیانی[۲۶] مفتخر بود از اینکه در مدت چهار ماه موفق شده نصف‌کتاب ایلیاد هومر را ترجمه کند اما با همه اینها رویهمرفته ما امروز بیش از آنها از ادبیات اطلاعاتی نداریم‌و چیزیکه در آنها بیش‌از ما وجود داشت اعتقاد به‌اهمیت ادبیات بودزیراآنها مجبوربودند در مدارس تدریس کنند و مجبور بودند مسائل قابل توجه و بکری را بگویند پس بایستی خوب بدانند و خود آنها هم شخصاً عقیده داشتند علم باید عمیق و دقیق باشد ولو آنکه زیاد خوش آیند و لذت‌بخش نباشد ولی معلم است که باید خوش‌آیند و جالب باشد ولو آنکه درس را که میدهد زیاد عمیق هم ندانند. در آن دوره معلمان بسیار ملایم و مهربان بودند و بجای خشونت و تنبیه شاگردان را تشویق میکردند و بآنها میآموختند که یاد گرفتن هر مطلبی لذت دارد. اسم مدرسه، خانه قشنگ بود یا خانه خوش ــ شاگردان برای ورود بمدرسه از همدیگر سبقت می‌جستند و جامعه، افرادی را که موفق بمدرسه رفتن شده بودند

۲۶ــ Champagne

تشویق میکرد و بآنها جایزه میداد در همان زمان امتحانات بصورت تست متداول بود و گاهی بسیار مشکل بود، در مدارس شاگردان کارهای اجتماعی و هنری مثل تآتر انجام میدادند. نمایشاتی داشتند و معتقد بودند باین وسیله هم رفع خستگی میشود و هم فن زندگی را می‌آموزند.

اغلب معلمان دروس خود را با تفریحات توام میکردند مثلا یونانی را ضمن بازی لغت در ساعات بعد از درس تمرین میکردند یا حساب را بوسیله بازی با ورق. همه این ابتکارها بسیار خوب و توام با موفقیت است اگر معلم دانشمند باشد و شخصیت قوی هم داشته باشد. معروف‌ترین معلم دوره رنسانس با شاگردان خود با محبت بسیار و ساده صحبت میکرد و رفتارش بسیار دوستانه بود و شاگردان او را هم‌سطح خود حس میکردند و بهمین علت در آن دوره افراد نجیب و شریف زیاد بوجود آمدند و همچنین دوره افراد برجسته و هنرمندان بود و در هیچ دوره تا به امروز بآن صورت هنرمند و اشخاص برجسته و نامی بوجود نیامده است.

ژزوئیت‌ها:

بعد از این مشهورترین معلمان، ژزوئیتها بودند بقدر کافی راجع بروش آنها گفته شد و بیش از حد لزوم از آنها تعریف شده، شاید لازم باشد یادآور شوم که من شخصا نه ژزوئیت هستم و نه کاتولیك ولی چیزیکه در آنها قابل‌تحسین بود این بودکه آنها بهیچ عنوانی نمی‌خواستند روششان باعث شهرت شخص خودشان شود.

روانشناسی آنها بسیار عالی و جالب بود، آنها روانشناسان بسیار دقیق و قوی بودند گاهی میدانستند که روش کار و تدریس آنها ممکن است علیه خودشان نتیجه دهد ولی بکار خود با امید ادامه میدادند، شاید اگر قدرت پاپ و حکم ۱۷۷۳ صادر نشده بود موضوع باین صورت نبود چنانکه بعد از آن یعنی از ۱۸۱۴ ببعد دیگر آن موفقیت سابق را نداشتند و نتیجه مطلوب نمیگرفتند.

مهمترین نکته در روش آنها طرح ریزی‌کارشان بود تمام دروس خود را قبلا طرح ریزی میکردند البته طرح و برنامه داشتن بخودی خود کافی نیست خیلی مدارس هستدکه برنامه‌منظمی دارند ولی‌شاگردان نتیجه‌نمی‌گیرند اما آنها برنامه‌هائی مبنی بر صرفه‌جوئی از وقت و قدرت شاگرد تنظیم میکردند، البته وقتی که برای تفریح در نظر گرفته میشود مطرح نیست. ولی وقتی را که به یادگرفتن اختصاص میدهد اغلب نه معلم و نه شاگرد نمیدانند چه باید بکنند آنها در موضوعاتی که کار میکردند حتماً در آن تجربه آموخته بودند وطوری برنامه‌هارا تنظیم میکردندکه شاگردان تمام سال تحصیلی مشغول تحصیل باشند و همیشه طراحان برنامه در مدارس وقت تفریح وآزادی کافی برای شاگردان در نظر میگرفتند.

آنها در عین حال که سعی میکردند وقت شاگردان تلف نشود هدف کار خود را به آنها میفهمانیدند و طوری عمل میکردند که شاگردان میدانستند چرا میخوانند و به کجاخواهند رسید چیزی‌که درژزوئیتهاقابل توجه‌بودآن بود که خیلی اهمیت میدادند باینکه شاگرد بداند چرا این

درس را میخواند تا کجا خواهد خواند و چه خواهد شد.

رویهمرفته ژزوئیتها به طرح کار عقیده داشتند و بهمین علت اغلب شاگردان آنها مردان قوی و با اراده بار میآمدند. نمونه کار آنها شاگردی بود که نویسنده معروفی شد و مشهور است که او هفت سال کار کرد تا درباره یك روز داستانی بنویسد. شاید بنظر شما قابل تحسین نباشد ولی نتیجهٔ همین تعلیمات بناهای عظیم و طرح‌های صحیح دوره رنسانس است.

گاهی بعضی از طرحهای آنها زیاد انسانی نبود و باعث خرد کردن شخصیت حقیقی شاگردان می‌شد ولی ژزوئیتها برای جلوگیری از این پیش‌آمد همیشه میگفتند شاگرد با شاگرد فرق دارد و معلم با معلم، هر سنی یك احتیاجاتی دارد ویك قدرتی پس معلم نباید هیچوقت نقشه کار خود را برای همه بیك نحو تهیه کند بلکه باید فرد فرد شاگردان را در نظر بگیرد و با آنها در تماس باشد. آنها میگفتند برای آنکه جوانان مسائل را خوب یاد بگیرند باید مغز آنها را بکار انداخت و برای این کار تعلیم باید متناسب با سن و قدرت شاگرد باشد، یکی از کشیشهای ژزوئیت گفته است مغز شاگرد مثل ظرف آبی میماند که مقدار معینی گنجایش دارد اگر بیش از آن مطلب در آن بریزید سرریز خواهد شد.

معلمان دروس خود را بتناسب کلاسهای مختلف تنظیم میکردند و با هر شاگرد بنا به استعداد و شخصیت او کار میکردند بدون آنکه این عمل آنها محسوس باشد، معلم سعی میکرد اختلافات حقیقی شاگردان را کشف کند

زیرا در ظاهر همه بهم شبیه هستند برای این کار معلمان میبایست روانشناسان قوی باشند و آنها بودند.

آنها مثلی داشتند کـه شاگرد مثل گچ و نمك و آرد است‌که همه بهم شبیه هستند ولی بکلی خواصشان متفاوت است، برای رسیدن باین هدف آنها نقشه‌های مفصل طرح میکردند تا بتوانند تدریس خود را با شخصیت شاگرد وفق دهند و طرح و نقشه‌های آنها قابل تغییر بود.

ژزوئیتها حوصله و صبر عجیبی در مقابل افراد و شاگردان نشان میدادند و سعی میکردند که خود را با آنها تطبیق‌دهند مثلا یك‌گروه‌بسیارکوچکی ازکشیشها رابرای تعلیم چهارهزار چینی فرستادند آنها ممکن نبود مـوفق شوند مگر اینکه افراد آنها را خوب بشناسند و چون این کار آنها ماموریت از طرف مافوق بود میبایست انجام گردد حالاببینیم چطور توانستند چند مرد یك‌امپراطوری مستبد را ارشاد کنند و تعلیم دهند؟ آنها مثل دیگران بتدریس انجیل اکتفا نکردند بلکه شروع به طرح و حل مسائلی که مورد توجه مردم بود کردند مطالعه کردند که مردم این سرزمین به‌چه‌مسائلی توجه و علاقه‌دارند؟ فهمیدندکه آنها به تمدن چین ــ فلسفه ــ هنر ــ ادبیات ــ ستاره‌شناسی و جغرافی علاقه‌مند و آنهـا شروع به مطالعه ایـن مسائل می‌کردنـد و معلومـات خـود را بسطح معلومـات آنهـا میرساندند، بعد از این شروع بتعلیم دادن و سخنرانی میکردند و این سخنرانی‌ها همیشه بزبان محلی خود آنها در زمینه علومی که خود آنها به آن عقیده داشتند مانند جغرافیا ــ ستاره‌شناسی بود، آنها هیچوقت تظاهر باین

نمیکردند که برای مردمی در مملکت عقب افتاده صحبت میکنند و باید به آنها چیزهائی تازه یاد داد بهمین علت کم کم آنها مورد قبول عامه قرار میگرفتند و بعنوان یك مرد دانشمند آنها رامی‌پذیرفتند. اغلب این افراد در ضمن آموزش خود برای آمادگی، اطلاعات جالبی بدست میآوردند مثلا یکی از این افراد نقاش معروفی شد که هنوز هم کارهای او در چین ارزش زیادی دارد و مورد احترام چینی‌ها است.

مرحله دوم بعد از آنکه جای خود را کاملا باز میکردند و مورد قبول واحترام مردم قرار میگرفتند، تعلیم را آغاز میکردند، روش آنها بحث و گفتگو بود، بحث در باره هر موضوعی که شنوندگان میخواستند مثلا ستاره شناسی ــ جغرافیا. ولی نقشه را طوری تنظیم میکردند که در همه بحثها مملکت چین مشخص و بارز باشد ولو آنکه بحث در اطراف مسائل اروپا یا آسیا بود، مثلا همه معیارها را از چین میگرفتند تا مردم علاقه بیشتر نشان دهند، آنقدر تمدن و امپراطوری چین را تجلیل میکردند که یك معلم چینی باسواد محدود قادر باین کار نبود، آنها سعی میکردند تمدن چینی را تأیید کنند و در همین‌حال مسیحیت و تمدن شرق را بآنها تعلیم دهند، این روش بینهایت قابل توجه بود و اهمیت آن در حوصله‌ای بود که بخرج میدادند یعنی برای تعلیم هر مطلب با کمال حوصله، اول مسائل مورد توجه شاگردان را مبداء قرار میدادند و از آن شروع میکردند تا به هدف خود و مطلب اصلی برسند. قبلا از ستاره شناسی شروع میکردند تا وحدت و خداشناسی را

تدریس کنند و از خـدا به خود مسیح برسند، ژزوئیتها در کار خودشان موفقیت کامل داشتند، اگر در چین کاملا موفق نشدند از ضعف روش آنها نبود بلکه بعلت تغییر رژیم سلطنتی بود و گرنه آنها بهترین و موفق‌ترین روش تعلیماتی را بکار برده بودنـد و کاملا در مغز و وجـود چینی‌ها رسوخ کرده بودند.

طرح‌ریزی و تطبیق با وضع موجود دو روش اساسی ژزوئیتها بود. روش سوم آنها استفاده از کتب بود آنها زیاد کتاب میخواندند تامعلوماتشان برای بحث و سخنرانی در اطراف همه مسائل کافی باشد و از شاگردان هم متقابلا میخواستند که کتاب زیاد بخوانند، ژزوئیتها چون مجبور بودند در مقابل پروتستانها مقاومت کنند و مـردم را بیشتر بخود جلب کنند میبایست معلم بهتری باشند و معلومات بیشتری داشته باشند آنها سعی میکردند که روش کارشان جالب و خوش‌آیندتر باشد، آنها کتب و رسالات زیاد و مختلفی تهیه کردند.

موقعیت اصلی ژزوئیتها در تعلیم و تربیت وقتی دانسته میشود که بشاگردان فارغ‌التحصیل از مکتب آنها توجه کنیم، آنها در اوایل کار خود زیاد در فلسفه نوشتند و همین کار باعث شد که مذهب مسیح رواج یابد و افراد عاقل و دانا برای جامعه تربیت شوند و این بزرگترین موفقیت آنها بود پس میتوان گفت روش تعلیم‌ژزوئیتها روشی صحیح بوده است.

کرنی[۲۷] رمان‌نویس و تآترنویس معروف ــ مولیر[۲۸]

۲۷ــ Corneille ۲۸ــ Molier

نویسنده فرانسوی ــ دکارت دانشمند و ریاضی‌دان ــ منتسکیو[۲۹] سیاستمدار ــ ولتر فیلسوف و عدهٔ دیگر همه شاگردان متوسط ژزوئیتها بودند. ژزوئیتها دشمنان زیاد داشتند ولی هیچکدام جرأت نکردند که روش کار آنها را تکذیب کنند و مورد تأیید همه مردم آن عصر بود.

معلمان قرن نوزدهم و اوایل قرن‌بیستم:

در قرن نوزدهم یك انقلاب‌آموزشی همه‌جانبه بوجود آمد واین انقلاب دراغلب ممالك اروپای شرقی و بعضی از ممالك امریکا و بعضی قسمتهای انگلستان و ژاپن شروع و مقدمه توسعهٔ‌آموزش گردید. برای‌اولین‌بار بعداز ۱۵۰۰ سال اغلب مردم در این ممالك قادر بخواندن و نوشتن شدند در صورتیکه در زمان تمدن یونانیها و رومیها هم عده زیادی از مردم در شهرهای کوچك و یا اغلب زارعین سواد نداشتند و این مسئله را ما از روی کتبی که در دست داریم میدانیم و این واقعه بیسوادی بعد از هجوم بربرها پیش آمده و تقریبا دنیا گیر شده بود و بقدری مسئله بیسوادی شایع بود که برای مبارزه با آن مجبور به اختراع راهها و روشهای مخصوص شدند.

دردوره رنسانس سواد رواج‌پیداکرده بود بخصوص بعد از آنکه فن چاپ اختراع شد ولی معذلك افراد باسواد بسیار نادر بودند، در عصر جدید یعنی از سال ۱۸۷۰ ببعد اکثریت مردم ممالك متمدن خواندن و نوشتن را میدانستند اما اکثریت جامعه انسانی بیسواد بودند.

۲۹ــ Montesquieu

فعلا ما در باره ممالك غربی و پیشرفت آنها بطرف دانش و مبارزه با بیسوادی، در قرن نوزدهم و بیستم بحث می‌کنیم.

در آن ممالك هر روز بتعداد جمعیت باسواد اضافه میشد و این تحول بصورت انقلاب بوقوع میپیوست، به موازات همین تحول روز بروز به تعداد مدارس اضافه میشد تا جائی که در سال ۱۹۲۲ در اغلب شهرستانهای کوچك مدارس بزرگی بوجود آمد و در دنبال این تحولات وزارت آموزش تأسیس شد که بر کلیه مدارس نظارت داشت. ما قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم را باید دوره معلم خوب بنامیم زیرا معلمانی در آن زمان پیدا شدند که بیش از دیگران بکار خود علاقه‌مند بودند، البته معلمان ضعیف هم زیاد بودند حتی معلمانی که کار خود را بلد نبودند واز معلمی بیزار بودند، درهیچ زمان معلم بااین شرایط به زیادی این قرن وجود نداشت.

علل زیادی باعث بوجود آمدن این مسئله تاثرانگیز بود، یکی خرافات مذهبی که بدرجه اعلا رسیده بود و در این دوره بیش از همیشه بر همهٔ جوانب زندگی حکومت میکرد، آنها معتقد بودند برای یادگرفتن باید محیط آرام و یکنواخت باشد ــ دروس خسته کننده و بدی باشد، شلاق‌زدن و شکنجه را در پیشرفت کار مؤثر میدانستند و سخت‌گیری شدید در امتحانات را یکنوع وسیله آمادگی برای زندگی بعدی تلقی میکردند. یکی دیگر آنکه علوم رابا ادبیات توام میدانستند و اغلب تصور میکردند همه مسائل را میتوان در قالب شعر وادبیات بیان‌کرد و معلمان

را هم بهمین نحو تربیت میکردند.

البته خیلی دلایل دیگری هم بود که ما توضیح آنرا در این کتاب لازم نمیدانیم، ولی حقیقت آنست که در قرن نوزدهم بعقیده افراد مطلع، تعداد معلم بد خیلی زیادشده بود، این معلمان عموماً باعث نارضایتی شاگردان مدرسه میشدند، در حقیقت تعداد معلم درآن دوره زیاد شده بود ولی تعداد معلم خوب‌زیاد نبود وبرتعداد معلمان بدهرروز اضافه میشد و بناچار اغلب دروس اساسی بوسیله آنها تدریس میشد زیرا معمان خوب در اقلیت بودند و نمی‌توانستند زیاد مؤثر واقع شوند.

البته کم بود معلم خوب دلیل برآن نیست که در آن دوره علم وجود نداشت بلکه برعکس در این قرن علم پیشرفت فوق‌العاده کرده بود بخصوص در زمینه طب ـ نجوم ـ گیاه‌شناسی ـ حیوان‌شناسی و غیره. مسائل دیگر مانند ادبیات ـ زیباشناسی ـ جامعه‌شناسی نیز پیشرفت زیادی داشت و از همه مهم‌تر این قرن، قرن پیشرفت صنعت بود. مخترعین و کاشفین زیادی ظهور کردند ولی البته هیچکدام معلم خوبی نبودند.

حتی گاهی از شاگردان وحشت داشتند. گاس[۳۰] ریاضی‌دان معروف ازمعلم نفرت‌داشت تاآنجاکه شاگردانی که میخواستند نزد اودرس بخوانندآنها را ازدرس‌خواندن و بمدرسه رفتن منصرف میکرد، اغلب آنها از معاشرت و تماس باجوانان ناراحت میشدند، علت این امر این بودکه آنها علاقه زیادی به‌آموختن و پیشرفت خود در علم داشتند

۳۰ـ Gauss

و میخواستند بمسائل کشف نشده واقف شوند و حاضر نبودند وقت خود را صرف هیچ کار دیگری جز تجسس و آموختن بکنند، آنها فرصت و علاقه نداشتند که احتیاجات اولیه شاگردان را درك‌کنند،آنها نمی‌توانستند بی‌سوادی آنها راتحمل کنند ونمی‌توانستند قبول‌کنندکه موضوعات درس باید باقدرت شاگردان متناسب باشد، مثلا یکی‌از بزرگترین فیزیك‌دانهای آن‌عصر هیچوقت حاضرنمی‌شدکه جواب سؤال شاگردان‌را بدهد واگر شاگرد سؤال قابل‌توجه و آموزنده مطرح‌میکرد آنوقت او بفکر مطالعه عمیق‌تر خود درآن‌باره‌می‌افتاد، شایدچندروزبعداگرکشفی میکردجواب او راهم میداد، درنتیجه یك‌فاصله زیادی بین شاگردان و معلمان‌خوب بوجودآمده‌بود، یك‌تاریخ‌دان معروف‌آن‌زمان‌با اینکه برای دروس و سخنرانیهای خود یادداشتهائی تهیه میکرد وسعی میکردکه بشاگردان نیز تدریس‌کند معذلك آنچه را میگفت که خودش بآن علاقه داشت نه آنچه را که قابل درك و مورد نیاز شنوندگانش بود و بهمین علت غالب اوقات سالن کنفرانس او قبل از ختم درسش خالی میشد.

معذلك در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تعداد زیادی معلمان خوب و بزرگ ظاهر شدند که شاگردانشان همیشه آنها را بخوبی یاد میکردند و خود را مرهون آنها میدانستند، البته کار دشواریست‌که ماآنها رایك بیك اسم ببریم وروش‌آنها راتوضیح دهیم، چون‌آنها در همه‌ممالك تقسیم شده‌بودند ومثل ژزوئیتها یامعلمان دوره رنسانس گروه مستقل تشکیل نداده بودند تا بآسانی بتوان آنها را

معرفی کرد، فقط میتوانیم صفاتی که بین اغلب آنها بود بیان کنیم و شاید پنج یا شش نفر آنها که شهرت جهانی داشتند بطور نمونه بتوان اسم برد.

تمام شاگردان آنها معتقدند که آنها منتقدین بسیار زبردست وخوبی بودند همانطورکه معلمان دوره رنسانس معروف به‌سرعت و قدرت و برندگی و کارهای سریع و سطحی بودند یاژزوئیتها به‌حوصله وروش تشویق معروفیت داشتند، معلمان قرن۱۹و۲۰ بسیار خشن بودندو همیچوقت خبط و خطای شاگردان را نمی‌بخشیدند، (هنوز هم در بعضی از جاها و نزد بعضی از معلمان این نوع رفتار دیده میشود) آنها بنظر خیلی دانا نمی‌آمدند ولی‌امروز ازروی نوشته‌ها و طرزکار آنها می‌فهمیم‌که بسیار افراد باهوشی بودند واستعدادی داشتندکه دردنیای‌امروز هم‌قابل‌احترام است، آنها بسیار مستبد بودند البته کارکردن با جوانان که بهیچ‌عنوان‌ازعقایدخود عدول‌نمی‌کنندکار دشواریست، اغلب آنها از معلم مطلبی رامی‌خواستند که اصل مطلب از پایه و اساس غلط بود. ژووه یکی از معلمان اکسفورد نمونه کامل این روش بود.

بااینکه معلم عالی و دانشمند و برجسته نبودمعذلك با تعیین روش خود کمك به‌بالابردن سطح‌معلومات‌شاگردان میکرد، روش او این بود که همیشه شاگرد را تحقیر میکرد و هیچوقت آنها را تشویق نمیکرد بلکه همیشه مسخره و استخفاف میکرد، و همین باعث میشد که شاگردان برای جلب نظر او بیشتر کار کنند. شاگردان با اینکه از روش او رنج میبردند ولی دوست داشتند، او معلمی بود بسیار

صریح و نظرات خود را با قاطعیت بیان میکرد، معروف است وقتی شاگردی باو گفت که من تمام مدت در جستجو هستم وآرزوی داشتن جام جهان‌نما را دارم باتلخی و بی‌اعتنائی به‌اوگفت آنوقت باآن چه خواهی‌کرد، باشاگرد دیگری‌که مرتد ومنکر وجود خدا بود و باو میگفت‌که‌من از هیچ‌جا خدا را حس‌نمی‌کنم ژووه فوراً باوجواب‌داد تودیگر حق آمدن بمدرسه نداری تا روزی‌که خدا راحس‌کنی، یا جوان دیگری باوگفته بود من تمام زحمت‌هارا میکشم تا روزی بتوانم حقیقت راکشف‌کنم، او باکمال بی اعتنائی جواب داد چرا؟ چون این‌کار بیش از ماهی ۹۰۰ دلار عایدی ندارد.

ولی نقش این‌معلم آنقدر مورد احترام بودکه هنوزهم عکس او در دانشگاه اکسفورد وجود دارد، مردی‌بودکوتاه با قیافه زشت و چشمهای ریز و براق ولی خیلی قابل توجه، که هنوز هم استادان وقتی در مقابل شاگردان قصوری‌کرده‌اند جرأت نمی‌کنند از جلو عکس او براحت عبورکنند و بچشمهای او نگاه کنند.

معلمان دیگری بودندکه آنها هم معروفیت جهانی داشتند و روش آنها متفاوت بود مثلا یکی از شاگردان آن زمان‌که بعداً یکی از دانشمندان معروف شد نوشته است، معلمی داشتم‌که وقتی واردکلاس میشد فقط میپرسید چه کتابی خوانده‌اید چون‌وظیفه‌شما خواندن است وخواندن. یا استاد دیگری‌که در دانشسرایعالی فرانسه بود هیچوقت حاضر نمی‌شد بحرف شاگردی توجه‌کند مگر حرفهائی‌که برمبنای کتابی باشد و فوراً سؤال میکرد که شما کتابی در

این باره خوانده‌اید؟ اگر جواب منفی بود، جوابی نمی‌داد و میگفت پس سؤال شما پایه و اساس ندارد.

در امریکا نیز فیلسوفی بودکه روش خاصی داشت اومعلم تاریخ بود، فلسفه تاریخ تدریس‌میکرد و باعقیده اشخاصی‌که میگفتند تاریخ را باید از روی‌کتب درسی یاد گرفت مخالف بود و معتقد بود این‌کتب مقداری حدسیات است‌که افراد تحت تأثیر احساسات خود برشته تحریر در آورده‌اند و ارزش ندارد زیرا شکل اصلی خود و حقیقت را از دست داده است، او در موقع امتحان شاگردانش را وادار میکردکه‌خلاصه‌ای از متون اصیل تاریخ‌را بنویسند و او معتقد بود ارزش یك رساله قرن چهاردهم یا یك جزوه چاپ نشده قرن هیجدهم بخودی خود بدون آنکه تفسیری درباره آن شده باشد بیش از نوشته‌های مفسرین قرن بیستم است این رویه انتقادی او در همهٔکارهایش اعم ازتحقیقات یا سمینارها بچشم میخورد، با قدرت زیادی‌که داشت حرفهای خود را ثابت میکرد وبقدری قوی بودکه شاگردان او بلاارادهٔگفته‌های او را قبول میکردند، او در موقع سخنرانی باکمال خونسردی صحبت میکرد و حتی چشمش را بچشم شاگردان نمیانداخت و در تمام مدت ازکلیه‌عقاید دیگران‌انتقادمیکرد وهیچوقت شاگردان بخود اجازه بحث یا مخالفت با او را نمی‌دادند در حالیکه او آدمی بود بسیار شوخ‌طبع و ساده.

در سطح پائین‌تر معلمان دیگری بودند، یکی ازآنها معلم ادبیات انگلیسی‌کلاسیك بود بنام‌کیپلینگ، [۳۱] او

۳۱- Kipling

بدرجه‌ای خشن بودکه‌در موقع درس نمایشنامه اوراس [۳۲] بیان او بسیار خشونت داشت و حرکات زننده میکرد و فریاد میکشید وگاهی شاگردان را بآنطرف اطاق پرتاب می‌نمود و مورد حمله قرار میداد، روش او باعث می‌شد که شاگردان از آن نمایشنامه‌ها بیزار شوند، یکی از شاگردان میگفت او طرز تدریسش چنان بودکه مرا از آن نمایشنامه‌ها بیزارکرد و بعد از مدرسه مدت دو سال اصلا آنهارا نخواندم و برای مدت بیست سال آنهارا بکلی فراموش‌کردم ولی چنان اثری در من‌گذارده بودکه بقیه عمر با عشق او و فکر او بیخوابی شب را تحمل میکردم.

در مکتب فرانسویها آندره موروآ[۳۳] نویسنده مشهور فرانسه‌گفته است من معلم فلسفه‌ای در دانشکده داشتم بنام امیل شارتیه[۳۴] که کتب زیادی هم نوشته، من هیچوقت روز اول درس او را فراموش نمی‌کنم او مردی بود قوی ــ بلند ــ خوش‌قیافه و در حالیکه در کلاس قدم میزد روی تخته جمله‌یونانی مینوشت: (ما باید با تمام قوای خود بطرف حقیقت پیش برویم) او مرا وادار کردکه بترجمه این جمله بپردازم و وقتی من ترجمه‌کردم خود او تمام دلایل ممکنه را برای رد همین فلسفه آورد بطوریکه همه با تعجب‌گوش میکردند.

آندره موروآ میگوید آنقدرکه من خودم را باین معلم مدیون میدانم بپدر خود دینی ندارم و آنچه میدانم در اثر

۳۲ــ Horac ۳۳ــ André Maurois ۳۴ــ Emil chartier

تعلیم او است.

با وجود تمام انتقادات بی‌رحمانه‌ای‌که از معلمان این زمان شد بایدگفت‌که آنها یك صفت عالی داشتندکه بسیار در معلمی آن‌ها مؤثر بود و همان صفت باعث شده بودکه‌آنها میتوانستند بشاگردان ممالك‌مختلف ــ شهرهای مختلف و زن و مرد تدریس‌کنند بنحوی‌که خاطره فراموش نشدنی از خود در آنها باقی‌گذارند. البته توضیح این صفت بسیار مشکل است و تقلید آن نیز خالی از اشکال نیست و نمیتوان بمعلمی درس دادکه این روش را پیش گیرد و این صفت برای یك‌معلم موفق و دارای روش صحیح بی‌ارزش است و اسم این صفت را می‌شود خوش قلبی گذارد.

این صفت شامل‌گذشت ــ بخشش و محبت انسانی است. یك معلم ضعیف مثل آقای هوسمن باید یك قلب نرم و رئوف داشته باشد و نسبت به‌شاگردانش باگذشت باشد، اگر چه آنها نفرت داشته باشند ــ یابترسند، ازطرف دیگر باید آنقدر مجذوب‌کار خودش باشدکه بشاگردان مثل یك انسان‌گرسنه‌که دنبال غذاست توجه‌کند. معلم خوب اغلب شاگردان خودرا دوست دارد وهمانطورکه اغلب مردم روی زمین را دوست دارد و نشان میدهد، مثلا یك استاد طب کانادائی بودکه در اکسفورد هم تدریس میکرد مردی بود شوخ ــ شاد ومهربان و حتی اغلب شاگردان خود را بخارج ازکلاس در حیاط میبردکه لذت ببرند، یا یك معلم دیگر بود بنام ارنولد روکبی‌که‌یکی‌ازشاگردانش داستانی نوشته که بسیارکتاب مشهوری شد و در آن‌کتاب این معلم را

معرفی‌کرده یا در خیلی جاهای دیگر اورا چنین ستوده‌اند که او شاگردان خود را بسرحد کمال دوست داشت، خود او میگوید دراوایل تدریس روزی بشاگردی‌که‌کند بود دعوای شدیدکردم و او بمن‌گفت چرا عصبانی شدید؟ من آنچه میتوانستم و در قدرتم بوده انجام داده‌ام، از آن تاریخ هر وقت تدریس میکنم این شاگرد جلو چشمم مجسم میشود و از آن تاریخ رویه خود را تغییر دادم و معلمی به تمام‌معنی مهربان و باگذشت شدم.

حتی یك معلم بد میتواند خود را تبدیل بیك معلم خوب بکند اگر در وجودش‌گرمی و محبت باشد (البته مغز او هم‌باید بقدرکافی قوی‌باشد و صحیح‌کارکند) بسیاردیده شده معلمانی‌که هیچ روش صحیحی نداشته‌اند ولی با فکر قوی ومغز سالم در معلمی موفق شده‌اند، زیرا شاگردانشان را دوست می‌داشته‌اند، البته از یادداشتهائی‌که آنها باقی گذارده‌اند خیلی روشن نمیتوان فهمیدکه چه میکرده‌اند. معلم موسیقی‌ای بودکه‌چندین پیانیست‌بزرگ بدنیا تحویل داد ولی او خودش میگفت‌که من روش و قاعده خاصی ندارم. یکی از شاگردان او درباره‌کارش نوشته است: ولی چیز دقیقی بما نشان نمی‌داد، جز آنکه اوکارش را توام با تفریح وسیگارکشیدن انجام‌میداد ومعتقد بود هنر را باید در محیط صلح وصفا و آرامش پیداکرد و این چیزی است که باید یکدفعه بانسان الهام شود. در فلسفهٔ معلمی نمونهٔ کامل این نوع معلم ویلیام جیمز [۳۵] بود، او در کلاس خود همه‌چیز بود جز معلم، انسانی‌بود خوش‌برخورد ــ مهربان

۳۵ــ William James

و بـــدون هیچ اصول و قیدی. او معتقد بود می‌تـــوان یك سخنرانی طولانی‌کرد وبعد مطلب را بست و جزء جزء جلو رفت و نتیجه‌گرفت ولی او میگفت اینگونه تدریس نرمش فکر و مغز را از بین میبرد.

او بسیـــار راحت و آزاد درکـــلاس صحبت میکـــرد، معروف است اغلب مطالبی‌که خودش میگفت فوراً همان را رد میکرد وحتی‌کتابی راکه‌برای‌کلاس میخواند مورد انتقاد قرار میداد مثلا یکدفعه توضیح تحول را میخواندکه(تحول یك جهش وترقی ضروری است در موقعیکه مسئله باید در اثـــر جبر زمان تغییرکنـــد یعنی مسئله از نا محـــدودی و بیسامانی به محـــدودیت میرسد)، بعد از آنکه مطلب تمام شد، کاملا آنطورکـــه خودش میخواست تفسیرکرد یا اغلب درباره خدا یا مذهب مسائلی‌کـــه‌گفته شده بود رد میکرد و صریح میگفت خدا آقا و با گذشت است.

البته این صفت بـــرای معلمی مفید است‌که قـــدرت فکر وکلام داشته باشد و قوی‌باشد وگرنه یك معلم ضعیف و دوست نـــداشتنی نمی‌توانـــد موفق شود، این روش‌کار احتیاج بقدرت خیلی زیادی دارد و حتی در قدیم افلاطـــون یا ارسطو و سقراط با همین رویـــه‌کار میکردنـــد اما آنها مردمانی قوی بودند از صبح تا شب حرف میزدند دوندگی میکردند و شب حمام میگرفتند و دوبـــاره از صبح شروع میکردند باین نوع مباحثات. بوآسیه[۳۶] تاریخ‌دان مشهور نمونه اصلی این نوع معلم بود، حتی در زمان پیری خوداو صبح بسیار زود بیدار میشد ودرسها ویادداشت‌های درس

۳۶- Boissier

خود را تهیه میکرد و در جلسات صبح حاضر میشد. تمام بعد از ظهررا بنوشتن و خواندن میگذراند و شب‌ها را به مهمانی میرفت و بسیار خوش‌حال و شوخ بود، وقتی همه را بخود مشغول میکرد و داستانهای سبك با صدای گیرای خود برای آنها میگفت.

بعضی داستانها از طرز تدریس مسیح گفته شده، بنظر میآید که او هم انسانی بسیار قوی بود مردم دور او جمع میشدند سروصدا میکردند میخواستند باو نزدیك شوندو او را لمس کنند و اودر حین تدریس باتمام حالات و میل آنها هم آهنگی داشت زیرا چنانکه میگویند یکبار وقتی زن ناخوشی باو نزدیك شد و دامن او را گرفت او نفهمید دامن‌کشید و وقتی متوجه شدگفت من دیگر قدرت خود را از دست داده‌ام.

موضوع قدرت روحی و جسمی معلم بزرگ و بنام دنیا مسئله بسیار بغرنج و غیر قابل‌توضیح و تشریح‌است و ما زیاد نمیتوانیم در باره آن چیزی بنویسیم البته قسمتهای زیادی از اهمیت و علت آن روشن شده است. بنظر میآید که این قدرت فقط از جسم سرچشمه میگیرد ولی اصولا افراد قوی بیشتر در بین آنها دیده شده که کسالت جسمی نداشتند و هیچوقت نگران وضع مزاجی‌خود نبودند ولی این منطقی نیست‌که مسئله‌کاملا جسمی باشد، نکتهٔ قابل توجه وتذکار اینست که این قدرت وقتی شخص تنهاست بروز نمی‌کند، مثلا نویسنده یا دانشمندی در زندان یا سفر آن قدرت را ندارد. مثل آبشاری که باید به صخره‌هائی بربخورد تا خود را نشان دهد آنها هم باید با

افرادی روبرو شوند و این افراد هم برحسب تصادف و رهگذر نباشند بلکه کسانی باشند که میخواهند از آنها درسی بگیرند و بحرف آنها گوش کنند و گفته شد که «مستمع صاحب‌سخن را برسر ذوق آورد». مسیح خود تعجب کرد وقتی به اورشلیم برگشت و سخنرانی کرد، چون مردم نمی‌خواستند حرفهای او را گوش کنند و با او مخالف بودند او قدرت سابق خود را حس نمی‌کرد و نتوانست هیچ معجزه‌ای انجام دهد، شاید در آتیه این قدرت را بتوان بعنوان قدرت روحی شناخت و تجزیه وتحلیل کرد، نه از یك شخص بلکه بطور گروهی وعمومی، وشاید روزی بتوانند آنرا دردسترس قرار دهند، شاید این هم یکنوع قوه وقدرتی باشد شاید همان است که بعضی از ناطقین دارند و با فریاد و صدای خود شنوندگان را جذب میکنند حتی اگر مطلبی اساسی هم بیان نکنند.

اگر بدیده دوستی و حقیقت نگاه کنیم معلمان خوب قرن نوزدهم فکر بسیار وسیع و قدرت زیادی داشتند که بتوانند موضوعات مختلف را بهم ربط داده و بزندگی مربوط کنند و تدریس کنند. گاهی متخصصین این روش را نداشتند ولی معذلك معلمان خوبی بودند. معلمان خوب آن دوره بطور عمومی چندین موضوع را تدریس میکردند و از عهده برمیآمدند و در عین‌حال فعالیتهای اجتماعی را هم انجام میدادند مثلا یك فزیك‌دان معروف در عین‌حال‌در موزیك هم اطلاعاتی داشت و درگروه زبانشناسی هم کار میکرد، یك شاگرد باید فقط خودش یاد بگیرد ولی معلم باید عده‌ای را تعلیم دهد، لذا اگر اطلاعات مختلف داشته

باشد غنی‌تر و مفیدتر خواهد بود.

مهمترین کاریکه این معلمان انجام میدادند این بود که شاگردان را برای تحقیقات و کارها در آزمایشگاه راهنمائی میکردند و بوسیله سینماها بآنها کمك میکردند ولی روشهای آنها بسیار مختلف بود نه‌تنها از موضوع به موضوعی، روش‌تغییر میکرد بلکه‌هرشخصی روشی‌داشت، پس نمی‌شود بطور کلی راجع بروشهای آنها صحبت کرد، ولی همه‌آنها ازارزش‌سخنرانی وخواندن‌استفاده‌میکردند و باین وسیله ما میتوانیم برای کشف روشهای آنها چند مثل از آنها بزنیم.

روی سخنرانی آنها دو نوع بود. یکی بسیار خشك و سرد و دیگری غنی و گرم و باحرارت. یکی مثل سیاه‌قلم بود و دیگری مثل نقاشی رنگی. هردو روش اگر بوسیله معلم خوب انجام میشد مفید بود.

روش اول را عده‌ای از معلمان تاریخ فلسفه و علوم داشتند که مثلا یك معلم تاریخ بود که قبل از کنفرانس و درس خود مقدار محدودی بکلاس میآورد و فهرست سخنرانی خود را بوسیله آنها تعیین میکرد و بعد شروع میکرد بسخنرانی متناوب با صدای بسیار یکنواخت برای مدت یك یا دوساعت و هیچ لحظه‌ای برای تنفس و تفریح قائل نبود.

یامعلم فیزیکی بود که تمام قدرت خود را صرف صحیح حرف‌زدن میکرد و آنقدر خود را پای‌بند جملات صحیح میکرد که انسان موضوع درس را فراموش میکرد و حتی خودش‌گفته بودکه در عمرم یك‌جمله غلط استعمال

نکردم او از افرادی که عمری را صرف تحقیق کرده آنرا میخواهند درچندساعت ضمن جملاتی بنویسند وامیدوارند که دیگران بفهمند انتقاد میکرد و او میگفت من هم عالمی را که نتواند مطالعات خود را درجملات صحیحی بنویسد قبول ندارم.

یا در باره یك فیلسوف میگویند او در کلاس پشت میز می‌نشست وتمام مدت‌که صحبت میکرد چشمش بخارج از اطاق بود وبا پرونده‌ها بازی‌میکرد وبعضی‌اوقات انسان حس میکرد که او فراموش کرده که عده‌ای شنونده دارد بهمین منوال با صدای بسیار یکنواخت و ضعیف حرف میزد تا کلاس خاتمه یابد و شاگردان نمی‌دانستند او حرفش تمام‌شده‌یاباقی‌است،ولی‌یکی ازشاگردان اوشروع کرد به‌یادداشت‌برداشتن از گفته‌های او و او بعد از مدتی وقتی آنها را خواند متوجه شد که این سخنرانیهائی که بنظر او خسته‌کننده و بی‌هدف بود بسیاری مطالب عالی‌و آموزنده دارد ویکراست فهمید که او شاگرد مرد متفکری بوده، ممکن است شاگردان او نسبت باو غلو کرده باشند زیرا تصور میکردند که او تمام مسائل را میداند و روشن و کامل برای شنوندگان بیان میکند و باور نمیکردند که اغلب مسائل و نکات اساسی را در ضمن سخنرانی کشف میکند و قبلا آمادگی نداشته است، اصل سخنرانیهای او در این بودکه شنونده تصور میکردکه‌او همه‌چیز رامیداند زیرا او بسیار منظم و دقیق و نکته بنکته بیان میکرد و از آن نتیجه میگرفت ولی در حقیقت او تمام سخنرانی خود را قبلا آماده‌کرده بود و روی‌کاغذ جلو خود داشت ومیدانست

چه مطالبی را خواهد گفت. این معلم یك صفت دیگری در معلمی داشت و آن این بود که در درجه‌اول به‌درست‌گفتن لغتها اهمیت میداد و در درجه دوم به‌صحت مطلب و سعی میکرد که لغات بتوانند بیان‌کننده افکار اصلی او باشند. میگویند اووقتی لغتی متناسب پیدا نمی‌کرد حاضر نمی‌شد لغت دیگر بگوید و گاهی پیش میآمد که سکوت میکرد تا لغت متناسب و صحیح پیدا کند.

چیزیکه موجب تمجید شنوندگان و شاگردان از او می‌گردید وجدان علمی او بود زیرا شاگردان معلمی را می‌پسندند که گاهی ضعف خود را اقرارکند و حتی بعضی مسائل را اگر نمی‌داند اقرار کند که نمی‌داند تا بآنچه میگوید معتقد شوند، بهترین نمونه‌این‌کار معلمی بودبنام امرسن[۳۷] که در دانشگاه تدریس میکرد، او سخنرانی‌های خود را قبلا آماده میکرد، و حتی چندین بار میخواند و در موقع سخنرانی یادداشتهای لازم را داشت، معذلك طوری وانمود میکرد که بعضی مطالب را درست نمی‌داند باید فکر کند یا حتی از شنوندگان‌کمك میگرفت و بهمین علت همیشه در سخنرانیهای خود موفق بود.

یکنوع دیگر سخنرانی و تدریس گرم و پرحرارت است و اصولا خیلی فصیح است و فصاحت بیان احتیاج به منطق قوی دارد. سخنران و مدرس باید خیلی مستدل صحبت کنند و در نطق فصیح یك عامل دیگر هم مؤثر است وآن‌قدرت بیان‌وادای جملاتی مؤثر وفراموش‌نشدنی است که یك رابطه وتفاهمی بین‌گوینده و شنونده برقرار

۳۷- Emersson

می‌کند، اینگونه روش نه‌تنها فقط حقیقت راروشن بیان میکند بلکه باید طرز بیان بنحوی باشد که شنونده علاوه برقبول‌کردن شیفته آن شود، یکی از معلمان معروف قرن نوزدهم این روش را بخصوص اجرا میکرد، او شخصاً آدم عصبانی بود و این مرض بود که پنجاه سال او را دچار کسالت کرده‌بود، حتی وقتی بدانشگاه میرفت، بااینکه شنوندگان همه او را دوست داشتند و موضوع درس خود را هم خوب میدانست باز عصبانی بود. سخنرانی‌های او شاهکار نطق‌های منطقی و منظم است. او در هر سخنرانی اول تمام نکات اصلی سخنرانی خود را تکرار میکرد، او همیشه متوجه ساعت بود و ده‌دقیقه‌باقی مانده را صرف جمع‌کردن کلیه مطالب میکرد و این نشان میداد که او هیچوقت‌بدون‌طرح قبلی‌کار نمیکند، تمام‌شاگردان‌او معتقد بودند که او معلمی بسیار عالی بود و قادر بود که ذهن‌آنها را روشن‌کند و مطالب لازم را در مغز آنها جایگزین سازد.

شخص دیگری‌که باز نمونه این روش است دانشمند حیوان‌شناسی بود که در امریکا تدریس میکرد او تدریس وشاگردان خود رادوست داشت، برایش‌فرق نمی‌کردکجاو به‌چه‌کسی تدریس‌کند، به‌ماهیگیر کنار رودخانه بهمان دقت درس میداد که بشاگردان دانشگاه و دو روش داشت یکی روش سخنرانی. در سخنرانی بسیار زبردست وفصیح بود، او بجای آنکه مسائل کلی را بحث کند همیشه وارد جزئیات دقیق مطلب میشد، او سعی میکرد نطقش روشن و قابل‌درك باشد بطوریکه شاگرد هرمسئله‌ای را که او میگویدچنان درك‌کندکه‌گوئی بآن عمل‌کرده است وحتی در

کلاس حیوانات را نشان میداد و اگر نمی‌توانست نشان دهد تصویر آنها را میکشید و بسیار روشن و خوب نقاشی میکرد، مثلا اگر در باره پروانه صحبت میکرد تمام مراحل رشد آنرا از آغاز تا پایان بیان میکرد بطوریکه هیچ نقطه ابهامی باقی نمی‌گذارد.

روش دیگری که او اجرا میکرد بصورت سخنرانی برای عموم نبود بلکه منظورش تربیت متخصص و شاگرد واقعی بود وآن روش عمل بود در لابراتوار و بطوری این کار را انجام میداد که هیچ مسئله نگفته و ندیده نماند و هیچ شاگردی محروم نشود.

در این روش او سعی میکرد که شاگردان پنهانی کار را انجام دهند یکی از شاگردان او نوشته است که مثلا ماهی‌رابمن میدادولی صحبتی‌دربارهٔ آن‌نمیکردو نظارتی‌بر کار من‌نداشت ازاینرو‌من‌مجبور‌بودم برای‌ساعتها و‌هفته‌ها روی این ماهی در لابراتوار کار کنم و آنرا تشریح کنم و گزارش تهیه کنم و درست مثل این بود که او معمائی را ازمن خواسته‌که حل‌کنم و‌بالاخره بعد ازساعتهاکار مجبور بودم گزارشی که خودم آنرا کامل میدانستم تهیه کنم و باو بدهم، البته باید بگویم که اوایل، این کار دشوار بود ولی کم‌کم آنچنان مجذوب کار میشدم که خود بخود مسائل را کشف میکردم.

بعداز انجام کار او هیچوقت شاگردی را تشویق نمی‌کرد و حتی یك کلمه تحسین بزبان نمی‌آورد فقط فورا مقداری کار جدید و مشکل‌تر به‌او رجوع میکرد که مربوط بکار اول او بود و همین‌کار برای بار سوم تکرار

میشد و او در هیچ مرحله شاگرد را تحسین نمی‌کرد ولی رجوع کار مشکل‌تر باو برای شاگردان یکنوع تشویق تلقی میشد فقط در آخر سال میگفت که تو حالا میتوانی یك عالم بشوی.

این روش علاوه برتفهیم مطلب بشاگردان می‌آموخت که یك متخصص رشته علوم باید همه عمر در مطالعه باشد و کشفیاتی بکند، او روش دیگری داشت برای رشد توجه و دقت شاگردان باین نحو که حیوانی را مدتی در جلو شاگردی قرار میداد و او را مجبور میکرد که ساعتهای دیگر آن حیوان را نظاره کند تا موفق شود که تمام خطوط وجود آنرا ببینند.

این روش بسیار مفیداست ولی‌فقط معلمی‌میتواند این‌کار را انجام دهدکه بسیار قوی‌باشد و بتواند اغماض نکند، این روش را در همه رشته‌ها میشود بکار برد، این روش را معلم موزیکی در قرن ۱۸ بکار میبرد که شاگردان را مدتهای طولانی یعنی ماهها بر سریك قطعه موزیك نگاه میداشت، این‌روش یك فایده‌دیگر دارد وآن تشخیص شاگردان خوب و با دقت است زیرا شاگردان ضعیف از این روش فرار خواهند کرد.

در این روش معلمان زیادی دیده شده منجمله معلم معروف امریکائی بود بنام ابراهام فلکسنر[۳۸] که روزی مشاورش باو گفت اگر میخواهی زبان یونانی تدریس کنی و معلم خوبی باشی باید از امروز ببعد هیچ کتابی جز یونانی نخوانی و باید کتب اولیه رابا دقت هر روز

۳۸- Abraham Flexner

بخوانی، او چون معلم جوان و علاقه‌مند بود این کار را کرد و کم‌کم مسائل و لغاتی را درك کرد که قبلا قادر بدرك آن نبود و بعد از مدتی طولانی او شروع کرد بخواندن کتب فلسفی یونان و آنها را بخوبی درك میکرد و هیچ لغتی از نظرش رد نمیشد، البته این روش بسیار برای شاگرد سخت و خسته‌کننده است ولی روشی است که پیشمانی ندارد و موفقیت آن حتمی است.

بهترین طرز سخنرانی در این روش‌آنست‌که‌مطالب منظم و دقیق و منطقی بشنوندگان گفته شود. منطق قوی در مغز جوانان اثر بسزائی دارد، یکی از بهترین سخنرانان و معلمان در این روش استادی حیوان‌شناس بود که معروف است در موقع سخنرانی با قیافه بسیار جدی ـ صدای خشن ـ بدون توجه به شنوندگان با لحنی بسیار سرد ویکنواخت مشکل‌ترین مسائل‌راکاملا برای‌شنوندگان روشن میکرد بدون هیچ‌گونه حشووزوائد و سخنرانی او روشن و بدون حرارت و شور بود.

آقای اسلر:

معلم دیگر طب بود که در مریضخانهٔ هاپکین امریکا تدریس می‌کرد او هم همین روش را داشت یعنی برای تدریس طب حتماً مریض را درمعرض تماشای شاگردان قرار میداد و دروس نظری را با عمل در این روش توأم میکرد، بجای آنکه مرض را برای شاگردان در کلاس توضیح دهد، جلو تخت مریض نوع بیماری او

را درس میداد، اگر او مرد شوخ و خوش بیانی نبود شاید این روش اسباب ناراحتی میشد هم برای شاگرد و هم برای مریض و او هر مرضی را که اسمی از آن برده می‌شد مورد مطالعه شاگردان قرار میداد و آنها را مجبور میکرد که کتبی در این زمینه بخوانند و گزارش تهیه کنند.

اگر ما بخواهیم روش‌کلیه معلمان قرن نوزده را یك بیك مورد مطالعه قراردهیم کار آسان و صحیحی نیست چون آنها دیگریا نیستند یاازکار برکنارند. ولی‌مابازچند نمونه دیگر را بیان میکنیم تا ببینید در زمانی که معلم خوب نبود این افراد کارهای اساسی انجام داده‌اند.

از آنجائیکه اغلب آنها اشخاص بزرگ دنیا بودند و کارهای اساسی آنها در امور دیگر انجام می‌یافت ولی معلمی را هم اصل کار خود میدانستند، خیلی ناروا است که ما از کارهای آنها انتقاد کنیم بدون آنکه صدای خود آنها ودلایل‌آنهارا بشنویم‌وعلت‌بکاربردن روش‌های‌آنهارا بدانیم. زیرا زبردستی آنها هرکدام بنابه اخلاق شخصی آنها متفاوت بود.

نمونهٔ گروه اول کیترج[۴۰] معلم زبان انگلیسی هاروارد بود ومدت ۵۰ سال انگلیسی تدریس میکرد او یك قطعه ادبی را با صدای رسا و لحنی بسیار متشخص و آمرانه بیان میکرد و لغت بلغت را توضیح میداد. مثلا یك قطعه شکسپیر را آنقدر میخواند و بیان میکرد و تمام زوایای آنرا روشن میکرد تا مطمئن شود که هیچ ابهامی

۴۰- Kittredge

باقی‌نمانده ولی این‌روش برای‌شاگردان وقتی‌قابل‌استفاده بود که قبلاً کتاب مورد بحث را مطالعه دقیق کرده باشند تا بهتر قسمتی از آن که اشاره میشود بفهمند.

پس شاگردان او وظیفه‌ای سنگین داشتند یعنی خواندن آنچه گفته شده، تا بتوانند بهر سؤالی جواب گویند. او بعد از هر سخنرانی مدتی وقت میداد که شاگردان آنچه نفهمیده‌اند سؤال کنند و بعداز آن خودش شروع بسؤال میکرد وشاگردان را یك‌یك‌صدا میکردواگر کسی نمیتوانست جواب سؤال او را بگوید مورد غضب قرار میگرفت چون او اصولا آدم خشن و سختی بود.

حالا اگر بتوانیم بد نیست بسراغ دسته دوم از معلمان این قرن برویم که آن قدرت و برش دسته اول را نداشتند ولی با لطف و جلب محبت پیشرفت میکردند، این صفات آنها را بصورت یك فرد قابل تحسین و یك معلم دوست داشتنی در آورده است، از صفات اصلی آنها صدای قشنگ و خوش آهنگ ــ قیافه پر حرارت و متغیر است. آنها قادر بودند کاری کنندکه تمام حالاتی که میخواستند در قیافه‌شان ظاهر شود تا شاگرد را تحت تأثیر قرار دهند، آنها با طرز بیان شیرین خود که هیچ بنظر، تظاهر نمی‌آمد بلکه بیشتر به حقیقت نزدیك بود اثر جادوئی در فکر و ذهن شنوندگان داشتند، آنها نشان میدادند که شاگردان را دوست دارند. مطلب را دوست دارند و خودشان را هم دوست دارند. هدف و روش آنها شدت عمل و سختگیری نبود بلکه جلب توجه و مقبولیت بود.

بهترین نمونه آنها یکی از معلمان کمبریج بود بنام ورال که میتوانست یونانی بخواند و اشعار یونانی و لاتین و انگلیسی را خیلی خوش‌آهنگ و خوب میخواند او میتوانست یکساعت سخنرانی ممتد کند با چشم بسته، او مطالبی را بیان میکرد که در حال عادی اگر شاگردان پنهانی بآن مطالب برمیخوردند بهیچ‌عنوان قبول‌نمی‌کردند ولی حسن گفتار و لطف کلام او چنان آنها را مجذوب میکرد که همه چیز را کورکورانه قبول میکردند، ازاین قبیل معلمان درآن گروه زیاد بود و این معلمان اغلب در موقع درس و بعداز سخنرانی‌هائی‌که ایراد می‌شد مقداری یادداشت از این قبیل بشاگردان میدادند:

۱ــ چه کتابهائی بخوانند.

۲ــ چه سخنرانیهائی خواهند داشت.

۳ــ آنها دعوت میکردند که برای ایشان سؤالات خود را بنویسند. از آنها میخواستند که تدریس کنند و بهمین دلیل هرشب مجبور بودند مقداری نوشته شاگردان را تصحیح کنند و بدین وسیله کار تدریس خود را انجام داده باشند. اینها درست مثل هنرپیشه‌ها نقش معلم را بازی میکردند ولی در عین‌حال آنها مترجم افکار و مطالب دیگران هم بودند.

* * *

غیر از این دودسته یك دسته دیگری هم بودند که معلمان بزرگی بشمار نمی‌آمدند اما اشخاص معروف و بزرگی بودند که معلمی هم میکردند. آنها هیچ روش

خاصی نداشتند فقط آنچه میدانستند بشاگردان منتقل میکردند (مثل هانری برگسون[۴۱]) فیلسوف معروف که معروفیت او بعلت افکار حیرت‌انگیز عصر بود. او در دوران زندگی خود یکی از سخنرانهای برجسته فرانسه بود، سالن کنفرانس او در دانشکده فرانسه همیشه مملو از شاگردان رشته فلسفه ـ ادباو دانشمندان و استادان وخانمهای متشخص‌آن عصربود، اوبدون‌یادداشت صحبت میکرد. بسیار آرام و بسیار خوش‌آهنگ. جملاتش صحیح ورسا و لغاتی که انتخاب میکرد بسیار قشنگ وبجا بود و افکار اورا روشن بیان‌میکرد. جملاتش بنحوی منظم میشد که افکار شجاعانه او کاملا نمودار بود و هیچ جنبه تظاهر نداشت. و این جملات به قدری بهم مربوط بودکه طرح سخنرانی او راکاملا روشن می‌ساخت، مطالب او را کلیه شنوندگان یادداشت میکردند.

اشخاصی‌که فقط عکس ودروویلسون[۴۲] را دیده‌اند با آن خنده و قیافه آرام تصور نمیکنند که او مردی بسیار بلندقد و با شخصیت بود. بطوریکه وقتی با پادشاه ایتالیا ویکتورامانوئل[۴۳] در خیابانهای رم حرکت میکرد مردم بیشتر او را بچشم جانشین سزار میدیدند تا پادشاه را. افرادی که او را فقط بعنوان یك سردار ائیدآلیست میشناسند باید بدانند که او بزرگترین معلمان عصر خود بود. شاگردان او بدون استثناء معتقد بودند که او بهترین سخنرانی است که تا آنزمان وجود داشته، او کار

۴۱ـ Henri Bergson ۴۲ـ Woodrow Wilson
۴۳ـ Wictor Emmanuel

خود را از دانشگاه بریستول شروع کرد، در آنجا حقوق سیاسی تدریس میکرد وآنقدر فصیح و با قدرت و صریح سخنرانی میکرد و بقدری حرکات او موزون و بجا و با قدرت بود که بعداز درس، شاگردان از قدرت‌کلام و جذبه او بکلی خود را فرسوده حس میکردند، بعداز ریاست همان دانشکده او حاکم نیوجرزی شد و بعد معلم برای دنیا، او بمردم طریقه حکومت‌کردن صحیح و طریقه طرح مراکز تعلیماتی را تدریس میکرد البته این درسی نبود که او بتواند امیدوار باشد از آن نتیجه فوری بگیرد ولی او حق داشت که این مطالب را تدریس کند و همین‌قدر که شاگردانش استفاده میکردند و بعد از او در دنیا مطالب درسی او مورد استفاده قرارگرفت بهترین پاداش او بود.

پدران مردان بزرگ:

آخرین گروه از معلمان که مهمترین و محترمترین گروه بودند البته حقیقتاً گروه و جماعت مجتمعی نبودند بلکه عده منفردی بودند که حتی از همدیگر هم خبر نداشتند و هنوز هم عده‌ای باین صورت وجود دارند، هر چند آنها اغلب از خاطرها فراموش شدند و حتی شاگردان آنها هم آنها را بیاد ندارند ولی بهترین و عالی‌ترین معلمان بودند.

این معلمان پدران اشخاصی بزرگ هستند که ببچه‌های خود طرز زندگی را بنحوی که بتوانند افرادی بزرگ شوند تدریس کردند، این عقیده که افراد نابغه غیر از دیگران هستند و خود بخود باوج ترقی میرسند

عقیده بسیار بی‌ارزشی است. بلکه فقط تربیت و محیط آنها را باین صورت ساخته. درست مثل روی که مخلوطی از سرب و مس است یا مثل بیماری قند که در اثر کسالت لوزالمعده بوجود میآید بهمان میزان محیط و تربیت، انسان را می‌سازد.

البته هر فردی با ساختمان شخصیت مخصوص خود تحت تاثیر محیط و تربیت قرار میگیرد. اشخاص بزرگ و نابغه برای ساختن شخصیت خود زحمت زیاد کشیده‌اند ولی ما نمیتوانیم منکر تأثیر محیط در آنها باشیم و بخصوص محیط خانوادگی آنها که نقشه‌های صحیح برای تربیت آنها تنظیم کرده‌اند تا آنها را برشد کامل و صحیح برسانند، خیلی اشخاص عقیده دارند که خود ساخته هستند ولی این صحیح نیست محیط آنها اثر عمیقی روی آنها داشته، وقتی خانواده عمل تعلیم و تربیت را انجام دهد اثر آن عمیق‌تر خواهد بود و رشد اطفال منظم‌تر پیش میرود، خیلی افراد بزرگ رشد عقلانی و جسمانی خود را مرهون پدران خود هستند.

همین عمل بوجود آوردن و پروراندن بچه برای زن کافی است که حس مادری او را اقناع کند که توانسته است بچه را بوجود بیاورد و بزرگ کند و باو حیات بخشد. اما مرد درست است که در این امر سهیم بوده ولی آنقدر نیست که وظیفه خود را انجام شده تلقی کند. پس لازم است در مراحل بعدی رشد بچه با مادر همکاری کند و زندگی کردن را به‌بچه بیاموزد و هرچه بچه بزرگتر شود پدر وظیفه مهمتری را باید بعهده گیرد چه بخواهد

و چه نخواهد و چه متوجه باشد وچه نباشد وجـودش در امر رشد بچه مؤثر است، خیلی زیادند پدرانی که اصلا باین مسؤولیت خود توجه ندارند و اهمیت نمی‌دهندوحتی این فلسفه را قبول ندارند، آنها هر طـوری میل دارند زندگی میکنند گوئی اصلا بچه ندارند و مسؤولیتی متوجه آنها نیست و تقریباً تمام بار مسؤولیت تربیتی بچه را بعهده مادر و مدرسه یا سایر بچه‌های هم بازی او واگذار می‌کنند، ولی باز هم آنها در عین بی‌توجهی، معلم بچه‌های خود هستند و بآنها تعلیم می‌دهند، همانطورکه پدری چنـد ساعت را صرف تعلیم میکند. آنهـا خود بعنـوان سرمشق بچه‌ها هستند و بآنها روش زندگی را تدریس میکنند و همین روشهاست که زندگی بعدی بچه برپایه آن قرار میگیرد، بچه نمیتواند خالی‌الذهن باشد و چیزی ازکسی نیاموزد، او توجه میکندکه بزرگترها چه میکنند؟ همانطـور توجـه دارد که سایر بچه‌هـا چـه میکنند؟ یا هنرپیشگان را در سینما یا تلویزیون را سرمشق خود قرار می‌دهد ولی افرادی که مسلما سرمشق خود قرار میدهد و خواه ناخواه خود را در قالب آنها میریزد پـدر و مادر هستند، بچه‌ها تمام‌مدت پدر و مادر خود را دقیقاً مطالعه میکنند و زندگی را از آنها می‌آموزند چه روحی و چـه جسمی و این مسئله در تمام شؤون زندگی مردم از فقیر و غنی صدق میکند آنوقت گاهی درست مثل پـدر و مادر خود میشوند و گاهی در اثر تعلیمات خود آنها یا رفتار خود آنها بکلی جنبه مخالف می‌گیرند. ولی پدر و مادر در هرحال معلم آنها هستند.

در هر صورت پدران چه بخواهند چه نخواهند بچه‌هایشان از آنها تعلیماتی کسب میکنند پس بهتر است که آنها برنامه و نقشه صحیحی برای آموختن طرح کنند و بآن توجه داشته باشند و برای این کار کمی از وقت و قدرت و نیروی خودرا صرف تعلیم‌آنها بکنند وگاهی‌دیده میشودکه‌اجر زحماتشان‌داده‌شده وبچه آنها یك نابغه بوجود آمده، آنوقت میتوانند ادعاکنند که آنها معلم او بوده‌اند و پدر آنها هستند.

اگرکتابی در باره پدران اشخاص‌بزرگ دنیا نوشته میشد بسیار قابل توجه بود زیرا نشان داده میشد پدرانی که با بی‌توجهی‌کامل در بچه‌های خود اثرگذارده‌اند وآنها را تعلیم داده‌اند و آنهائی که واقعاً با قصد و اراده باین کار مبادرت کرده‌اند و آنهائی که بچه‌های خود را بوسیله دوستی باآنهاتعلیم داده‌اند، این‌هرسه‌گروه بالاخره‌بنحوی راه ورسم زندگی‌ودنیا را به‌فرزندان خودتعلیم داده‌اند و خیلی قابل توجه میشد اگر کتابی هم درباره پدرانی نوشته میشد که استعدادهای آنها در چند نسل بعد از آنها ظهور کرده، البته نه بعلت ارث بلکه فقط بعلت تعلیم و آموختن سنن و حفظ سنن بآنها، مثلا باخ[۴۴] موسیقی‌دان معروف آلمانی یا افرادی را مثل آن که اگر از لحاظ روانشناسی مطالعه کنیم می‌بینیم رابطه مستقیم بین این افراد بزرگ و پدرانشان وجود داشته است گاهی پدران مهربان و دقیق باعث رشد نبوغ اطفال شده‌اند و گاهی پدرانی بی‌توجه و عصبانی و بی‌دقت که در اطفال ایجاد

۴۴- Bach

عقده‌های شدید کرده‌اند.

گروه اول پدرانی هستند که خود مشاغلی و صفاتی داشته‌اند واطفال‌آنها بعلت مشاهدهٔ مکررکارپدر وکمك به او و شرکت در کارهایش مطالبی آموخته‌اند مثل اغلب افراد فنی و صنعتگران‌که بعدها احیاناً نبوغ درآنها ظاهر شده ورشدکرده‌است، دراین‌گروه‌پدران‌اصلا برنامه‌وطرح تربیتی نداشته‌اند که پسرانی نابغه تربیت کنند، فقط طبیعت این کار را انجام داده، آنها فقط می‌خواستند حرفه خود را به پسرانشان بیاموزند تا بتوانند زندگی بهتری بکنند یا کمکی به حال خود آنها باشند.

خیلی از این پدرها موسیقی‌دان بودند و ازآنجائیکه موسیقی هم مثل سایر هنرها زبان و علم مخصوصی لازم دارد آنها از کوچکی سعی میکردند که بچه‌های خود را تعلیم دهند. پدر موزارت[۴۵] یکی از این پدران بود که خود موسیقی‌دان معروفی بود. پسر و دختر او و پسر کوچکش که بعداً موسیقی‌دان معروفی شد زیر نظر او تعلیم گرفتند او بقدری خوب و صحیح تعلیم داد که موزارت در ۷ سالگی سوناتای[۴۶] معروف خود را نوشت و اپرا را در دوازده سالگی. او نه‌تنها فقط خوب موزیك می‌نواخت بلکه پیانو و هارب میزد و بدرجه‌ای بود که برای کنسرت بشهرهای دیگر دعوت میشد، موسیقی او بهیچ عنوان سبك نبود و آنچه میساخت بسیار قوی و غنی بود حتی در قطعات موزیك‌های تراژدی (حزن‌انگیز) او هم یك صفا و صمیمیت روحانی بود، این موفقیت او بهترین اجری

۴۵- Mozart ۴۶- Sonatta

برای پدرش بود که به او موزیك را تعلیم داده بود.

تمام موسیقی‌دانها پدری باین خوبی نداشتند که شخصیت آنها را کامل سازد مثلا پدر بتهوون[۴۷] مردی بود دائم‌الخمر وعصبانی، پسر مجبور بود همیشه درقمارخانه بسراغش برود و او را بخانه بیاورد. و مواظب باشد که در خیابان بزمین نیفتد و همیشه خود را از چشم مردم و دوستانش در این حال مخفی کند تا خجالت نکشد و تازه در خانه دچار تغیر و ناسزاگوئی او باشد، اگر بتهوون در زندگی موفق شد و دنیا را بچشم خوب نگاه کرد ــ اگر او مردی مهربان شد ــ اگر او خشونت و ناراحتی داشت همه اینها را از همان پدر نادانی که او را در خیابانها میزد و بسرش فریاد میکشید یاد گرفت. او موسیقی را هم از پدرش آموخت و وقتی پیشرفت کرد پدرش در این باره شعور بخرج داد و وقتی دید دیگر نمی‌تواند معلم خوبی برای او باشد او را بمعلمی دیگر سپرد ولی همیشه اصرار داشت که او موسیقی را ادامه دهد.

باخ پسر یك موسیقی‌دان معروفی بود و همهٔ فامیلش این هنر را داشتند یعنی در حقیقت سه نسل قبل از باخ موسیقی‌دان بودند، او بوسیله برادر بزرگش تعلیم‌گرفت وپسرش را تعلیم‌داد، الان کتابی در تمرین موسیقی موجوداست‌که‌باخ برای‌پسرش‌نوشت وکتاب‌دیگری برای زن جوانش. او ذاتاً معلم بود قطعات موزیکهایش را اغلب بنحوی‌نوشته‌که‌کاملا میتواند مأخذدرس وآموزش شاگردان جوان باشد، او همیشه میگفت (من خیلی زحمت

۴۷ــ Beethoven

کشیدم و کار زیادکردم هرکس بقدر من‌کار می‌کردبجائی می‌رسید) بـاخ تنهااشتباهش خشکی و کنارگیری بـود و بهمین علت یکی از پسرانش که استعداد فوق‌العاده هم داشت مشروب‌خور حرفه‌ای شد.

باز میتوانیم از پدرانیکه کارهای فنی و حرفـه‌ای داشتند مثل بیاوریم ولی هیچکدام نمی‌خواستند پسران خود را تربیت کنند بلکه میخواستند آنها را اشخاص فنی بار آورند، آنها بپسران خود می‌آموختند که چطـور یك حرفه را خوب انجام دهند ولی هیچوقت بآنها تعلیم نمی‌دادند که چطور کف نفس یا صفات دیگر را بیامـوزند چطور صرفه‌جوئی کنند یا چطور حرف بزنند یا نبایـد معتاد شد.

یکی از نمونه‌های تعلیم پـدر و پسر تعلیمات پدر اسکندر فیلیپ بود به پسرش، او تمام راه و رسم جنگ کردن و غافل‌گیرکردن و خدعه را به اسکندر آموخت و او هم درست عمل کرد حتی ارسطو که معلم دیگر او بود نتوانست او را از تحت نفوذ تعلیمات پدر خارج کند.

دسته دوم پدرانـی بودند کـه تعلیماتشان بـه پسرانشان بکلی با دسته اول متفـاوت بود. ما آنهـا را درست میشناسیم همانطور که باخ را میشناسیم. آنها در هیچ جائی با پسرشان ظاهر نشدند حتی عکسی هم ازآنها نداریم، آنها برای شناسائی خود بمردم اهمیتی نمی‌دادند آنها افرادی بودندکه در زندگی‌راحت و خوشبخت بودند، به‌پسران خود تعلیماتی صحیح دادند زیـرا خودشان در زندگی موفق بودند، هیچ سعی نمی‌کردند فن و حرفه به

اطفالشان بیاموزند بلکه تعلیم دادند که چطـور میتوان انسان خوبی بود و با انسانهـا زندگی کرد و آنهـا را شناخت، آنهـا فـرهنگ را دوست داشتند ولی میلـی نداشتند که اطفال خود را تشویق کنند که دنبال اینکار بروند درست مثل کوهنوردی که پسر خود را از بالارفتن از کوه منع میکند، آنها معتقد بودند که خودشان تا سی سالگی شادی و زیبائی را حس نکردند چون کسی بآنهـا تعلیم نداده بود و ما میخواهیم به بچه‌های خود راه درك لذاید جوانی را نشان دهیم.

بهترین نمونه برای نشان دادن اینگونه پدران پدر آقای گاس[۴۸] نویسنده معروف بود ومادرش که نیز نویسنده بود. پدرش بسیار بستگی به کلیسا و مذهب داشت معذلك هیچوقت پسر خود را مجبور نکرد که از افکار او پیروی کند فقط همیشه سعی میکرد باو زندگی کردن یا شادی را بیاموزد، او در کتابش نوشته است من با پدرم ساعتها کنار دریا می‌نشینیم و او بمن راه لذت‌بردن از طبیعت و زیبائی را میاموزد. این کار را در محیط خانواده خیلی جدی و عبوسی نمیتوان انجام داد. پدر و مادر او ادبیات را نیز دوست داشتند و او را درآن زمینه تشویق میکردند او میگوید بخاطر دارم در اولین روزیکه من یونانی درس میدادم پدرم با شوق و میل در سخنرانی من حاضر شد و نوشته‌های مرا با لحن بسیار زیبائی بعدا میخواندکه هنوز آهنگ او را من بیاد دارم. بعداز مدتی گاس بزرگ شد و از خانواده جدا شد و زمانی نگذشت که معروفیت پیدا

۴۸ـ Gasse

کرد، پدرش تصور نمیکرد که او باین مقام خواهد رسید ولی او آنچه خوب و بد داشت از تعلیم پدرش بود. شعور کار ــ تجربه‌کار ــ صمیمیت ــ قدرت ــ مدیریت ــ عشق به زیبائی و ادبیات ــ بی‌ایمانی ــ بی‌اعتمادی.

هنوز درست نمیدانیم که در رشد عقلی اشخاص ارث چه مقدار اثر دارد. البته در رشد و ساختمان جسمی مسلماً ارث مؤثر است، نمیدانیم که آیا میتوان گفت که یك پسر استعداد فنی و حرفه را بارث برده؟ یا یك دختر عشق به ورزش را بارث برده؟ قطعاً این حرف صحیح نیست. فقط بآن پسر درس داده شد که با وسائل ماشینی چطور کار کند و بآن دختر عشق بورزش تعلیم داده شده است بوسیله دیدن و تقلید از پدر و مادر، پس نمیتوان باذکر لغت ارث مسؤولیت تعلیم پدرومادر راکم‌کرد وگفت این بچه ذاتاً استعداد آن کار یا فن را نداشته.

آیا بدون نقشه قبلی که بچه باید تربیت بشود و باید چه کرد، میتوان امید داشت که طفل آنچه لازم است بیاموزد؟ قطعاً نه. ما میدانیم دنیا پر از مردم ناراضی است زیرا نمی‌دانند چه میخواهند بکنند و چه تصمیمی باید بگیرند، ولی اغلب ما کوتاهی میکنیم ازآنکه به بچه‌های خود راه و رسم صحیح‌وقطعی زندگی‌را تعلیم بدهیم. شاید ما خود هم درست نمی‌دانیم کدام روش و فلسفه صحیح است و آنها را خوشبخت میکند ولی باز هم چون ما از آنها بزرگتر هستیم و تجربه نیز داریم بهتر میتوانیم حقیقت مورد نیاز را ببینیم، پس باید آنچه میدانیم بآنها تعلیم بدهیم و این وظیفه مسلم ماست.

باید بآنها یك مبدأ کارنشان داد، شاید آنها آنرا ادامه دهند یا کار دیگر را انتخاب کنند شاید یك روز هم ما را متهم کنند باینکه آنچه بآنها آموختیم صحیح نبوده، ولی هیچوقت نخواهند گفت که ما از زحمت تعلیم مضایقه کرده‌ایم نمیتوانند بگویند که ما بآنها بی‌اعتنا بوده‌ایم و توجه‌کافی نداشته‌ایم. تمام دارالتأدیب‌ها و مریضخانه‌های روانی مملو است از جوانانیکه کسی بآنها راه صحیح زندگی را تعلیم نداده، نه تصور کنید که تعلیمات غلط داده شده نه، بلکه اصلا تعلیمی بآنها داده نشده است، هیچوقت کسی بآنها نگفته که چطور رفتار کنند و صحیح کدام و غلط کدام است، در نتیجه مدرسه هم برای آنها بهیچ عنوان کافی نبوده، اشخاص دیگری هم در اجتماع دچار خطاها و پیشرفتها میشوند، باز آنهائی هستند که هیچوقت پدرانشان بآنها نیاموخته‌اندکه‌کف‌نفس لازم‌است و باید از خواهش‌های نفسانی جلوگیری کرد، مادرشان بآنها نگفته که لذت حقیقی چیست و چه چیزهائی واقعاً باید باعث رضایت خاطر انسان گردد، اینگونه اطفال کم‌کم قیافه و شکلشان نیز تغییر میکند، بالاخره باید قبول کرد با سواد بودن و متمدن بودن خانواده کافی نیست، چه بسا پدرانی در قبایل وحشی یا در دهات عقب افتاده هستند که بمراتب بهتر اطفال خود را تربیت میکنند و آنها را انسانهائی بهتر میسازند تا اشخاصی متمدن و تحصیل‌کرده درممالك مترقی وبزرگ.

فصل چهارم

تعلیم در زندگی روزانه

همه ما هر روز هم تدریس میکنیم هم درس میگریم. دیگر چقدر میتوان از پدران بعنوان یك معلم صحبت‌کرد. در آخر فصل ما درباره پدرانی که پسرانشان اشخاص مهمی بودند صحبت کردیم. ولی هر پدر و مادری تا حدودی این وظیفه را انجام میدهد. درسهای آنها معمولا کلی و درباره زندگی و دنیا است مثل اینکه خدائی هست یا چگونه از زندگی باید استفاده کرد. در سه‌سال قبل مردی که سیاستمدار بزرگی بود از رفتن به‌مهمانی‌رسمی ناراحت میشد چون آداب و رسوم غذاخوردن را باو یاد نداده بودند یا مجبور بود با قرص خواب بخواب رود و یا باقرصهای محرك به‌کار روزانه‌اش اشتغال ورزد، چون او را مجبور کرده بودند سر ساعت معین بخوابد و بلند شود. اصولا تعلیمات والدین براساس دیکتاتوری و حفظ آداب و رسوم مخصوص بود، در هر صورت رابطه معلم و شاگردی برای والدین رابطهٔ بسیار خسته‌کننده‌ای است، بخصوص درمواردی‌که اطفال بعلت آشنائی با دنیای جدید

مرتب سؤال میکنند و این مسئله با اینکه خسته‌کننده‌است بسیار لازم و اجباری است، بچه‌ها سؤالاتی میکنند که پدر و مادر آمادگی جواب ندارند یا مشغول کاری‌هستند و از جواب خودداری میکنند، هیچوقت نباید بآنها حکم سکوت کرد بلکه باید همیشه به سؤالات آنها جواب صحیح و دقیق داد یا اگر ممکن است از آنها خواست که این سؤال را در وقت دیگر بکنند که جواب بهتر بشنوند، البته خیلی سؤالات آنها ممکن است احمقانه و بی‌معنی باشد ولی باید همیشه بآنها جواب داد و اگر پدر و مادر در این کار کوتاهی کنند ضررهای زیادی نصیب بچه‌ها خواهد شد از جمله:

۱ــ تمام مسائل در نظر آنها حتی وجود خودشان چیز بی‌فایده و مهملی میشود وهیچوقت نخواهند توانست از زندگی آنطور که باید لذت ببرند.

۲ــ افرادی سهل‌انگار و بی‌اراده میشوند و هیچ علاقه به درك مسائل نخواهند داشت و فکر میکنند دنیا مهمل است و هیچ لازم نیست چیزی درباره آن آموخت.

۳ــ از پدر و مادر کم‌کم دور میشوند و جوابهای خود را بوسیله دیگران تهیه میکنند و پدر و مادر دیگر وسیله و رابطهٔ لازم را برای تعلیم آنها نداشته نفوذی در آنها نخواهند داشت، البته جواب دادن بکلیه سؤالات آنها کار دشواری است اما چاره نیست، در هرصورت جوابی باید داده شود، اگر جواب را نمیدانند بهتر است صریح بگویند که من یاد میگرم و بتو میگویم. چون بچه لازم نیست تصور کند که پدر و مادر همه چیز را میدانند

و در ضمن خوبست بفهمد که آنها هم سعی میکنند مطالبی را یاد بگیرند، برای این کار همیشه باید لغات و جملات متناسب و قانع‌کننده گفت.

پدرومادر وقتی بچه‌ها بزرگتر شوند بایددربارهٔ مسائل اساسی و اصلی زندگی با آنها صحبت کنند، پسر و دختر در دوران نوجوانی خیلی از پدر و مادر دور میشوند و خیلی مشکل میشود با آنها باب صحبت را باز کرد اما اگر شما راجع به مسائلی که آنها دربارهٔ آن نگرانند و درست نمیدانند صحبت کنید مانند مسائل پولی ــ جنگ ــ مسائل جنسی یا عشقی یا وسیلهٔ پیداکردن شغل یا ازدواج، آنها فوراً شروع به‌سؤالات قابل توجهی‌کرده مسائل‌را با راحتی بیان خواهند کرد. معمولا پدران خیلی کم با پسرانشان راجع به شغل آنها صحبت میکنند و اغلب مشاغل را برای پسران خود آماده یا پیش‌بینی میکنند بطوری‌که پسران حتی چند کلمه‌ای هم درباره آن با آنها صحبت نکرده‌اند و عقیدهٔ خود را نگفته‌اند و آنها خیلی دیر متوجه میشوند که اگر با پدرانشان بیشتر مشورت کرده بودند بهتر بود چون آنها تجربهٔ کافی نداشته‌اند.

در هر صورت رابطهٔ نزدیك و صحیح بین پدر و مادر و اطفال لازم است و باید بر پایه تعلیم قرار گیرد، این مسئله‌ایست که اغلب ما فراموش میکنیم، همه مسائل در دنیا برپایهٔ محبت است و یا برپایهٔ کف‌نفس و کنترل، پس پدر و مادر باید محبت را به‌آنها بیاموزند و برپایهٔ محبت قوانین دنیا و راه و رسم زندگی را بآنها یاد بدهند تا بتوانند قدرت تشخیص و کف نفس پیدا کنند، این

مسائل و خیلی مسائل اساسی دیگر است که جز در خانه و خانواده نمیشود آموخت، خیلی مضحك است اگـر ما از معلمی انتظار داشته باشیم که ببچه‌های مـا آداب زندگی مثلا (مسواك کردن دندان) را یاد بدهـد یا طـرز خرج کردن و حساب‌کردن پول را، فقط پدر و مادر قادر باین کار هستند، بشرط آنکه افرادی دانا و عاقل باشند، و حتی بهتر از مدرسه در این نوع تعالیم موفق خواهند شد.

وقتی بچـه باین نحو بزرگ شد این خصائـل و عادات جزو شخصیت و وجود او خواهد شد.

زن و شوهر نیز معلم و شاگرد همدیگر هستند، خیلی از مشکلات و اختلافات بین زن و شوهر فقط بعلت آنست که آنها نمیدانند این وظیفه را بعهده دارند، زن می‌بیند شوهرش عایدی خود را بطرز غلطی خرج میکند و حس میکند که اگر او متصدی خرج بود راه دیگر و بهتری داشت، او میخواهد با دعوا و خشونت شوهر خود را وادار کندکه مثل او فکر کند، نتیجه اینستکه شوهر یا مقاومت میکند و وضع بدتر میشود یا قبـول میکند ولـی باجنبه تعرض و دشمنی، این کار را قبول کرده و پایهٔ یك نزاع دائم در خانواده خواهد شد، یا شوهری نسبت به خانه‌داری زنش معترض است، اگر با قدرت وخشونت بخواهد او را بروش مورد نظر خود در خانه‌داری وادار کند باز همان مشکلات تکرار میشود یعنی زن یا قبول نمیکند و مخالفت میکند یا نشان میدهد که اجباراً قبول کرده و باز همین رفتار و عدم رضایت او باعث نزاع و ناراحتی میشود، در صورتیکه اگـر هر دو بدانند کـه هیچ فردی در دنیا

کامل نیست و هیچ‌کس شبیه دیگری نیست و حتماً در هر موضوعی یك طرف صحیحتر میگوید و اگر قبول کنند هر دو موظف هستند که از هم تعلیم بگیرند و بهم تعلیم دهند میتوانند از همدیگر یاد بگیرند و همدیگر را تکمیل کنند یعنی رابطه معلم و شاگـردی را در بعضی مـوارد قبول کنند. بآسانی ما دراین‌کتاب‌مسئلهٔ هنرمعلمی رامطرح‌کردیم ولی‌هرچه معلم‌هنرمند باشد تاشاگردی‌نخواهد یادبگیرد او کاری نمیتواند انجام بدهد و در عین این صورت هرکسی میتواند از زن یا شوهر خود مسائلی را بیاموزد بشرط آنکه او هنر معلمی را بکار بندد.

باز خیلی روابط انسانی دیگر در اجتمـاع وجود دارد که نیکوئی و برقراری صحیح آن براصول تعلیم و تدریس و یادگرفتن صحیح است.

مثـلا یك رئیس اداره، خصوصاً یك رئیس ادارهٔ قوی سعی میکند خواست‌های خود را و دستورات اداری را بطور قاطع بگوید و نتیجه آنرا بخواهد ولی اغلب محصول کار، کمتر میشود چون اشخاص مثل ماشین عمل میکنند بدون آنکه خود چیزی درك کنند یا معتقد شوند، ولی اگر بهمین‌افراد بفهمانندکه‌چرا و برای‌چه هدفی‌و به‌چه علتی بایداین‌کارانجام شود واین‌راهنمائی را صمیمانه‌ودوستانه بکنند مسلما محصول کار بهتر و زیادتر خواهد شد، هر مسؤولی اعم از تجاری ـ اداری ـ تعلیماتـی و فنی اگـر بتواند بطور صحیح به کارمندان خود تعلیم دهد و آنها را راهنمائی کند رئیس بهتری تلقی میشود.

یك سرجوخه خوب بقدر ۵۰ نفر قدرت دارد زیرا

پنجاه نفر سرباز زیر دست خود را چنان تعلیم داده که مثل یك واحد برای هدف او کار میکنند.

یك طبیب مریضهای خود را با دوا و جراحی موقتاً معالجه میکند اما سلامت حقیقی و دائمی را وقتی باو باز میگرداند که باو تعلیم دهد که چه باید بکند. مثلا باو تعلیم میدهد که سیگار نکشد، چه نوع غذاهائی بخورد و چرا، این روش معلمی است و همهٔ اطباء این قسمت از کار خود را خوب انجام نمی‌دهند وگاهی دستورات را فقط بطرز آمرانه میدهند و این بدترین روش تعلیم است که نتیجه ندارد بهمین علت در طب جدید به مسئلهٔ تعلیم با روش صحیح بمریض خیلی تأکید شده و علت اینکه مردم معتقدند طبیب‌میل داردمرض‌را معالجه‌کندولی مایل نیست که هیچوقت مریض نداشته باشد همین است هر طبیبی باید سعی کندکه بمریض خود درس سلامت و پیش‌گیری از بیماری رابدهد نه‌اینکه فقط از بین‌بردن مرض موجود را وظیفه خود بداند واین کار باز بعلل دیگری لازم است از آن جمله یکی اینکه: اغلب امراض فقط جسمی نیست و ناراحتی معده مریض ممکن است در اثر عوارض روحی باشد یا بعلت زندگی نا منظم و غذاهای بد، پس نمیتوان با خشونت بیمار را وادار به رفع علت کرد بلکه باید باو تعلیم داد که چه کند و چرا و چطور، ممکن است اشتباهات گذشتهٔ خود را جبران کند. ولی بعضی مریضها هستند که باز هم همان رویه را تکرار میکنند و به تعلیمات اطباء ترتیب اثر نمی‌دهند و جان خود ر ا بخطر میاندازند، درست مثل راننده‌ای‌که تمام قوانین‌راهنمائی

را میداند ولی خطا میکند و تصادف میکند، این اشخاص دچار امراض روانی میشوند وگرنه هر انسان سالم تعلیم را می‌پذیرد و عمل میکند.

یك طبیب معمولی نمی‌تواند حاکم بر روح و مغز مریض شود، مگر طبیبی که به روانشناسی هم آشنا باشد و بطور قطع هنر معلمی را بداند. معمولا طبیب از اول خود را وظیفه‌دار میداندکه مریض را معاینه‌کند ـ مرض را تشخیص دهد و معالجه کند ولی مریضها بخصوص مریضهائی که از حیث روانی ضعیف هستند از این طبیب ممنون نخواهند شد، پس اینها نصف وظائف طبیب بود و نصف دیگر وظیفهٔ تعلیم او است، یعنی بعداز آنکه بیمار بهبود حاصل کرد باید باو و پدر و مادرش طرز حفظ سلامت و اهمیت آن و مسائل لازم را بیاموزد، بخصوص در مورد مریضهای روانی تعلیم، بسیار مؤثر است مثلا اگر دختری بعلت رفتار مادرش از زندگی میترسد و از ازدواج بیمناك است و به‌تشکیل خانواده امیدی ندارد و بعلت ناراحتی‌ها رفتارش بد میشود، عصبانی میشود و عوارض دیگر پیدا میکند، یك طبیب روانشناس موظف است که اول علت ناراحتی او را تشخیص بدهد و بعد باو تعلیم دهد که چطور باید سلامت روحی خود را باز یابد و باو ثابت کند که او هم مثل همه دختران دیگر است و شانس همه چیز را خواهد داشت، درست مثل یك طبیب استخوان که وقتی مریض استخوان پایش ناقص است اول عمل میکند و بعد باو تعلیم میدهد که چه ورزشهائی برای بازیافتن شکل و قدرت پا باید انجام دهد پس معلمی

همانقدر مهم است که تشخیص و معالجه.

یك راهنمای مذهبی یا کشیش نیز همین وظیفه را دارد. مردم بعنوان پیشوای مذهب دور او جمع میشوند و موعظه‌های او را گوش میدهند و در غالب تشریفات مذهبی او بآنها درس میدهد و این مسئله وقتی مؤثر واقع میشود که مردم می‌بینند فردی‌آنها را برای رفع مشکلشان می‌طلبد یا بآنها رجوع میکند آنوقت است که یك کشیش بطور واضح تدریس میکند و تعلیم می‌دهد و راهنمائی میکند و بآنها میفهماند که این مشکل همیشه بوده ولی علت دیگری باعث ظهور آن شده و شما را گرفتار کرده و هر راهنمائی بکند در قالب تعلیم و تدریس است. مادر از مرگ بچه به پیشوای روحانی پناه میبرد مردی گناه‌کرده ــ آدم کشته ــ زنی خطا کرده و برای اقرار و آمرزش بطرف او میرود وی‌آنها را وادار میکندکه‌کارهای مشکل بکنند و جرائمی بپردازند، ولی‌آنچه اساسی‌است‌آن‌مدت وقتی‌است که صرف میکند و با این افراد صحبت میکند و برای آنها مسائل‌را تجزیه وتحلیل وایشان‌را راهنمائی میکند، آیااین کار جز معلمی چیز دیگر است؟ بهترین نمونه، کلیساهای مسیحی است که رسماً موعظه میکنند و بمردم می‌آموزند که چگونه مصائب را تحمل بکنند.

در سایر شؤون اجتماعی هم خیلی مردم هستند که تدریس میکنند بدون آنکه خود متوجه باشند. مبلغان تجارتی معلمان زبردستی هستند، حتی بعضی اوقات بهتر از یك معلم حرفه‌ای تدریس می‌کنند. وقتی برای تبلیغ یك جنس اول مارك‌آنرا معرفی میکنند دوم طریق استعمال

آنرا بیان میکنند و سوم فایدهٔ آنرا ثابت و با مهارت حرف میزنند و نشان میدهند. این خود نوعی معلمی است.

مبلغان تجارتی یکی از گروه‌هائی هستند که بنا به شغل خود تعلیم می‌دهند. ولی برای راهنمائی یا جلب افراد بمذاهب و مرامها مبلغانی هستند که آنها نیز در کار خود زبردست میباشند حتی‌زمامداران وسیاستمداران نیز باین وسائل سعی میکنند که مرام خود را بمردم بفهمانند تا نظر آنها را جلب کنند.

تنها چیزی که دربارهٔ این اشخاص مورد اهمیت است آنست که به‌چه وسائل و روشهائی عمل میکنند زیرا با تمام اختراعات در زمینه چاپ و ایجاد روابط سریع‌تر برای رساندن مطالب، باز من تصور میکنم‌که برای رسیدن بهدف تعلیم، روشهائی که باید عمل شود زیاد تغییر نکرده.

در این دوره ما خیلی افراد مبلغ‌در رشته‌های مختلف داریم که اغلب آنها تبلیغ برای هیچ میکنند و مطلقاً پای‌بند حقیقت نیستند. ولی این مسئله در امور سیاست شاید قابل عفو باشد چون لازمهٔ ادارهٔ کار و سیاست جلب عقاید است و هیچ حاکمی نمیتواند بدون جلب نظر مردم بداند چه میخواهد بکند و چطور آنها را بیان کند و شاید بعضی اوقات اهمیت برفتار مردم ندهد و تصور کند آنها درك نخواهند کرد ولی اگر هم اینطور باشد باید با زبان ساده‌تر و گویاتر مسائل را بیان کند، و اگر بترسد از اینکه هدف خود را بگوید مردم با آن موافقت نکنند باز هم باید با زبان گویاتر و بیان قوی‌تر و دلایل بهتر مسئله

را بیان کند، در همین جاست که بیان خوب نقش مهمی را بازی میکند، حاکمی ممکن است تصور کند که با دروغ میتواند موفق شود ولی متأسفانه حاکمی که باین روال رفتار کند و افکار عمومی را بغلط بچرخاند خدمتی برای دوام خود نکرده است.

برای اصلاح این امر آیا هیچ امیدی هست؟ آیا صحیح است که یك حاکم اول خود و بعد مردم را خراب کند؟ آیا سیاست ایجاب میکندکه همه دروغ‌بگویند و درس دروغ بدهند؟

جواب این سؤالات مثبت است هنگامی که کسی بتواند قدرت کامل داشته باشد و هیچ‌وقت درخطر مخالفت قرار نگیرد. ولی یونانیهاعقیده‌ای خوب داشتند ومیگفتند یك سیاستمدار باید معلم خوبی باشد تا بتواند به مردم قبول قوانین و طرز رفتار را درس بدهد و بآنها تعلیم بدهد که چطور زندگی را ادامه دهند که سالم و وظیفه‌شناس بشوند و بوسیله تدریس خط مشی مردم را معین کند، اگر حاکم یا مسؤول کاری مردم را احمق و تنبل بداند بقول افلاطون در کار مدیریت و حکومت خودش نقص وجود دارد که نتوانسته آنها را تعلیم دهد و خطر افراد نادان در مشاغل عمده همین است که وسیلهٔ خطرناك قدرت را بدست آنها داده‌اند و استفاده صحیح از آن را نمی‌دانند، بهترین دلیل ناصالح بودن این افراد عدم اعتمادی است که مردم نسبت بآنها پیدا میکنند.

روش کمونیستها و زندانها:

کمونیستها در روسیه در زمینه تعلیم و تدریس در سیاست خیلی اصرار داشتند. مثلا زندانیهای دوره جنگ را در زندانها تعلیم کمونیستی میدادند، سرباز ژاپونی وقتی بمملکت خود برگشت گفت من از تعلیمات آنها آنقدر یاد نگرفتم که بتوانم کمونیسم را تدریس کنم یا درباره آن چیزی بنویسم ولی برای زمانیکه ماهم ممکن است احتیاج داشته باشیم به اسرای جنگی تدریس کنیم بد نیست روشهائی را که آنها بکار میبرند مورد مطالعه قرار دهیم:

اول حوصله است، آنها وقت زیادی مصروف می‌داشتند،آنها تا وقتی‌که مطمئن نمی‌شدند زندانیان اصول کمونیسم را کاملا درك کرده‌اند به تعلیم ادامه میدادند تا آنجائیکه آنها از فلسفه و طرز فکر کمونیسم اشباع میشدند.

از نقطه نظر زندانیها این عمل شدیدترین عمل یادگیری بود، درست همانطور که شاگردان مدرسه شبانه‌روزی بیشتر یاد می‌گیرند تا شاگردان روزانه، زیرا آنها جائی‌ندارند بروند وکاری ندارند بکنند پس خواه ناخواه کتاب میخوانند و بدرس فکر میکنند. زندانیها هم جز این راهی نداشتند و اگر آزاد بودند شاید هیچوقت برای شنیدن سخنرانی نمی‌رفتند ولی در زندان چاره نبود که تا دم مرگ تبلیغات آنها را گوش کنند.

روش دوم طرح ریزی بود همانطور که میدانیم در مکتب مارکسیس تعلیمات بزندانیان بسیار خوب مطالعه

و طرح‌ریزی شده است و حتی میزان استعدادهای مختلف را نیز در نظر گرفته و قدم بقدم پیش میرود و طرح، طوری تنظیم شده که بالاخره تمام مطالب تا آخر تدریس میشود، البته همین روش را برای تدریس دموکراسی هم میشود بکار برد بشرط آنکه معلم آنرا حس کند و با همان حرارت معلم انقلابی تدریس کند، در مملکت ما مردم دموکراسی را طبیعی میدانند و حتی راجع بآن فکر هم نمی‌کنند ولی‌در بعضی ممالکی‌که دموکراسی را میخواهند برقرار کنند و برای ایجاد آن انقلاب میکنند حتماً با این روش و نقشه موفق خواهند شد.

روش سوم تکمیل است. کمونیست‌ها در تعلیم خود سعی میکنند که بهمهٔ سؤالات جواب دهند و برای همهٔ مشکلات راه‌حل بگویند، در کلیه رشته‌های علمی ـ ادبی ـ مذهبی ـ فلسفی و هنری. حالا اگر هرگونه فلسفه‌ای را باین صورت برای مدت طولانی تدریس کنند و لو آنکه حقیقت نداشته باشد مؤثر واقع میشود و هرچه افراد بیسوادتر باشند بیشتر تحت تأثیر قرار میگیرند. افرادی تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند که قبلا برای این سؤالات جوابهائی داشته‌اند و مرام و فلسفه ثابتی دارند که بآن بستگی دارند مثلا ملت‌آلمان وژاپون‌کمتر تحت تأثیر قرار میگرفتند چون خود فلسفه و مرامی ثابت داشتند و بآنها هیچ‌مسئله‌ای را نمیتوانستند بیاموزند، ولی درهرصورت این روش در زندانیانی که دچار غربت و ناراحتی روحی بودند مؤثر واقع میشد.

پس ما بامطالعهٔ این‌مطالب می‌فهمیم‌که قدرت و زور

در تعلیم دادن زیاد مؤثر نیست بخصوص که تا سال ۱۹۱۷ کمونیست‌ها آنچه میگفتند با آنچه عمل میکردند متفاوت بود حالا بعد از این چه بشود و چه نتیجه بگیرند معلوم نیست.

نویسنده‌ها و هنرمندان:

درست مثل سیاستمداران، نویسندگان و هنرمندان هم معلم هستند چون بیننده و خواننده خود را تعلیم میدهند، البته در رشته کار بسیار دشوارتر است مثلا چطور این تعلیم عمومی با موزیك انجام میگیرد؟ آیا هنرمند آنچه را که میگوید تقلید نکرده؟ آیا یك رمان‌نویس نباید آنچه میگوید حقیقت باشد؟ آیا تبلیغات هنر را خراب نمیکند؟

در جواب این‌سؤالات وسؤالات مشابه‌دیگر جوابهای اساسی‌نیست. مثلا موزیك مستقیماً باهیجانات واحساسات سروکار دارد و میتواند باعث تقویت یا تضعیف همین حالات شود. نقاش آنچه را ما می‌بینیم تقلید و تصویر نکرده است بلکه آنچه را دیده است و حس کرده و برای خودش معنی دارد روی تابلو آورده است یا نویسنده سعی میکند حقیقت را کاملا بگوید در ضمن خیلی مطالب که ممکن است حقیقت مسلم نباشد ولی او این قدرت را دارد که مسائل را به دلخواه خویش جلوه دهد و خواننده را تحت نفوذ قرار دهد. پس نمیتوان گفت تبلیغ یا جلب نظر بیننده و خواننده در هنر باعث خراب شدن هنر است چون منظور از هنر نفوذ در اشخاص است. چنانکه بهترین هنر

نقاشی روی شیشه‌های کلیساها است که هدف آن تبلیغ بوده است. ولی زائیده تصور است همانطور که کمدی الهی دانته[1] یا جنگ و صلح تولستوی[2] یا سنفونی نهم بتهوون که زائیده تصور آنها است.

در هر صورت هر هنرمندی در هنر خود مطلبی را میخواهد بیان کند و معتقد است آنچه او میگوید مختص خود اوست و بکر است، او امیدوار است که مردم بـآن توجه و آنرا درك کنند ـ زود یا دیر حتی بعداز مرگش ـ پس او میخواهد مسئله را تعلیم دهد و او مایل است که افراد آنرا درك کنند، آنچه یك نقاش میل دارد تعلیم دهد برایش آسان‌تر است که در تابلو خود نشان دهد تا اینکه بیان کند و توضیح دهد و حتی گاهی غیرممکن است که آنرا با لغات معمولی بیان کرد زیرا او حـال و تجربه و احساس خود را در آن بصورت رنگ و خط نشان داده است گاهی هم نقاشان فقط با رنگ و خط بازی میکنند و منظورشان بیان مطلبی نیست فقط بیننده باید آنها را تماشا کند و از هم‌آهنگی آن لـذت ببرد، خیلی از نقاشان این خطوط را از طبیعت واز بدن‌انسان وحیوان گرفته‌اند و باین وسیله میخواهند بگویند همه چیز در طبیعت قابل توجه و مطالعه است و زیبائی دارد و میشود نکات زیبای آنرا پیدا کرد و لذت برد و آنها فقط همین را میخواهند بگویند و هیچ مسئله نهفته دیگری ندارند و هر کـدام آنچه را می‌بینند و حس میکنند نشان میدهند مثلا اگـر حیوان را یك نقاش هنگام روز از روبرو بکشد ونقاشی در

۱ـ Dante ۲ـ Tolstoy

نور مهتاب قطعاً همان‌حیوان دو نوع‌دیده میشود ولی هردو در طبیعت موجود است و زیبائی دارد.

نقاش بدون‌توجه و تصمیم بما تعلیم میدهد وحقیقت را نشان میدهد. وقتی پیت موندریان[۳] مکتب کوبیسم را بوجود آورد فقط منظورش آن بود که نشان دهد:

با خطوط ریاضی و مهندسی میتوان طبیعت را چنانکه هست زیبا نشان داد و در نقش همین خطوط زیبائی وجود دارد بهمان میزان که در نقاشی‌های منظم و کلاسیك.

و نیز بگوید که زندگی ریاضی و مهندسی برای او زیباتر و قابل توجه‌تر است از طبیعت خالص و صورت انسان و شکل حیوانات، البته این کار او قابل تحسین است و لو آنکه ما آنرا نپسندیم و قبول نکنیم، زیرا این مسئله مقداری مربوط بسلیقه شخصی است، چنانکه بعضی افراد، مینیاتورهای چینی یا ایرانی را بمراتب به نقاشی‌هائی که با خطوط قوی و رنگهای زننده تهیه شده ترجیح میدهند.

در مورد کتاب و داستان مسئله فرق میکند و بسیار سهل‌تر است، کتاب درباره انسان است، انسانها در دنیای خلقیات خود زندگی میکنند، همینکه ما کتابی را میخوانیم اخلاق و طرز زندگی آنها را درك میکنیم ولی بجز مسائل قطعی که نوشته شده همیشه صدا و حالت نویسنده نیز در آن منعکس است که چطور مسائل را دیده و چطور قضاوت کرده و چه قسمتی را جدی یا شوخی تلقی کرده

۳- Pit Mondrian

است، تمام اینهاست که قضاوت ما را تشکیل میدهد که این نویسنده چه روشی را برای زندگی ما توصیه میکند و او میل دارد که ما روش‌هائی که او گفته قبول کنیم، هر نویسنده‌ای که بفهمد خواننده‌های او با اینکه سبك و طرز نوشتن او را تعریف کرده‌اند داستان یا مطالب را غیر حقیقی و ناصحیح تشخیص داده‌اند عمیقاً ناراحت میشود زیرا میرساند که قضاوت و تشخیص او را قبول نکرده‌اند.

ولی خیلی از نویسنده‌ها هستند که باین مسئله زیاد اهمیت نمی‌دهند، آنها نمیگویند که میخواهند شنونده را درباره عقاید خود متقاعد کنند، آنها نمیگویند که قصد تعلیم و تدریس دارند، آنها میگویند ما سعی میکنیم حقایقی را چنانکه خودمان می‌بینیم ودرك‌میکنیم بنویسیم، اگر از آنها سؤال شود که چرا؟ میگویند ما مسائل را باین طریق می‌بینیم و همین را در اختیار میگذاریم.

تمام کتابها بنحوی درباره زندگی بحث میکند و همه کتابها بطریقی تعلیم دهنده هستند. فقط اختلاف آنها در آنست که بعضی از کتابها بسیار خوب و با روش صحیح مطالب را تعلیم میدهند و بعضی بطرز غلط و بی‌حاصل یا بعضی از کتب مطالبی راکه میآموزند واقعاً ارزش یادگرفتن دارد و بعضی ندارد واهمیت‌کار نویسنده در همین است.

خیلی ممکن است کتابی خوش‌آیند باشد، بسیار خوب نوشته شده باشد، داستانی بسیار جالب را تشریح کرده باشد بطوری که نتوانیم منکر هنر نویسنده و قدرت قلم او بشویم مثلا اگر او داستانی راجع به آتش زدن منزل

همسایه و جنایت نوشته باشد آنقدر خوب تشریح کرده باشد که حتی صدای خردشدن در و شعله آتش را بشنویم و نتوان هنر او را انکار کرد، اما یك جامعه این گونه کتب را تشویق نمی‌کند زیرا هر کتابی تعلیم‌دهنده افراد اجتماع است و بهمین علت این گونه کتاب‌ها برای اجتماع و رشد آن ارزشی ندارد، یك نویسنده که متوجه نباشد تأثیر نوشته او چیست کار خود را درست انجام نداده است، و همانقدر قابل انتقاد است که در سبك و طرز نوشتنش نقصی وجود داشته باشد. اگر نویسنده بگوید من این مسائل را ننوشتم که دیگران عمل کنند ودرحقیقت منظور تعلیم نبود بلکه توضیح مطلب بود این مسئله قابل قبول نیست، زیرا یکی از وظائف اساسی او تعلیم باجتماع است.

اصول وهدف تعلیم در زندگی روزانه:

مادر و پدر ــ زن و شوهر ــ رئیس و مرؤوس ــ طبیب و روانشناس ــ معلمان ــ هنرمندان مؤلفان همه اینها بیك صورت معلم هستند و تعلیم میدهند، روش آنها متفاوت است بهمان نسبتی که مشاغلشان متفاوت است ولی ما می‌توانیم یك اصول کلی را ذکر کنیم که برای همه آنها مفید باشد و در کار خود موفق‌تر شوند:

اول روشن بودن مطلب ــ آنچه را ما تعلیم میدهیم باید بسیار واضح و روشن و قابل فهم باشد به محکمی سنگ وبروشنائی آفتاب، نه‌فقط برای خودما روشن باشد. این کار بسیار آسان است بلکه برای مردمی که از شما

یاد میگیرند باید روشن و قابل فهم باشد، این کار مشکل است و اشکال آن هم در نوع مطلب است و هم در طرز بیان و ما نباید فکر کنیم که ما چه میدانیم بلکه باید فکر کرد که آنها چه نمیدانند و لازم است بدانند، نباید فکر کنیم چه مسائلی بنظر ما مشکل است بلکه باید دید چه مسائلی برای آنها که تعلیم میگیرند دشوار است، اگر ما بتوانیم خود را بجای آنها بگذاریم و حس کنیم که آنها چه میخواهند و چه باید یاد بگیرند آنوقت کار درست پیش میرود، باید مطمئن باشیم که شنونده مطلب ما را درست درك میکند. جملات نامعلوم و اصطلاحات ناشناس باعث ابهام و مفهوم نبودن مطلب میشود، باید مطلب خود را اگر لازم باشد با مثلهائی زنده روشن کنیم و مطمئن شویم که شنوندگان مطلب را کاملا درك کرده‌اند و برای آنها روشن شده که چه میخواهیم تعلیم بدهیم، البته شاگردان و تعلیم‌گیرندگان خوب معمولا در این موارد ساکت می‌مانند.

دوم حوصله ــ هر مسئله‌ای که قابل یادگیری باشد وقت لازم دارد. چه معلمان و چه افراد اجتماع که به معلمان تعلیم میدهند اگر تصور کنند که شنوندگان آنها بیشتر مطالب را میدانند وفقط مختصری دیگر باقی مانده است که بآنها گفته شود اشتباه بزرگی کرده‌اند، زیرا برای اشخاص مشکل است که از یك مطلب مشکل درك نشده بمطلب دیگر بروند چه، اغلب آنها مشکلات و سؤالاتی در اصل مطلب دارند که اگر به‌آنها جواب داده نشده باشد نمی‌توانند بقیه مطلب را تعقیب کنند.

معلم حقیقی کسی نیست که مشتی مطلب دارد و

بشاگردان خود عرضه میکند، بلکه مطالب باید در ذهن شاگرد مثل تخمی کاشته شود و نفوذ کلام در شنونده وقت بیشتری لازم دارد و باید کاملا طرح‌ریزی شده باشد و مرحله بمرحله با حوصله پیش رفت و تکرار کرد. باید حتی‌الامکان بدون هیجان و عصبانیت و بادقت جلو رفت. پدر و مادر، زن و شوهر و مدیران امور معمولا این قسمت اخیر را فراموش میکنند و با فریاد و عصبانیت مطلب خود را بیان میکنند، قیافه آنها هیجان و عصبانیت شدید آنها را نشان میدهد. حرکات زننده میکنند، آنها تصور میکنند که مطالبی که میگویند غیر قابل انکار است ولی متاسفانه حقیقت آنست که این حالات آنها بیشتر باعث میشود که طرف، مطلب و خواست آنها را درك نکند. زنی که بشوهر یا فرماندهی که به سربازش و پدری که به پسرش با این رویه مطلبی را میگوید، آنقدر ناراحتی و ترس در شنونده ایجاد میکند که هیچوقت قادر نیست اصل مطلب و خواست خود را بفهماند پس نمیتوان منتظر بود که شنونده آنرا انجام دهد، بالاخره باید قبول کرد که هر چه بی‌حوصلگی و عصبانیت نشان داده شود بهمان نسبت طرف، مطلب را درك نخواهد کرد و باید دانست این حالات، غرائز حیوانی است و ما فراموش میکنیم که تمرکز فکر و منطق خاص انسان است.

سوم شناختن مسؤولیت است ــ این مسئله بسیار حائز اهمیت است که آدم در زندگی انسان دیگر بخواهد دخالت کند، خیلی مشکل است که انسان بخواهد خودش

را اصلاح کند چه رسد بدیگران، در صورتیکه افراد بخصوصی وقتی جوان هستند خیلی بسهولت قابل نفوذ میباشند بخصوص اگر تعلیم دهنده شخصی قادر و دانا باشد. تعلیم غلط و نصایح بی‌عمق و سطحی، تبلیغات نادرست بمردمی که بما اعتماد کرده‌اند گناه غیر قابل عفو است، درست مثل آنست که مردی دستورات جلوگیری از سرطان بدهد و دوای آنرا تبلیغ کند و بعد از مدتی بفهمند مقداری آرد و قند مصنوعی بوده. البته شاید کار او ده سال دوام کند ولی آیا نمی‌داند چه گناه بزرگی در مقابل مریضها مرتکب شده؟ سیاست مداری که مسائل غلط را بمردم بقبولاند و بآنها ثابت کند که این روش صحیح است روزی که آنها حقیقت را فهمیدند او مجبور خواهدشد برای ابد دهن خودرا ببندد و خودرا مخفی کند.

اینگونه اشخاص گاهی تنبیه می‌شوند، ولی گاهی هم تشویق مثلا یك متفکر خوب یا نویسنده‌ای که کتابی نوشته در ابتداء بسیار موفق شده است ولی بعد از مدتی خودش و مردم متوجه میشوند که این کتاب نه ارزش فکری دارد و نه ادبی، فقط برای بدست‌آوردن پول نوشته شده و آن نویسنده از خجالت کار خود هیچوقت آسایش نخواهد داشت.

برای جلوگیری از این مسائل انسان باید افکار خود را بسنجد و ارزش‌یابی کند و طوری بیان کند که سوء تفاهم نشود و فقط به منفعت و عقیده خود فکر نکند بلکه فکر کند که دوستان ــ برادران و شنوندگانی که بآنها تعلیم میدهد به چه احتیاج دارند.

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ معارف عمومی

نام	اثر	ترجمه
۱ـ اقتصاد جلد اول	پل ساموئلسن	دکتر حسین پیرنیا
۲ـ جهان اسرارآمیز	سرجیمس جینس	ر. داوری
۳ـ پرسش و پاسخهای علمی	الن ولزوالپول	دکتر صدیقی و نصر اصفهانی
۴ـ روشهای نو در روانکاوی	کارن هورنی	سعید شاملو
۵ـ اسرار بدن	برناردگلمس	دکتر محمود بهزاد
۶ـ سفر به‌کرهٔ ماه	نفیو وچستر	مهین حصیبی
۷ـ تاریخ هرودوت	تلخیص و تنظیم ا. ج. اوانس	وحید مازندرانی
۸ـ رود زندگی	ایزاك آسیموف	انور شکی
۹ـ معنی زیبایی	اریك نیوتن	پرویز مرزبان
۱۰ـ تربیت نیروی انسانی	ویلیام مگ‌هی	دکتر غلامرضا کیانپور
۱۱ـ زندگی ما به چه موادی وابسته است	ایزاك آسیموف	دکتر محمود بهزاد
۱۲ـ کشت وبازاریابی چای	س. آر. هارلر	مهندس حسین پیروزی و ك. پرکار
۱۳ـ مقدمات روانکاوی	چارلز برنر	فرید جواهرکلام
۱۴ـ تن آدمی	ایزاك آسیموف	دکتر محمود بهزاد
۱۵ـ علم وراثت	شارلوت اوبرباخ	دکتر محمود بهزاد
۱۶ـ نسبیت برای همگان	مارتین گاردنر	محمود مصاحب
۱۷ـ کشفیات نوین در روانپزشکی	دکتر گلیفورد آلن	اسماعیل سعادت
۱۸ـ توسعهٔ صنعتی	مورای. دی. برایس	غلامرضا کیانپور
۱۹ـ دین و روان	ویلیام جیمز	مهدی قائمی
۲۰ـ فلسفهٔ نظری جلد اول	ـ	چند مترجم
۲۱ـ الفبای رشد اقتصادی	رابرت ج. الکساندر	خسرو اسدی
۲۲ـ سفر بیکران	لورن آیسلی	مجید مسعودی
۲۳ـ اتم چیست	ایرام. فریمن	محمود مصاحب
۲۴ـ نظام صنعتی	چند نویسنده	ابوالقاسم طاهری
۲۵ـ آئین شهریاری	ساموئیل. ك. ادی	فریدون بدره‌ای
۲۶ـ فلسفهٔ نظری جلد دوم	ـ	چند مترجم

نام	اثر	ترجمه
۳۷ـ بیوگرافی پیش از تولد	مارگرت شی‌گلیبرت	دکتر محمود بهزاد
۳۸ـ سیاست جهان	ای. ف. ك. ارگانسکی	دکتر حسین فرهودی
۳۹ـ فیزیك و فلسفه	جی. اچ. جینز	مهندس علیقلی بیانی
۴۰ـ میراث باستانی ایران	ریچارد. ن. فرای	مسعود رجب‌نیا
۴۱ـ جامعه و حکومت	ر. م مك‌آیور	ابراهیم علی‌کنی
۴۲ـ اقتصاد (جلد دوم)	پل ساموئلسن	دکتر حسین پیرنیا
۴۳ـ فلسفهٔ اجتماعی	چند نویسنده	چند مترجم
۴۴ـ اسرار مغز آدمی	ایزاك آسیموف	دکتر محمود بهزاد
۴۵ـ رمز تکوین	ایزاك آسیموف	دکتر محمود بهزاد
۴۶ـ معماری اسلامی	دونالدین ویلبر	دکتر عبدالله فریار
۴۷ـ داروهای نوین	دونالدن. ك. کرلی	دکتر باهر فرقانی
۴۸ـ کودك عادی	س. والنتاین	حبیب‌الله صحیحی
۴۹ـ تغذیه و بهداشت	آدل دیویس	ناهید فخرایی
۵۰ـ دنیای زیر اقیانوسها	تی. اف. گاسکل	مهندس محمود پوزشی
۵۱ـ بزرگان فلسفه	هنری توماس	فریدون بدره‌ای
۵۲ـ اقتصاد روزمره	گرترود ویلیامز	شکرالله بزرگزاد
۵۳ـ مشکلات روحی جوانان	روزول گلدگر و هربرت هاریس	ناهید فخرائی
۵۴ـ حیات و انرژی	ایزاك آسیموف	دکتر محمود بهزاد
۵۵ـ الکترونیك برای جوانان	جین بندیك	محمد حیدری ملایری
۵۶ـ فقط یك تریلیون	ایزاك آسیموف	دکتر محمود بهزاد
۵۷ـ شناخت نور	بولاه تانن باوم و میرا استیلمن	محمد حیدری ملایری
۵۸ـ مثلثها	هنری. م. نیلی	ابوالقاسم قربانی
۵۹ـ روانشناسی فیزیولژیك	کلیفورد. تی‌مورگان	دکتر محمود بهزاد
۶۰ـ نجوم	کامیل فلاماریون	م. ا. تهرانی
۶۱ـ آموزش وپرورش کهن و نوین	ای. بی. کاسکل	مهین میلانی
۶۲ـ فیزیولژی انسانی	کنت واکر	حبیب‌الله صحیحی
۶۳ـ استانبول	برنارد لوئیس	ماه‌ملك بهار
۶۴ـ جهان ازچه ساخته شده است	آیزاك اسیموف	دکتر محمود بهزاد
۶۵ـ حیات درآسمانها	ریچارد. اس. یانگ	دکتر محمود بهزاد و حمیدغروی

Copyright 1971 by B. T. N. K.
Printed by Offset Press
Tehran, Iran

General Knowledge Library

No: 59

THE ART OF TEACHING

by

Gilbert Highet

Translated into Persian

by

Nahid Fakhrai

B.T.N.K.

Tehran, 1971

بها: ۲۰ تومان



کتاب هنر آموزش تألیف گیلبرت هایت ترجمهٔ بانو ناهید فخرائی ازکتب معدودی است که درفن تعلیم بپارسی درآمده، موضوع این کتاب نه‌مطالبی است که دردبیرستانها ودانشگاه‌ها تدریس میشود و نه مباحث علمی تعلیم و تربیت‌است، بلکه در بارهٔ روش عملی تعلیم‌است و درآن مؤلف اثبات میکند که مطالب درسی را باچه روش و چگونه میتوان خوب بدنوآموزان و دانش‌اندوزان در آموخت، انباشتن مغز دانش‌آموز به بیشماری مطالب علمی اورا خوشبخت نمیکند، این‌تنها معلم‌است‌که باهنر دقیق آموزش میتواند جوانان را به‌سعادت زندگی آینده رهنمون شود. مطالعهٔ این‌کتاب همگان را بکار آید و معلمان را هنر تعلیم و تدریس بیفزاید.